МИР ВЫИГРАТЬ 獲得的將是

برای فتح جهانی

١٧ - ١٣٧١

آیا توده‌ها حق حاکمیت دارند؟



دیکتاتوری و دمکراسی

مناظرهٔ کمونیستها: باب آواکیان ک. ونو را افشاء می‌کند

ویژه: کمونیسم در پرو پیشروی می‌کند

UN MUNDO QUE GANAR जीतने के लिए सारा विश्व है EINE WELT ZU GEWINNEN

UN MONDE A GAGNER

A WORLD TO WIN বিশ্ব বিজয় UN MONDO DA CONQUISTARE



۱۷ ـ ۱۳۷۱

آیا توده ها حق حاکمیت دارند؟

بار دیگر مسائلی که برای انقلاب حکم مرگ و زندگی دارد در سراسر جهان مورد جدالی حاد قرار گرفته است. حزب مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیستی ابزاری برای ستم قلمداد شده و نه اسلحه ای برای نیل به آزادی. مسئله اینست: آیا پرولتاریا و توده های تحت ستم «حق» دارند بپا خیزند، انقلاب کنند و حکومت خود، دیکتاتوری پرولتاریا، را برقرار کنند و تغییر انقلابی و دراز مدت جامعه را تا محو طبقات و دستیابی به کمونیسم به پیش برند یا نه؟

هیئت تحریریه جهانی برای فتح فراخوان ضد حمله ای جدی برای برافراشته نگاه داشتن آموزه های مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون را می دهد. باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا نقدی بُرنده از مقاله «در باره دمکراسی پرولتری» ارائه می دهد. «درباره دمکراسی پرولتری» پیش نویس سندی است که کمیته مرکزی بازسازی حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) تحت رهبری دبیر خود ك. ونو تهیه کرده است.

کمونیسم در پرو به پیش می تازد

جنگ خلق تحت رهبری حزب کمونیست پرو به مرحله نوینی گذر کرده است: تعادل استراتژیك. ارتش انقلابی به اندازه کافی قوی شده که بتواند ثبات نسبی مناطق پایگاهی انقلابی را تامین کند؛ مناطقی که در آن دهقانان فقیر و سایر توده های روستایی قدرت سیاسی را در دست دارند. قدرت سیاسی توده ها «اسلحه سری» چریکها است و تکامل کل جنگ را به جلو می راند. امروز سیاستمداران و امپریالیستهای یانکی به احتمال پیروزی سراسری حزب کمونیست پرو بطور جدی نگریسته و نقشه سطح نوینی از تجاوز را برای جلوگیری از آن در سر می پرورانند.

در مورد ممنوعیت پخش جهانی برای فتح شماره ۱٦

نداهای اعتراضی...

مجله ای که «به روابط دوستانه هند با سایر کشورها لطمه می زند» در خیابانهاست. در جدالی که دولت هند را وادار کرد اجازه صدور جهانی برای فتح، شماره ژوئن ۱۹۹۱، را صادر کند، افراد بسیاری از اقشار متفاوت جامعه برای دفاع از این مجله گرد آمدند.

در جهانی که سرمایه داران بر طبل مرگ کمونیسم می کوبند، این افرادی که برای دفاع از موجودیت يك نشریه کمونیستی بپاخاستند چه کسانی هستند؟ آنچه در زیر میخوانید گزیده های کوتاهی است از صدها نامه ای که در این رویارویی دریافت داشته ایم. جدیت و سرسختی ایشان گویای مطلب است.



کارکنان جهانی برای فتح با درودهای گرم و انقلابی از همه میخواهند که هشیاری خود را از دست نداده و به پخش هر چه وسیع تر نشریه کمك رسانند.

- جهانی برای فتح

«...از نظر من توقیف جهانی برای فتح از طرف مقامات دولت شما فقط یك دلیل دارد و آن این است که جهانی برای فتح تهاجم امپریالیسم و سرمایه داری را افشاء می کند و دولت شما که بخشی از سیستم امپریالیستی - سرمایه داری است از این امر دل خوشی ندارد. این اولین حمله نیست و آخرین هم نخواهد بود. ولی بهر حال توده های تحت ستم و پرولتاریای جهان پیروز خواهند شد.»

ولی بمال - کردستان

«...کافی است به محتوای جهانی برای فتح نگاه کنیم تا متوجه شویم که نمی توان گفت مجله «به روابط دوستانه» یك کشور با سایر کشورها «لطمه می زند». ما معتقدیم جهانی برای فتح مداوما مبارزه ضد امپریالیستی کشورهای متفاوت را به هم پیوند می زند.»

- کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم برای ایجاد حزب کمونیست افغانستان

«...ما کارگران اهل ترکیه مقیم فرانسه حمله شنیعی را که ضد مجله انترناسیونالیستی جهانی برای فتح صورت گرفته شدیدا محکوم می کنیم...ما فایده جهانی برای فتح برای ستمدیدگان را درك می کنیم...ما قول می دهیم برای افشاء ماهیت واقعی عمل شما هر کاری از دستمان بر می آید انجام دهیم و می دانیم که خواهران و برادران ما در هند نیز چنین خواهند کرد.»

فدراسیون کارگران ترك در فرانسه (آتیف)

«...دمکراسی شما خلق ما را قتل عام کرد. استقلال شما، ما را به صاحبان ماوراء بحار فروخت و اکنون آزادی شما در رویای خفه کردن صدای ما بسر می برد. این رویا کابوسهای وحشتناکی بدنبال خواهد داشت. از ما متنفر باشید! مستحقش هستیم!»

فرهاد - آلمان

«...از طریق این نامه، از طرف بیش از ۲۵۰۰ نویسنده ای که عضو مرکز قلم آمریکا هستند، نگرانی خود را از گزارشاتی که در مورد ممانعت از صدور چاپ انگلیسی مجله بین المللی جهانی برای فتح شماره ژوئن ۱۹۹۱، بدستمان رسیده اعلام می کنیم...ما، بعنوان یك تشکیلات بین المللی که حافظ حق افراد در «ابراز عقیده بدون مداخله سایرین و حق جستجو، دریافت و پخش اطلاعات و عقاید از هر طریقی و بدون مداخله مرزها» می باشد، حقی که در بند ۱۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل تضمین شده است، ممانعت از صدور جهانی برای فتح را تجاوزی به این حق که بطور بین المللی مورد قبول است، می دانیم...»

مرکز قلم آمریکا

«...مقاله اصلی مجله توقیف شده، «تجاوزگران تحت رهبری آمریکا بدون مجازات نخواهند ماند»، بهانه ای شد برای اینکه دولت بگوید مجله به «روابط دوستانه هند» با سایر کشورها لطمه می زند! سایر «کشورها» کسی نیستند جز اربابان امپریالیستشان در غرب و شرق... دلیل انتشار این مجله قبل از هر چیز عبارتست از کمك به پا پیش گذاشتن و رشد نسل جدیدی از کمونیستها در سراسر جهان و از جمله در هند.

مرکز کمونیستی انقلابی هند (مارکسیست - لنینیست)

«...من از طریق این نامه تنفر خود را نسبت به توقیف و سرکوب نشریه سیاسی جهانی برای فتح ابراز می کنم. این نشریه خارق العاده همیشه شامل نظرات منحصر بفرد و فوق العاده در مورد وقایع سیاسی از نقطه نظر مائوئیستی است. در مورد پرو منابعی بدست داده که در هیچ جای دیگر پیدا نمی شود. این مجله برای من منبع انتقادات تیز، تحلیل هایی که انسان را به فکر وا میدارد و مقالات متعدد در مورد مبارزات آزادیبخش در سراسر جهان است...»

یك استادیار دانشگاه تافت - ایالات متحده

جهانی برای فتح هر سه ماه یکبار منتشر میشود.
پست هوایی و نرخهای موسسه ای و تجاری از طریق درخواست موجود میباشند.
لطفا نام، آدرس پستی، چك و شماره نشریه درخواستی برای شروع اشتراکتان را به یکی از آدرسهای زیر بفرستید:

برای درخواست اشتراك در جنوب آسیا - ۱۰ روپیه برای هر نسخه، ۴۰ روپیه برای چهار نسخه - با این آدرس مکاتبه کنید:
A World to Win, Puthukad Parambil, Vennala P.O, Kochi 682 025, INDIA.

برای درخواست اشتراك در آمریکای شمالی - ۲۰ دلار آمریکایی - با این آدرس مکاتبه کنید:
Revolution Books, 13 East 16 th st., New York, N.Y 10003, U.S.A.

برای درخواست اشتراك در سایر کشورها - ۱۰ پاوند انگلیس - با این آدرس مکاتبه کنید:
BCM World to Win, 27 Old Gloucester Street, London WC 1N 3XX, U.K.

کلیه مکاتبات و مراسلات خود را بااین آدرس انجام دهید:
BCM World to Win, 27 Old Gloucester Street, London, WC 1N 3XX,U.K.

این شماره و اکثر شماره های گذشته به زبان اسپانیایی موجودند. برای اطلاعات بیشتر با این آدرس تماس بگیرید:
J.M. Pallmer, Apdo. 73-320
Col. Santa Cruz Atoyac,
03311, Mexico, D.F.,
MEXICO

تمام شماره های گذشته «جهانی برای فتح» به فارسی، و اکثرا به ترکی منتشر شده اند. منتخب مقالات به زبانهای عربی، ایتالیایی، فرانسوی و آلمانی نیز موجودند.

زنده باد روحیهٔ انقلابی

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی
۸ ژوئن ۱۹۹۱

باد و باران، بهاران را همرهند
و گریز برف، خوشامدی است به او
بر فراز صخره های پر برف
سر می زند شکوفه ارغوان ـ زیبا و سرمست ـ
سرمست از آن رو، که مژده رسان بهاران است

او بهار را تنها برای خویش نمیخواهد
فردا که بر فراز کوهستان
خیل گلها شکوفه زنند
ارغوان در میانشان به خنده می نشیند

«چکامه شکوفه ارغوان» سروده مائوتسه دون ـ دسامبر ۱۹۶۱

در پنجم ژوئن ۱۹۹۱، مقامات چین مرگ چیان چین را اعلام نمودند. مرگ او در شرایطی بسیار مشکوك و زمانی رخ داد که ۱۵ سال از اسارتش توسط رژیم ارتجاعی چین میگذشت. چیان چین سمبل زنده انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی، یعنی جنبش تاریخی صدها میلیون تن از کارگران، دهقانان و روشنفکران انقلابی بود که مائوتسه دون به سال ۱۹۶۶، در چین آغازید. در آن جنبش عظیم، چیان چین همراه با دیگر پیروان مائو، جرات نمودند خلق را علیه آن دسته از گردن کلفتها و مقامات بالای حزبی که تلاش میکردند چین سوسیالیستی را به یك دولت ارتجاعی سرمایه داری تبدیل کنند، رهبری نمایند. در این پیکار حماسی ده ساله، توده ها به دژهائی که همواره برایشان ممنوع الورود بود هجوم بردند و پرولتاریا جوانه های یك جامعه کاملا متفاوت را آبیاری کرد. چیان چین در خط مقدم این پیشرفتهای عظیم بود و بطور اخص تحول در اپرای پکن و باله را رهبری کرد ـ این عرصه ها که آثارشان به تجلیل از جامعه کهن اختصاص داشت به یك هنر کاملا نوین بدل شدند که کارگران و دهقانان را تصویر میکردند.

تحت رهبری و با حمایت مائوتسه دون، چیان چین و رفقایش موفق شدند به مدت ده سال از احیای سرمایه داری در چین ممانعت بعمل آورند. اما به فاصله یکماه از مرگ مائوتسه دون، راستها در چین پیروان مائو را سرنگون ساخته و چیان چین، چان چون چیائو و دیگر مائوئیستهای برجسته را زندانی کردند. چیان چین، در جریان محاکمه اش به سال ۱۹۸۱، با شجاعت جایگاه متهم را به سنگری برای دفاع از دستاوردهای حاکمیت کارگران و دهقانان در چین و محکوم کردن رویزیونیستهای غاصب قدرت که میراث مائو را لگدمال میکردند، تبدیل نمود. چیان چین با اینکار سخنگوی مائوئیستهای اصیل سراسر جهان شد که با کودتای ارتجاعی در چین ضدیت ورزیده و پروسه تجدید سازماندهی را آغازیده بودند ـ پروسه ای که به تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی منجر شد. جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، چیان چین را در طول سالهای دراز اسارتش از خود دانسته و ما امروز زندگی و خاطره این قهرمان انقلابی را گرامی میداریم.

چیان چین همواره دشمن آشتی ناپذیر همه بی عدالتیها و نابرابریهای جامعه کهن بود. مهمتر آنکه، او زندگی خود را وقف خلق جامعه نوین، جامعه ای که در آن مناسباتی نوین بین انسانها برقرار است، نمود. چیان چین نفرت تسکین ناپذیر همه مشاطه گران استثمار را برای خود خرید: از نظر اینان گذاردن قدرت در دست کسانی که سابقاً هیچ بودند، بزرگترین «جنایت» هاست. در نزد آنان داشتن چشم انداز یك جامعه کمونیستی بدون طبقه، نهایت «از کف دادن عقل» است. بعلاوه، امپراطوران نوین چین هرگز نمیتوانستند یك زن را از این بابت که آشیان گرمشان را بهم زد ببخشند. آنها مصمم بودند تا سیاست فئودالی مبنی برمجازات زن بخاطر «جنایات» شوهر ـ مائوتسه دون ـ را بکار بندند. اما خصوصیات چیان چین که مرتجعین و کوته بینان با نفرت یاد میکنند و هرگز به خاطرش دست از حمله به او برنداشتند، خصوصیاتی هستند که کمونیستها و پرولتریهای آگاه همواره عزیز خواهند داشت.

جهان برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱


رفیق چیان چین!

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

چیان چین در اسارت درگذشت و زنده نماند تا روز سرنگونی راهزنان خون آشامی مانند دن سیائو پین که امروز بر چین حاکمند را ببیند. اما زمانی که بالاخره پرولتاریا و توده ها در چین موفق به برقراری مجدد حاکمیتشان شوند، خاطره و زندگی سراسر مبارزه چیان چین بخاطر آرمان کمونیستی، مسلما جایگاه ویژه ای در قلب و ذهن آنان خواهد داشت. تا فرارسیدن آن زمان، ضدیت خلل ناپذیر رفیق چیان چین با زنجیر سنن، و سازش ناپذیری و روحیه انقلابی جسورانه او مثل همیشه بسان مژده رسان بهار خواهد بود.

اطلاعیه مطبوعاتی

خودکشی یا قتل یك رهبر مائوئیست ـ چیان چین؟

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی
۸ ژوئن ۱۹۹۱

شگفت آور است که خبر بشدت مشکوك دال بر «خودکشی» چیان چین ـ این برجسته ترین زندانی سیاسی جهان ـ برای مطبوعات بین المللی بهیچوجه سئوال برانگیز نبوده است! و این در حالیست که خبر فوق توسط دشمنان قسم خورده چیان چین، یعنی حکام فعلی چین اعلام شده است ـ کسانی که در سال ۱۹۷۶ از طریق کودتائی حاکمیت سوسیالیستی پرولتری را در چین سرنگون کرده و از آن موقع بر چین حکم رانده اند. چه مدرکی ارائه شده تا نشان دهد شکنجه گران چیان چین که او را ۱۵ سال پشت میله های زندان نگاه داشتند، همانجا او را نکشته اند؟ آیا این کار از جانیانی که همین دوسال پیش هزاران تظاهرکننده معترض به حکومت ستمگرانه شان را به رگبار گلوله بستند، بعید است؟ چرا این بزدلان که دستشان به خون کارگران و دانشجویان آغشته است برای اعلام خبر مرگ چیان چین سه هفته ـ یعنی تا شب سالگرد قتل عام میدان صلح آسمانی(تین آن مِن) ـ صبر کردند؟

دست در دست نویسندگان مطبوعات بین المللی، حکام سرمایه دار چین تلاشی سخت و طولانی کرده اند تا دستاوردهای سوسیالیسم را وارونه جلوه داده و بر میراث یکی از سمبلهای زنده گذشته انقلابی چین خاك پاشیده، آن را تحریف و دفن کنند. در واقع، آنان میخواهند آخرین فرصت مهم را برای دفن خط انقلابی مائوتسه دون و جنبش عظیم و تحولات همه جانبه انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی ، مورد بهره برداری قرار دهند. این خود مائو بود که گفت، «مورد حمله دشمن واقع شدن چیز خوبی است و نه بد»؛ حرفهای او مصداق پیدا کرده است. چیان چین کاملا تیره و تار، بدون حتی یك نکته مثبت، تصویر میشود تا میلیونها تن در سراسر جهان که از این فصل از تاریخ انقلاب الهام گرفته اند، از بدست گرفتن عِلم اندیشه مائو و سرنگونی نظم کهن دلسرد شوند.

چیان چین مصرانه از ندامت کردن یا به گردن گرفتن هرگونه جنایتی، مگر انقلاب کردن، سرباز زد. به این دلیل رهروان سرمایه داری که در سال ۱۹۷۶ تحت رهبری دن سیائو پین ـ این دشمن غدار مائو ـ قدرت را غصب کردند، چیان چین را محاکمه و به مرگ محکوم نمودند. و بهمین دلیل او امروز، در مرگش، توسط دستگاه مطبوعاتی بین المللی مجددا محاکمه شده و مورد قضاوت قرار میگیرد.

دن سیائو پین بسادگی قادر نبود او و دیگر رفقای انقلابی مائو که همراه با چیان چین محاکمه شدند را اعدام کند، چراکه این انقلابیون از محبوبیت گسترده و عمیقی در میان توده های چین برخوردارند. از اینرو رژیم او را به مدت ۱۵ سال در زندانهای خود نگاه داشت. چیان چین در تمام این سالها در حالیکه از بیماری و شرایط سخت زندان در رنج بود، مقاوم و سازش ناپذیر باقی ماند....کجا بود آن فریادهای بین المللی در مورد نقض حقوق بشر؟

حقیقت سخت آن است که مطبوعات و حکومتهائی که این مطبوعات سخنگویانشان هستند، خود با قتل عام بیش از ۱۰۰ هزارتن از اهالی عراق رکورد جدیدی از وحشیگری عصر مدرن را بر جای گذارده اند. پس فصل مشترك بسیار زیادی با امثال دن سیائو پین دارند. آنان خود بسیار خوشحالند از اینکه چین باردیگر زیر چکمه سرمایه و سلطه خارجی قرار گرفته و همانند دوران قبل از انقلاب،مجددا، دروازه های چین بروی غارت و استثمار آنان باز شده است؛ پس چه باك از همراهی با مستبدینی که هزاران نفر را در تین آن مِن به قتل رساندند و «غیر دموکراتیك» بودنشان عریان است.

مطبوعات بطور متفق القول و تبهکارانه به چیان چین، چه در حیات و چه در مرگ، حمله برده اند. اما صدها هزار تن دیگر او را به مشابه زنی که رهبر سازش ناپذیر پرولتاریا بود، بیاد داشته و عزیز خواهند داشت ـ به مشابه کسی که زندگیش انسان را جهت ازهم دریدن زنجیرهای سنن و انقلاب کردن، برمی انگیزد.

در جهانی برای فتح شماره ۱۸ منتشر می شود.

یك زندگی نامه نوین و پراهمیت از زندگی و
خدمات رفیق چیان چین از دیدگاه
مائوئیستی!

چیان چین! یك رهبر کمونیست
بلندپروازی های انقلابی

«او نارنجك سیاسی را به صورتشان پرت کرد ـ او از این موقعیت نه برای «پاك کردن اسم خود» بلکه برای افشای ماهیت رویزیونیستها استفاده کرد. او به زنی بسیار خطرناك ـ چه برای آنها و چه برای بورژوازی بطور کل ـ بدل شد. تمام جهان ناظر کمونیست استواری بود که تنها به «جنایت» پیروی از مائوتسه دون برای انقلاب کردن اعتراف کرد. «شما اکنون قدرت را بدست دارید و می توانید براحتی افراد را به جنایت محکوم کرده و برای اثبات اتهامات خود مدارك دروغین جعل کنید. ولی اگر فکر می کنید می توانید خلق چین و جهان را فریب دهید کاملا در اشتباهید. این نه من بلکه دار و دسته کوچك شماست که در دادگاه تاریخ محاکمه می شود.»

ـ برگزیده ای از مقاله

شورشگری که کمونیست شد ـ زندگی سیاسی اولیه او در ین آن، زمانی که ارتش سرخ تهاجم ده ساله آخر را تدارك می دید

انقلاب ارضی و شکستن یخ روبنای کهن ـ تحقیقات روستایی و آغاز درگیری با ارزشهای مقدس «آتوریته ها» در زمینه فرهنك

انقلاب در اپرای پکن ـ ـ مبارزه ای بی محابا برای بیرون ریختن «ارواح» و «اجنه» از صحنه و تکامل هنر نوین پرولتری

رهبر انقلاب فرهنگی ـ چیان چین قدم پیش می گذارد تا نقش رهبری همه جانبه ای را ایفا کند؛ گزیده هایی از سخنرانی های او را در این مقاله میخوانید

درون حزب کمونیست چین ـ مبارزه شدید دو خط و رودررویی سال ۱۹۷۶

دادگاه تاریخی سال ۱۹۸۰ ـ اهمیت موضع قهرمانانه چیان چین

خلاف جریان رفتن ـ بعنوان یك زن کمونیست و همسر مائو تسه دون

کمونیسم

جنك خلق به تعادل استراتژيك می رسد.

نیویورك تایمز روزنامه آمریکایی که معمولا موقرانه حرف میزند فریاد بر می آورد که «در پرو چریکها با موفقیت به پیش می تازند» مقامات آمریکائی اخطار می کنند که حکومت پرو بسوی شکست رانده می شود. آنان با فریادهای گوشخراش هشدار می دهند چرا که تغییری مهم در اوضاع پرو رخ داده است. همانگونه که حزب کمونیست پرو (PCP)، که مطبوعات آنرا سندرو لومینوزو یا راه درخشان می نامند) با سربلندی اعلام کرده، جنك خلق مرحله دفاع استراتژيك را پشت سر گذارده و به مرحله تعادل استراتژيك رسیده است.

کلید ورود به این مرحله نوین آن است که ارتش چریکی خلق تحت رهبری حزب به ثباتی نسبی در مناطق پایگاهی روستائی دست یافته است. در این مناطق دهقانان فقیر و متحدانشان تحت رهبری حزب، قدرت سیاسی انقلابی خود را برپا کرده اند. این مناطق پایگاهی مغز استخوان جنك خلق می باشند.

مائوتسه دون در ترسیم راه عمومی انقلاب در کشورهای تحت ستم، یعنی جنك درازمدت خلق، تعادل استراتژيك را که پس از مرحله دفاع استراتژيك سر می رسد مرحله دوم از سه مرحله ضروری توصیف کرد. اکنون حزب کمونیست پرو در حال شتاب بخشیدن و در عین حال منتظر شرایطی است که گذار به مرحله نهایی ، یعنی مرحله تعرض استراتژيك برای نابودی کامل رژیم دشمن و استقرار جمهوری خلق پرو را ممکن سازد

تعادل استراتژيك بدین مفهوم نیست که نیروهای اصلی ارتش چریکی خلق (علاوه بر نیروهای محلی و میلیشیای آن) به برابری با ارتش بزرگتر و مجهزتر حکومت رسیده اند. بلکه موفقیت ارتش چریکی خلق در گذر از جنك چریکی به جنگی منظم تر، رسیدن به این مرحله را ممکن ساخته است. اکنون ارتش چریکی خلق قادراست عملیات موثرتر، هماهنگتر و بزرگتری را علیه دشمن به پیش برد. از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیکی آبدیده شده، مهارت فزاینده ای در درگیریهای روز و شب کسب کرده و تا اندازه ای هم مجهز گشته است (تفنك خودکار، خمپاره اندازهای کوچك، گاهی مسلسل و نارنجك انداز و بعضا موشك انداز). اعضاء آن چند برابر شده است.

مناطق پایگاهی انقلابی یکی از «رموز» اصلی قوت و استحکام ارتش چریکی خلق است. ارتش چریکی خلق از این مناطق بمثابه دژ قدرتمندی جهت ضد حمله ها، کشیدن دشمن به اعماق و سپس محاصره و نابودی واحدهای دشمن استفاده می کند، حتی اگر دشمن تمام منطقه پایگاهی را محاصره کرده باشد. حمایت سازمانیافته توده ها این مناطق را به دژهای مستحکمی بدل کرده است و این امکان را به ارتش چریکی خلق می دهد که تدارکات ساده داشته و در نتیجه سبك و متحرك باشد، و از خطوط ارتباطی مطمئن و سیستم اطلاعاتی برخوردار باشد. مناطق پایگاهی به ارتش چریکی خلق این امکان را می دهد که شرایط مساعد جهت حمله به دشمن را ایجاد کند و یا زمانی که شرایط مساعد نیست بتواند از درگیری اجتناب ورزد. این عمل در راستای پیاده کردن پند مائو است که «در استراتژی یك تن بر علیه ده تن و در تاکتیك ده تن بر علیه یك تن» در جهت نابودی ذره ذره دشمن و در عین حال استحکام بخشیدن به قدرت نظامی خود تا اینکه بالاخره دشمن را بطور تمام و کمال نابود کنیم.

این پایگاهها آسیب ناپذیر نیستند. اگر چه دشمن نمی تواند کل طول و عرض روستای به قیام برخاسته را اشغال کند، با این وجود به کارزار محاصره و سرکوب علیه این دژهای انقلابی ادامه می دهد. حزب کمونیست پرو درك رویزیونیستی چریکهای هوادار شوروی (نهایتا نه چندان ضد آمریکائی) در السالوادور را در مورد مناطق پایگاهی رد می کند. آنجا اعتقاد بر این بود که قدرت با اتکا به اسلحه و کوههای غیر قابل نفوذ سرچشمه می گیرد. چیزیکه جنك خلق پرو را شکست ناپذیر می نماید این است که قدرت نظامی آن شرایط تولد و شکوفا شدن یك جامعه تماما نوین - یك رژیم کاملا نوین و شیوه زندگی انقلابی - را در مناطق وسیعی از روستا های پرو آفریده است. مالکین و مستبدین محلی، کارگزاران سرمایه داران بزرگ و نظام تحت سلطه آمریکا توسط دهقانان و متحدین شان سرنگون شده اند. آنان فرهنك، اقتصاد و سیاست نوین خود را می آفرینند. عمر اشکال مختلف ظلم و ستم - ستم به پرو بمثابه یك ملت ، به دهقانان توسط ملاکین و دیگر شیوه ای استثمار دارد به آخر می رسد. جامعه دموکراتیك نوینی که آنها می سازند در را بسوی سوسیالیسم باز خواهد کرد و حتی راه را بر انقلابی عمیق تر پس از کسب قدرت هموار خواهد نمود.

چیزیکه ارتش چریکی خلق را تقویت می کند این است که دیدگاه کمونیستی از یك جامعه انقلابی در مناطق پایگاهی به واقعیتی کنکرت تبدیل می شود. این واقعیت در عمق و دامنه وسیع لمس می شود. در تمام امور زندگی، از کوچك و بزرگ، دلیل محکمی است بر اینکه برای اکثریت غالب مردم پرو آلترناتیو بی نهایت بهتری وجود دارد. دشمن که در برج و باروهای خود در بزرگترین شهرهای کشور و در سواحل کشور خود را متمرکز کرده نمی تواند راهی برای برون رفت اکثریت وسیع مردم از فلاکت ارائه دهد و حتی به سختی قادر است ادامه کاری سیستم خود را حفظ کند. حتی اگر دشمن با کمك غیر مستقیم و یا تجاوز آشکار آمریکا دست به حمله شدید به مناطق پایگاهی انقلابی بزند، با وجود آنکه این مسئله از لحاظ تاکتیکی اوضاع را برای ارتش چریکی خلق مشکلتر میکند، قادر نخواهد بود مانع پیشروی اساسی آن گردد. در واقعیت همانطور که رفیق گونزالو، صدر حزب کمونیست پرو گفته است (جهانی برای فتح شماره ۱۵) تجاوز مستقیم آمریکا شرایط سیاسی مساعدتری را برای حزب کمونیست پرو جهت متحد کردن اکثریت وسیع مردم پرو خواهد آفرید.

طبق تحلیل حزب کمونیست پرو، وظیفه عاجل نظامی خلق عبارتست از رشد جنك متحرك به سطحی بالاتر برای ایجاد شرایط گذر به مرحله نهایی جنك خلق و تدارك قیامهای شهری که سرانجام پیروزمند جنك را رقم خواهد زد. در زمینه سازماندهی وظیفه عبارت است از: «سازماندهی کسب قدرت در جریان جنك خلق» از طریق تقویت حزب که کل این پروسه را هدایت می کند، تقویت ارتش چریکی خلقی که لبه بُرنده آن می باشد و تقویت دولت نوین که در مرکز جنك خلق قرار دارد. در تشکلات توده ای در

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

در پرو به پیش می‌تازد!

روستا که ترکیب دولت نوین را تشکیل می دهند، چه در سازمانهای گوناگون شهری که شالوده قیامهای مسلحانه شهری آینده را پی ریزی میکنند و در خود ارتش چریکی خلق، حزب فراخوان «جهش بزرگ در سازماندهی مردم برای جنك خلق» را داده است. وظایفی که در مقابل دشمن، یعنی درحال حاضر حکومت تحت رهبری آلبرتو فوجی موری، بیشرم ترین رئیس جمهور هوادار امپریالیسم در تاریخ اخیر پرو، قرار دارد عبارتند از جان بخشیدن به اقتصاد، تجدید سازماندهی دولت و بازپس گرفتن مواضع از دست رفته در میدان نبرد جهت متوقف کردن جنك خلق.
اخبار رسیده از پرو را باید در ارتباط با این دو رشته وظایف آشتی ناپذیر بررسی کرد.

گسترش جنك متحرك

حتی آمار و احکام حکومت نشان میدهد که موقعیت نظامی اش بشدت وخیم شده است. حکومت مجبور گردیده در بسیاری از مناطق وضعیت اضطراری اعلام کند: در اکثر مناطق کوهستانی (بجز از گوشه هایی ازشمال و جنوب غربی)، در مناطق کوهپایه ای طولانی و حاصلخیز دره های شرقی ودر بخشهای جنگلی جلگه ای شرق، بسیاری از دره های کوتاه و پرنشیب که به ساحل اقیانوس آرام ختم میشود (غیر از مناطق کویری ساحلی جنوب و شهرهای بزرگتر و مزارع بزرگ پنبه و نیشکر دشتهای ساحلی شمال) و تمامی مناطق اطراف لیما.

آیاکوچو و کوههای مرکزی ـ جنوبی

استانهای کوهستانی جنوبی ـ مرکزی یعنی آیاکوچو، هوانکا و لیکا وآپوریماك که مبارزه مسلحانه ابتدا در سال ۱۹۸۰ در آنجا آغاز شد، کماکان شدیدترین منطقه مورد مجادله کشور است. نیروهای مسلح ارتجاعی در ژوئن ۹۱ حمله ای را در بخش غربی این منطقه علیه مناطق پایگاهی انقلابی سازمان دادند. ارتش چریکی خلق به ضد حمله دست زد و جهت واردآوردن ضربه به استحکامات پشت جبهه نیروهای مسلح ارتجاع در شهر سان میگوئیل از مناطق پایگاهی بیرون آمد و بطرف شرق به نزدیکی رودخانه آپوریماك جائیکه آیاکوچو به آپوریماك و کوزکو متصل میشود حرکت کرد.ستون چریکی شهر را به تصرف درآورد و پادگانهای ارتش و پلیس و دفاتر دولتی محلی را محاصره و منهدم کرد. خبرنامه نیروهای مسلح خبر از چندین دوجین تلفات داد. این شهر بعنوان ستاد مرکزی رونده روها (ronderos ـ واحدهای شبه نظامی که ارتش از آنها جهت رودر رو قرار دادن غیرنظامیان با انقلابیون استفاده می کند) از اهمیت خاصی برخوردار بود. چند روز بعد یك گشت نظامی که برای سازماندهی مجدد واحدهای رونده رو جرات بیرون آمدن بخود داد، درکمین افتاده نابود شد و دولت دوباره چندین دوجین تلفات داد.

در ماه اوت ارتش چریکی خلق در شهر لوکاناس، در بخش جنوبی ـ مرکزی استان، دست به یك سری حملات عظیم زد که ظاهراً در ارتباط با ضد حمله سراسری ارتش چریکی خلق بود. ارتش چریکی خلق در ۱۱ اوت به شهر لارامات حمله برد و یك پایگاه ضد چریکی را که شامل دهها سرباز بود با خاك یکسان کرد. چریکها در میدان مرکزی یك متینك توده ای برپا کردند. دو بانك که از کشیدن شیره جان دهقانان فربه شده بودند، به آتش کشیده شده و با خاك یکسان گردیدند و دهقانان مغازه های متعلق به ملاکین را خالی کردند. طبق گزارشهای خبری بسیاری از دهقانان محلی به گروه های چریکی درحال عقب نشینی پیوستند و با آنها منطقه را ترك گفتند. در همانروز شهر نسبتاً بزرگ پوکیو در ۸۰ کیلو متری جنوب شرقی این شهر مورد حمله واقع شد. چریك ها علاوه بر ویران ساختن پایگاه های ارتش و پلیس مقدار زیادی اسلحه نیز به غنیمت گرفتند.

ماه سپتامبر شاهد ادامه درگیریهای حاد در سراسر آیاکوچو بود. در گوشه شمالی ایالت در نزدیکی خونین junin، در منطقه ای در ۸۰ کیلو متری شهر نظامی هوانتا، طی یك سری عملیات کمین گذاری، گشتی های ارتش یکی پس از دیگری در مدت چند روز، محو شدند. در هر یك از این عملیات چریکها افسر مسئول را به هلاکت رساندند. از دهها سرباز آنها، کسانی که کشته یا زخمی نشده بودند «گم شدند» ـ یعنی از خدمت فرار کرده یا به چریکها پیوستند. در ۲٤ سپتامبر یك واحد بزرگ متشکل از چهار گشت ارتش به کمین افتاده و نابود شدند ؛ آنها برای تعمیر خط نیرو که برق شهر هوانتا را تامین میکند، رفته بودند . در ۲٦ سپتامبر، نیروهای ارتش چریکی خلق در شرق و در نزدیکی روستای تاپونا نزدیك مرز کوزکو، بطور موفقیت آمیزی یك دسته از رونده روها را که مشغول انتقال یك محموله اسلحه بودند به کمین انداختند. چند ساعت بعد این اسلحه ها در حمله به یك گشت ارتشی استفاده شد.

در هفتم اکتبر، سالروز بنیانگذاری حزب کمونیست پرو، طی یك اعتصاب

در شماره آینده

صدر حزب کمونیست پرو، گونزالو، در مورد کارزار اصلاح حزب سخن می گوید.

«در مورد کارزار اصلاح با استفاده از سند انتخابات نه، جنك خلق آری» ـ ۱۹۹۱

۱ ـ چگونه مطالعه کنیم. به آنالیز و سنتز توجه کنید.
۲ ـ بیست و پنجمین سالگرد انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی
۳ ـ اوضاع جاری سیاسی
٤ ـ کارزار اصلاح
۵ ـ نتیجه

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

مسلحانه حمل و نقل و بازرگانی در کل استان فلج شد. ارتش چریکی خلق همچون سیلابی خروشان مسیری صدکیلو متری از شمال شرقی هوانتا تا جنوب شرقی شهرستان هومانگا(جنوب شهر آیاکوچو) را که نظامی ترین منطقه پرو است، درنوردید و در پنج درگیری متوالی با نیروهای مسلح ارتجاع قرارگاه های ارتش، پایگاه های رونده رو و دهکده های استراتژیك (نقاطی که نیروهای مسلح ارتجاع دهقانان را محبوس کرده اند تا «اقیانوس را خشك کنند و ماهی را بکشند») را نابود نمود. بنا به نوشته نشریه ال دیارو، نشریه مخفی لیما که از جنك خلق حمایت میکند، در نبردی جهت نابودی یك پایگاه روندرو واحدهای ارتش چریکی خلق با آتش موشك حمله هلیکوپتری را دفع کردند. ۲۵ سرباز و ۶۲ روندرو کشته شدند. بنا به گزارش ال دیاریو این حمله موجب استقرار چندین کمیته خلق علنی گشت و اکنون قدرت سیاسی انقلابی در آنجا تمام وکمال اعمال می شود.

نبرد در آیاکوچو بروشنی نشان میدهد که این جنك چگونه گسترش می یابد: جنك خلق در یك خط مستقیم گسترش نمی یابد یا صرفا دفاع غیرفعال از مناطق پایگاهی نیست؛ بلکه از طریق حمله ها و ضد حمله های مکرر و مرتبط به هم پیش می رود؛ دشمن برای نابود کردن مناطق پایگاهی نیروهای برتر خود را به میدان می آورد و پایگاهی درست می کند که دست به «عملیات محاصره و سرکوب بزند»؛ در مقابل نیروهای انقلابی علیرغم اینکه زیر حمله قرار دارند بشدت تلاش می کنند از طریق دست زدن به عملیات ضد حمله در زمان و مکان مساعد ابتکار عمل را بدست گیرند. مائو در آثار نظامیش این حرکت را «الگوی اصلی جنك داخلی چین» نامید.

جنوب

دره لاکونوانسیون در کوزکو که در شرق آیاکوچو قرار دارد به همراه چند قسمت دیگر کوزکو منطقه فوق العاده اعلام شده است. تا مدتها این منطقه جزء مناطق تحت نفوذ حزب کمونیست پرو محسوب نمی شد. وضعیت اضطراری اخیرا در تمام شمال و مرکز پونو بطور رسمی اعلام شده است در حالی که در اینجا حزب کمونیست پرو از سال ۱۹۸۶ یك خیزش دهقانی را رهبری می کرده است. مطبوعات پرو طی ماه سپتامبر در جریان ضد حمله ارتش چریکی خلق خبر از چندین کمین پیروزمند در پونو داده اند.

مرکز

ارتش چریکی خلق گامهای عظیم و سریعی در طول دره های رودخانه های تامبو و انه (Ene)، در گوشه ایالت خونین Junin (محل اتصال آیاکوچو و کوزکو که یك منطقه کوهپایه ای جنگلی و محل زندگی مردم قبیله آشانینکا است) برداشته است. بنا بر گزارش مطبوعات اروپائی در ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۱ «یك ستون چند صد نفری چریکها» به مدت دو ساعت یك قرارگاه مهم نیروهای مسلح را در این منطقه با سلاحهای خودکار و نارنجك انداز زیر آتش گرفتند. در ماه مه و ژوئن گذشته نیروهای مسلح طی حمله ای ده قرارگاه مشابه را در این منطقه ایجاد کردند که تا اکتبر شش عدد از آنها با خاك یکسان شد. بقیه قرار گاهها برای تجدید تدارکات خود کاملا به هلیکوپتر وابسته اند. گفته می شود که در این منطقه حکومت فقط دو هلیکوپتر در اختیار دارد.

این دقیقا همان نوع نقطه ضعفی است که آمریکا میخواهد با استفاده از منابع غنی خود برطرف کند. چندین سال است که گزارشاتی حکایت از نقشه آمریکا برای برپاکردن یك پایگاه آتش کاملا آمریکائی در این منطقه می کند. از چنین پایگاهی بعنوان منطقه پشت جبهه استفاده خواهد شد که از آنجا در طول رودخانه انه ENE و آپوریماك دست به حمله بزنند و چکش بکوبند و بدین ترتیب مناطق پایگاهی انقلابی در روستاهای شمال آیاکوچو را بین چکش خود و سندان سربازان مستقر در پادگانهای بزرگ شهرهای آیاکوچو و هوانتا خرد کنند. بنظر می رسد که حداقل در حال حاضر با توجه به پیروزیهای انقلاب در شهرستان ساتیپو در شرق خونین، این ارتجاع است که در چنین محاصره ای افتاده است.

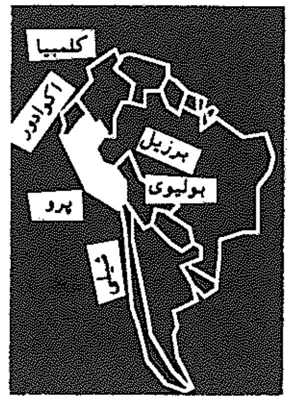
در دره رودخانه مونتارو که بطرف جنوب بین دو رشته از کوههای آند از استان پاسك و بطرف غرب جونین تا هوانکا ولیکا امتداد دارد، و در آنجا به رودخانه انه می پیوندد، وضع دولت فاجعه بار است. لشکر ۳۱ ارتش که مسئولیت «آرام کردن» این دره و نواحی مجاورش در هوانکو را دارد در اوایل سال ۱۹۹۱ اقدام به برپائی یك رشته پایگاه کرد. یکی از این پایگاهها در شهر گولاریس کیسزگا قرار داشت که خط راه آهن از آنجا شروع می شود. در ظرف چند ماه ۷۰ درصد از ۹۰۰ سرباز لشکر فوق ـ بخاطر فرار از خدمت و تلفات ـ منفعل شدند. روزنامه ها گزارش دادند که در ماه آوریل سربازان گوبلاریس کیسزگا دست به «۴۸ ساعت سرپیچی کامل» زدند. هر چند آنها عاقبت در مقابل گله افسران اعزامی که از شهر سرو دوپاسکو آمده بودند، تسلیم شدند ولی ارتش مجبور شد در پایگاه را تخته کرده و آنها را به جای دیگری منتقل کند.

در ماه سپتامبر شهرهای سرو دوپاسکو، هوانکو و شرق خونین در مقیاس وسیعی مورد حملات ارتش چریکی خلق قرار گرفت. این سه شهر بطور موقت بتصرف چریکها درآمده و واحدهای پلیس آنجا نابود شدند. با اعدام چند تن از مستبدین محلی، بخصوص مقامات حکومتی منفور و خبرچین ها، نمایندگان نظم کهن از محل گریختند. ال دیارو از شکوفائی قدرت سیاسی نوین که متکی بر معدنچیان و دهقانان است سخن می گوید ـ قدرتی که در مسیر سه استان، از شهر هوانوکو تا لااوریا La Oroya امتداد دارد. این منطقه دارای معادن نقره، روی و سرب و کارخانه ذوب

از ال دیاریو:

سرنگون کردن یك هلیکوپتر DEA (اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا) گواه دیگری است از پیشرفت کمی و کیفی ارتش چریکی خلق. موشك زمین به هوای SAM که هلیکوپتر سربازان بوش را سرنگون کرد گوشه ای از توانایی فزاینده ارتش چریکی خلق در دست زدن به جنك متحرك را نشان می دهد. این واقعه در ۱۱ ژانویه بین پروگرسو و توکاچه در دره هوالاگای علیا رخ داد.(ال دیاریو ۲۱ ژانویه ۱۹۹۲). مطبوعات خارجی از کشته شدن سه آمریکائی و یك پروئی در این سقوط خبر دادند ـ این اولین باری است که تلفات نظامی آمریکا در جنك خلق علناً تایید میشود.



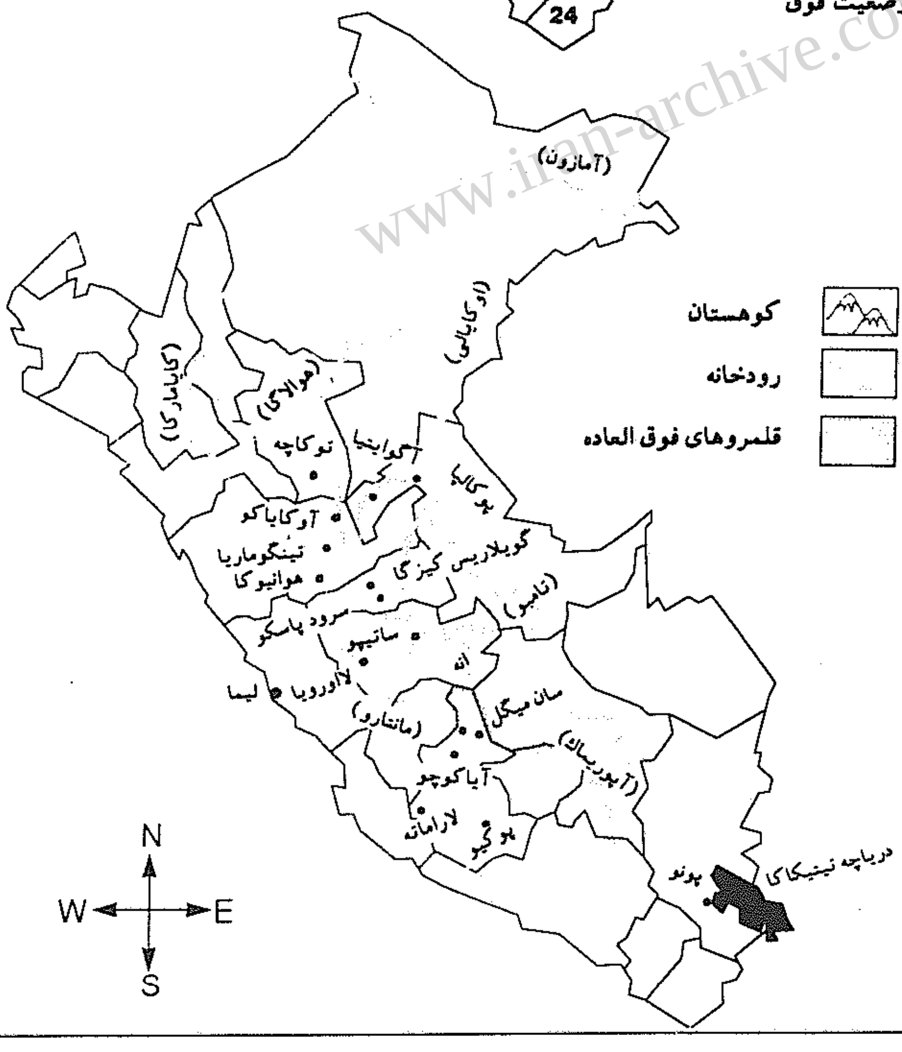


مناطق تحت وضعیت فوق العاده تمام یا بخشی از ۱۱۸ شهرستان (از کل ۱۴۸ شهرستان) را در ۱۸ ایالت از ۲۴ ایالت کشور را در برمی گیرد. این وسعت شامل ۴۰ درصد خاك پرو و تقریبا نصف جمعیت آن می باشد.

این قلمروها یك نقشه دقیق پایگاهی انقلابی نیست زیرا این قلمروها از مناطق پایگاهی واقعی بزرگترند و این در حالی است که در برخی مناطق پایگاهی وضعیت فوق العاده اعلام نشده است.

دو سال پیش تنها در هشت ایالت وضعیت فوق العاده اعلام شده بود.

۱ ـ تومبس
۲ ـ پیورا
۳ ـ آمازوناس
۴ ـ لورتو
۵ ـ لامبایکو
۶ ـ کایامارکا
۷ ـ لالیبرتاد
۹ ـ آنکاش
۱۰ ـ هوانیوکا
۱۱ ـ لیما
۱۲ ـ پاسکو
۱۳ ـ خونین
۱۴ ـ یوکایالی
۱۵ ـ مادر دو دیوس
۱۶ ـ کوزکو
۱۷ ـ آپوریماك
۱۸ ـ آیاکوچو
۱۹ ـ هوانکاولیکا
۲۰ ـ ایکا
۲۱ ـ آرکوپا
۲۲ ـ پونو
۲۳ ـ موکی گوا
۲۴ ـ تاکنا



توضیح: اسامی که در نقشه با پرانتز می باشند، اسم رودخانه هستند.

آهن و مجتمع های هیدرو الکتریکی است یعنی تولید کننده بخش عظیمی از محصولاتی که امپریالیسم از پرو استخراج می کند.

تمامی ایکاIca که یك استان ساحلی در جنوب لیما، غرب هوانگاولیکا و آیاکوچو است، همراه کل استان لیما از جمله دره هایی که از کوهها بطرف اقیانوس آرام کشیده شده اند و جاده ها، خطوط آهن و نیروی برق آن، پایتخت و دو شهرستان ساحلی در شمال و جنوب پایتخت تحت وضعیت اضطراری قرار گرفته اند. البته منطقه اضطراری خود پایتخت و بندر مجاورش کالائو را نیز شامل می شود.

دره رودخانه هوالاگای علیا

رودخانه هوالاگا بطول صدها کیلومتر و بطرف شمال از میان کوهپایه های جنگلی که در کناره شرقی کوههای آند، قرار دارد. این رودخانه از استان هوانوکو و از میان سان مارتین می گذرد و در جلگه ها ی جنگلی وسیع شرق پرو به آمازون می ریزد. در این منطقه جنك خلق نیرو و استحکام زیادی کسب کرده است و ظهور وسیع کمیته های خلق علنی را ممکن ساخته است. و در همین منطقه است که ارتش چریکی خلق تا کنون مستقیم ترین رودررویی را با امپریالیسم آمریکا داشته است.

ارتش چریکی خلق در ژوئن ۹۱ بطور موقت شهر متوسط هوالاگاریور در آیوکایاکو، در نزدیکی مرز هوانکو و سان مارتین را تصرف کرد. آنها به یك پایگاه مشترك پلیس، و ارتش حمله نموده و آنها را میخکوب کردند. دو گردان ارتش این پایگاه (یك گردان کوماندوئی و یك گردان مهندسی) اهالی شهر و دهقانان را مرعوب می کردند. در این مورد نیز ال دیاریو گزارش می دهد که انقلابیون فراخوان یك تجمع توده ای دادند، و تاسیسات دولتی را نابود کردند و جنگجویان تازه نفسی را به صفوف خود پذیرفتند. در ماه اوت مقامات تینگوماریا، شهری در ۵۰ کیلومتری جنوب آیاکوچو، هشدار دادند - بعد معلوم شد کاذب بوده - که ستونهای چریکی در شرف تسخیر این شهر هستند. این شهر چندین بار بعلت اعتصاب های مسلحانه تحت رهبری حزب کمونیست پرو فلج شده بود.

اما دشمن در شرف تسلیم شدن نیست. پایگاه آمریکا در سانتا لوچیا که در آوریل سال ۱۹۹۰ مورد حمله سخت حزب کمونیست پرو قرار گرفت هنوز در مناطق روستائی اطرافش مرگ به ارمغان می آورد. فوجی موری، رئیس جمهور، در اکتبر ۱۹۹۱ تمایل خود را مبنی بر انجام یك سخنرانی در آنجا بیان کرد. پایگاه نیروهای مسلح پرو در مادره میا که در ژوئیه ۸۹ توسط ارتش چریکی خلق ویران و دوباره ساخته شده بود مورد حمله قرار گرفته و ویران گردید و مجددا ساخته شد.

جنك خلق در حال گسترش به اراضی پست جنگلی ایالت لورتو، بخصوص کرانه غربی و پر جمعیت تر رودخانه یوکایالی است، این منطقه امروز جزء مناطق اضطراری می باشد. ارتش چریکی خلق در ماه اوت ۴۰ نفر از گشت تفنگداران دریائی را در آگویاتیا به کمین انداخت. این واقعه در جاده اصلی این منطقه که دو شهر تیگوماریا و پوکالپا را به یکدیگر متصل می کند اتفاق افتاد. واحدهای ارتش چریکی خلق عقب کشیدند و بطور موفقیت آمیزی از درگیر شدن در عملیات گسترده نیروهای مسلح ارتجاع که منطقه را برای پیدا کردن چریکها بدقت جستجو می کردند، حذر کردند.

شمال

عملیات چریکی از تمام منطقه شمال پرو گزارش شده است، اگر چه هنوز مناطق اضطراری در آنجا وجود ندارد. ال دیاریو از یك منطقه چریکی سخن می گوید که از ایالت پیورا تا مرزهای اکوادُر امتداد دارد (منطقه ای که چریکها روی حمایت توده ای در مانور دادن و زدن دشمن حساب می کنند) . چریکها در ماه اوت یك خط لوله نفتی متعلق به شرکت خارجی در نزدیکی اولموس، شهری در لامبایکو، را منفجر کردند.

در طول دره رودخانه کایامارکا بین رشته کوههای شرقی و مرکزی کوههای آند در ضلع جنوبی استان کایامارکا یك منطقه اضطراری مهم اعلام شده است. در منطقه ای در اطراف رودخانه مارائن که بطرف شرق استان لالیبرداد جریان دارد و منطقه مجاور آن در استان آنکاش، کمینهای ارتش چریکی خلق در ماه اوت، ارتش را مجبور ساخت که گشتهای روستائی خود را در منطقه لغو کند و به سربازخانه هایش در تایابامبا عقب بنشینند. در ماه ژوئیه حدود ۵۰ تن از افراد گشت مختلط ارتش و پلیس ضد خرابکاری به دام افتاده و در یك دره تنك و باریك در نزدیکی تایابامبا در کوههای آنکاس قلع و قمع گشتند. در ماه اوت یك پاسگاه پلیس در شهر پاریاکوتو مورد حمله قرار گرفت و نابود شد. مقامات محلی که به خاطر سوء استفاده هایشان رسوا بودند در میدان اصلی توسط توده ها محاکمه و سپس اعدام شدند.

همچنین دو کشیش مبلغ مذهبی نیز به اتهام دادن اطلاعات نظامی به دولت آمریکا (در تدارك برای دخالت هر چه مستقیم تر آمریکا) اعدام شدند.

افزایش تدارکات برای قیام

مراکز استانها درحال حاضر مورد مجادله ارتش چریکی خلق نیستند، ولی شکی نیست که انقلاب قدرت خود را در این مناطق علیه دشمن می سنجد، این را بویژه در مناطق کوهستانی مرکزی و هوالاگای علیا میتوان دید. همه شهرهای استان آیاکوچو در روز ملی پرو که از ۲۸ ژوئیه شروع میشود به مدت سه روز بطور کامل تعطیل شدند. این شامل شهرهای مهم - و شدیداً تحت کنترل - آیاکوچو و هوامانگا نیز شد؛ در این دو شهر بازار و مغازه ها و تمام امور حمل و نقل همزمان با حملات سراسری ارتش چریکی خلق در روستاها، از حرکت و فعالیت باز ایستادند. اعتصاب مسلحانه همچنین شهرهای پونو، هوانکایو و ینکا را فلج نمود. کار و دادوستد در سراسر ایالت پاسکو چه در شهر و چه در روستا متوقف شد. چند کامیونی که در جاده اصلی به تردد پرداختند مورد حمله قرار گرفته و به آتش کشیده شدند. شهرستانهای کوچکتر در آپوریماك، کایامارکا و هوالاگای علیا نیز تعطیل شدند.

در لیما به موازات حدت یابی بلاوقفه اوضاع اقتصادی و سیاسی ظرفیت انقلاب و سرکوب گری دشمن جهشهای بزرگی نموده اند. در ۲۹ ماه مه لیما توسط اعتصاب مسلحانه بلرزه درآمد. طی یکرشته عملیات قهرآمیز که ترکیبی از قدرت جمع کثیری از جوانان حلبی آبادها به اضافه رهبری و توانائیهای ارتش چریکی خلق بود، نتایج کار سیاسی و تشکیلاتی حزب کمونیست پرو در شهر بطور قسمی و مختصر آشکار گردید. طی عملیاتی ناگهانی و پر سر و صدا پاسگاههای پلیس مناطق آلونك نشین مورد حمله واقع شدند. این پاسگاهها برای متوقف کردن آلونك های پراکنده و بی پایان واقع در تپه های خشکی که شهر را از سه جهت احاطه می کنند ساخته شده ند. تظاهر کنندگان مسلح و واحدهای چریکی این محاصره را شکسته و به بانکها، ساختمانهای حکومتی و سایر هدفها در سراسر لیما ضربه زدند.

در نیمه شب ۱۹ ژوئن، در پی حمله به خطوط برق که خاموشی مطلق در یازده ایالت را بهمراه آورد، در بزرگداشت پنجمین سالگرد روز قهرمانی آتش بازی سرخ درخشان چهار نقطه مهم بر فراز

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

یانکی گو هوم!

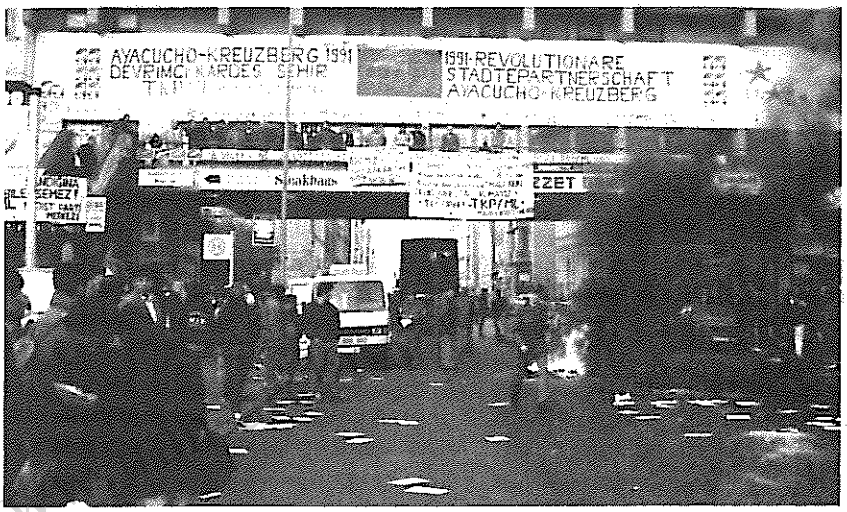
سال همبستگی بین المللی

با جنگ خلق پرو

اکسیونهای رزمنده ای بعنوان بخشی از کارزار بین المللی که توسط جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اعلام گردید در اقصی نقاط جهان برگزار شد.



نپال: (عکس بالا) در ۲۷ سپتامبر تظاهرکنندگان در مقابل سفارت آمریکا در کاتماندو با نگهبانان درگیر می شوند. آنان سپس در فضائی باز در یك میتینگ ده هزار نفری جهت حمایت از جنگ خلق در پرو شرکت کردند. این میتینگ توسط حزب کمونیست نپال (مشعل) فراخوانده شده بود.راهپیمائیهائی نیز در شهرهای کوچك مانند بوتوال صورت گرفت.



برلین: (عکس پائین) راهپیمائی و درگیریهای خیابانی در منطقه پرولتری و مهاجر نشین کرویتزبرگ. پرچم بالای تونل به ترکی و آلمانی اعلام می کند، «کرویتزبرگ شهر خواهر آیاکوچو، گهواره انقلاب پرو». حمایت توده ای ٤٥ روز پرچم را برافراشته نگهداشت. تظاهراتی نیز در آمریکا و هند برگزار گردید.

آسمانخراش های لیما را منور نمود. در«روز قهرمانی» ۳۰۰ زندانی انقلابی جنگ تا دم مرگ علیه نیروهای حکومتی که برای کشتن آنان و شکستن روحیه انقلابیشان به زندان حمله کرده بودند، جنگیدند. در سالگرد این روز پایگاه دریایی کالائو، مقر واحدهایی که در سال ۱۹۸٦ به زندان جزیره فرانتون حمله کردند، نیز زیر آتش خمپاره قرار گرفت؛ در همان نزدیکی یك وسیله نقلیه نظامی که پر از تفنگدار دریایی بود توسط یك اتومبیل بمب دار منفجر گردید. آتش خمپاره به طبقات پایین ساختمان وزارت اقتصادی اصابت کرد. یك سرگرد پلیس در نزدیکی محوطه نظامی مهم شهر به ضرب گلوله کشته شد. واحدهای ارتش چریکی خلق در سه حلبی آباد در جاده های اصلی که از کوهها می گذرند کامیونهای آذوقه متعلق به فروشگاههای بزرگ و انبار کالاها را مصادره نموده و محتویات آنها را پخش کردند.

صحنه های مشابهی در روز ۷ اکتبر، سالگرد بنیانگزاری حزب کمونیست پرو تکرار شد. بنا به گزارش ال دیاریو در این روز جماعت عظیمی کامیونهای غذا و فروشگاهها را در ویلا السالوادور، سان خوان دومیرافلورس، کانتو گرانده،کوماس و سایر حلبی آبادها مصادره و پخش کردند. در مرکز شهر جمعیت در حالیکه شعارهائی در حمایت از حزب کمونیست پرو و جنگ خلق سر داده بود بسیاری از چهارراهها را اشغال کرد و همزمان چریکها به واحدهای ارتش و پلیس حمله نمودند. آنچه بویژه مایه نگرانی دشمن شد استقبال وسیع مردم از تهییج انقلابی در بازارهای عمده فروشی مرکزی شهر بود؛ پایتخت و حتی نیروهای مسلح برای مواد غذایی به این بازارها وابسته اند.

دانشگاهها

ارتش محوطه دانشگاههای سان مارکوس، لاکانتوتا و سایر دانشگاههای اصلی لیما و همینطور چند مدرسه استانی را اشغال کرده است. پرزیدنت فوجی موری سعی کرد همراه سربازان تجاوزگرش ساعت یك شب ۲۱ مه وارد لاکانتوتا شود. اما توسط دانشجویان متوقف شد. او همان روز در سان مارکوس با باران سنك مورد استقبال قرار گرفت. آنچه حکومت «غیر سیاسی کردن دانشگاهها» و «سر کلاس رفتن» می نامد چیزی جز حکومت ترور نیست. سربازان مکررا با سبز زیتونی شعارهای سرخ روی دیوارها را رنك می کنند ـ ولی شعارها باز ظاهر می شوند. آنان در جستجوی کتابها و اوراق «ضاله» وارد خوابگاههای دانشجویان و سالنهای غذاخوری می شوند و دانشجویانی را که مقاومت می کنند دستگیر می نمایند.

در ۱۹ ژوئن، در حالی که پرچمهای سرخ و پوسترها سرتاسر شهر را پوشانده بود، تظاهراتهای غافلگیرانه تحت حمایت واحدهای ارتش چریکی خلق براه افتاد. دانشجویان، سان مارکوس را ترك کردند تا در محله پرولتری سان گابریل تظاهرات کنند. این تظاهرات در بزرگداشت دانشجویان سان مارکوس، کارگران و دهقانان و کسانی که در قتل عام ۱۹۸٦ کشته شده بودند، انجام شد. پلیس و ارتش تظاهرات را محاصره کرده و خانه به خانه به جستجوی دانشجویان پرداخت؛ چهارده تن

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

را کشته و ۱۲۰ نفر را دستگیر کرد. دو روز بعد جسد یکی از دانشجویان مارکوس و دو برادر کوچکتر او که به ضرب گلوله کشته شده بودند پیدا شد؛ وقتی برنامه خبری تلویزیونی فیلمی را نشان داد که در آن چند ساعت قبل از این واقعه سه برادر کاملا سالم در مقابل خانه شان به زور بداخل اتومبیل پلیس چپانده می شدند، موجی از اعتراض بپاخاست. پلیس، ابتدا سعی کرد مرگ آنان را معمائی بنمایاند، اما بعدا مجبور شد بپذیرد که آن سه تن به جرم نوشتن شعار «یانکی گوهوم» بر دیوار دستگیر شدند.

زندان کانتوگرانده

نزدیك به ۶۰۰ نفر به اتهام خرابکاری و سایر اتهامات مربوط به جنك خلق در زندان بسر می برند. عده ای در زندانهای کوچك استانی نگهداری میشوند اما اکثرا به زندان جدید کانتو گرانده در نزدیکی لیما منتقل شده اند و جدا از زندانیان عادی در دو عمارت مجزا (یکی برای مردان و دیگری برای زنان) در پشت دیوارهای سر به فلك کشیده و برجهای مجهز به آتشبار محبوسند؛ زندانیان در آنجا زندگی اشتراکی در خوردن، مطالعه، ورزش، فرهنك و صنایع دستی را سازمان داده تا زنده بمانند و روحیه انقلابی خود را حفظ کنند و به خدمت به انقلاب به هر طریق ممکن ادامه دهند.

طبق اعلامیه ای که از زندان بطور قاچاق بیرون آورده شده، در ماه ژوئن جاسوسهای رژیم سعی کردند با دست زدن به تحریکات جنگی راه بیندازند تا رژیم بهانه ای پیدا کند و «۳۹۶ مرد و زن اسیر جنگی را نابود کند، اما مقاومت آنان و همبستگی ۱۷۳۳ زندانی عادی توطئه شان را خنثی کرد.» سپس در ماه اوت نزدیك به هزار پلیس مجهز به مسلسل نارنجك انداز و زره پوش دو عمارت را محاصره و به آنان یورش بردند. زندانیان با هر آنچه بدستشان رسید برای بیرون کردن آنان جنگیدند، گویی زندانشان یك قلعه بود. تا رسیدن سپیده دم کارگران و اهالی حلبی آبادها از شهر مجاور، سان خان دولوریگانچو تمامی جاده های میان مرکز لیما و زندان را مسدود کردند. حتی با وجود خراب شدن بخشهایی از زندان و حضور پلیس در آنجا، زندانیان قادر گردیدند شعارهای انقلابی را که پلیس رنك زده بود دوباره بنویسند و مانع برقراری مجدد کنترل کامل مقامات زندان شوند. فوجی موری در ماه سپتامبر ظاهرا برای «ممانعت از قاچاق الکل و مواد مخدر به زندان» زندانها را بدست نیروهای مسلح سپرد.

ساختار قدرت سنتی که بوسیله رفرمیستهای چپ و کلیسا بر اساس صدقه دادن برقرار شده ، در آن معدود حلبی آبادهایی که زمانی قدرت داشت در حال فروپاشیدن است. شهرك ویلا السالوادور که پاپ در دیدار چند سال پیش خود از آنجا، آنرا در مقایسه با «نفرت پراکنی» حزب کمونیست پرو ، «سرمشق عشق» نامید، اکنون از حملات هلیکوپترهای پلیس در جستجوی «خرابکاران» در عذاب می باشد. اما تماشایی ترین دگرگونی ها در حلبی آبادهای کنار اتوبان مرکزی صورت گرفته است؛ این شریان اصلی عبور و مروری است که لیما را در جهت شرق به کوهها وصل می کند.

در اواسط ۱۹۹۰ هزاران خانواده بی خانمان با استفاده از خلائی که هنگام تفویض مقام ریاست جمهوری بوجود آمده بود یك چراگاه عظیم محصور در تپه های بالای زاغه های آته و یتارته را تصرف کردند. بسیاری از آنان دهقانانی بودند که اخیرا بخاطر گرسنگی و سرکوبگری رژیم از کوهها بیرون رانده شده اند. آنان در ابتدا منطقه خود را «امید نوین» نام نهادند، اما سپس آنرا «خورخه فلیکس رائوکانا» نامیدند ـ خورخه یکی از اهالی منطقه بود که در حمله پلیس برای بیرون راندن آنان کشته شد. نزدیك به یك چهارم مردان موفق شدند در کارخانجات و کارگاههای کوچك آن ناحیه کار بگیرند. باقی، بهمراه زنان و کودکان سعی می کنند از طریق دستفروشی در خیابان های شهر لقمه نانی تهیه کنند.

در اواسط سال ۱۹۹۱، روزنامه ها و تلویزیون لیما، با اشاره مقامات مسئول، به ناگهان با هم عربده سر دادند که «در همین نه کیلومتری پلازا دوآرماس» در مرکز لیما ، خطری جامعه را تهدید می کند. ۱۵۰۰ خانوار متهم به سازمان دادن شیوه زندگی کمونی گردیدند که مشترکا دارای صیفی کاری و مرغداری جمعی سالن غذاخوری و بعلاوه قطعه کوچك زمین شخصی هستند. آنان حداقل در مسائل محلی قانون و نظم خود را داشتند، و زدن همسران، فحشاء، دزدی، مواد مخدر و اعتیاد به الکل را ریشه کن کردند. رسانه های گروهی این را نشانه حضور منحوس «تعصب گرایی» و «تروریسم» قلمداد کردند، زیرا در منطقه ای که زمانی خطرناکترین نقطه پایتخت بود، اکنون زنان بدون نگرانی در شبها تردد می کنند و مردم در خانه هایشان را باز می گذارند. طبق گزارش های خبری مردم سایر حلبی آبادها برای یاری گرفتن جهت حل مسائل خود به رائوکانا می آمدند.

یك قاضی بعد از بررسی پرونده رائوکانا در ۹ اوت دستور تخلیه خانه های غیر مجاز را داد. دو روز قبل از روزی که قرار بود پلیس حصار ردیفهای منظم کلبه ها را خراب کند هزاران تن از ساکنین خود ابتکار عمل را بدست گرفتند و چندین کیلومتر از کارترای مرکزی را به اشغال درآوردند. پخش کنندگان اعلامیه و مبلغین سیاسی به حلبی آبادهای اطراف و سایر نقاط لیما سرازیر شدند و از مردم خواستند تحت شعار «ما حق داشتن سرپناه داریم! در مقابل تخریب خانه فقرای لیما مقاومت کنید» به رائوکانا بیایند.

مقامات مسئول بمدت یك ماه عقب رانده شدند. باتلاق های گلی و گودالهایی که برای به تله انداختن تانکها بین حلبی آباد و نزدیکترین جاده ، حفر شده بود مانع از این شد که پلیس بتواند بشیوه مورد علاقه خود به یك حمله وسیع و ناگهانی دست بزند. اهالی محل و دوستانشان در سراسر منطقه بر بالای برجهای چوبی بی وقفه محل را زیر نظر داشتند. هزاران نفر به حالت بسیج باقی ماندند. بالاخره در شش سپتامبر هزاران سرباز با سلاحهای خودکار و وسایل نقلیه نظامی که بوسیله ۱۰۰۰ پلیس پشتیبانی می شدند فرا رسیدند. اهالی با تلی از تایر شعله ور، قلاب سنك و کوکتل مولوتوف مقاومت کردند اما بالاخره از مبارزه ای که در آن توانایی پیروزی نداشتند دست کشیدند.

مهاجمین دست به خانه گردی زدند تا بقول خودشان انبارهای اسلحه را بیابند اما با شکست روبرو شدند. حکومت یك اردوگاه نظامی دائمی برپا کرد، مقررات منع عبور و مرور وضع کرد و شروع به اجرای دکترین «بدست آوردن دل مردم» نمود، این همان دکترینی است که آمریکا با بکار بردنش در ویتنام رسوا شد و اکنون بطور گسترده ای توسط حکومت فوجی موری بکار بسته میشود: آنان بعد از نابود کردن صیفی کاری ها و نانوائی های کمونی و غارت کلینیك شروع به پخش غذا، دارو و مشروب کردند و اعلام نمودند هر کس صدقه آنان را رد نماید بعنوان «هوادار سندرو» شناخته خواهد شد. یك سیستم دفترچه ای برای طبقه بندی افراد بر مبنای معیارهایی همچون داشتن کارت انتخاباتی برقرار شد و هر کس کارت انتخاباتی نداشت مورد سوء ظن پیروی از سیاست حزب کمونیست پرو مبنی بر تحریم انتخابات قرار گرفت.

اما این داستان سر دراز دارد. سه هفته بعد از ورود سربازان به آن منطقه صدها

تن از اهالی در گروههای مقاومت سازمان یافتند و با سنك و دینامیت بار دیگر کارترای مرکزی را مسدود کردند. بزودی هزاران کارگر، دانشجو و زن خانه دار از کارخانجات و زاغه های مجاور به آنان پیوستند. آنان نیروهای اشغالگر را به سنك بستند و هلیکوپترهایی را که روی سرشان گاز اشك آور میریخت به مصاف طلبیدند.

دشمن دوست دارد فخر بفروشد که رائوکانا و دانشگاهها و غیره را «پس گرفته است»؛ آنها این ادعا را به طور مضحکی حتی در مورد زندانها دارند. اما از نظر انقلابیون هرگز ساختن همان نوع قدرت سیاسی انقلابی که در روستاها مطرح است، در لیما و دیگر دژهای ارتجاع مطرح نبوده است. دشمن تا آخرین لحظه سنگرهائی را حفظ خواهد کرد، سنگرهائی که در آن، تا زمان نمایش قدرت نهایی، درنده خوئی اش حاکم خواهد بود. این درنده خوئی نجاتش نخواهد داد، در واقع بخشی از وسیله نابودیش است.

تحت شرایط کنونی کار حزب و جنگی که رهبری می نماید هنوز می بایست در مناطق روستائی متمرکز گردد. اما حزب و جنك خلق بطور روزافزونی به مبارزه روزانه میلیونها نفر در حلبی آبادها، بازارها، کارخانجات، بیمارستانها، مدارس و رودروئی با دشمن بر سر هر نوع موضوعی در لیما و سایر شهرها پیوند می خورد. این تحولات بخشی از آمادگی سیاسی، سازمانی و نظامی برای شرایط نوین است.

وظایف مقابل روی دشمن متوقف کردن جنك خلق

برای اینکه تصویری از سطح درگیریها داشته باشیم، ضدحمله ارتش چریکی خلق در طول ماه اوت ۱۹۹۱ را شرح می دهیم. حکومت گزارش داد که در این ماه ۸۰ سرباز و پلیس در جنك کشته شدند و اضافه کرد که تا کنون این بالا ترین تعداد کشته در عرض یکماه بوده است. نیروهای مسلح پرو با داشتن ۲۲۰۰۰۰ سرباز و مجهز بودن به سلاحهای مدرن هنوز از ارتش چریکی خلق بسیار نیرومندتر است. اگر مسئله فقط به تعداد کشته ها ختم میشد، نیروهای مسلح رژیم میتوانست این میزان تلفات را تحمل کند. اما هرچه ارتش چریکی خلق متحدتر، تعلیم دیده تر، کارآتر و بزرگتر میشود ارتش ارتجاعی رو به قهقرا میرود.

سربازان برای رژیم مشکل بزرگی اند: آنان در جنك شکست می خورند، گرسنگی میکشند، و از جنگیدن برای یك جنك ناعادلانه جهت یك نظام قحطی آور بغایت خسته شده اند. جیره غذائی هرگز برای سربازان پروئی کافی نبوده است؛ اکنون که صف آذوقه رسانی طولانی شده و بسیاری از واحدهامدتهاست ایزوله شده اند، نیروهای مسلح فاقد ابزار لازم برای آذوقه رسانی به واحدهای مناطق جنگی هستند. حتی اغلب برنج در دسترس نیست. در طول اولین سه ماه سال ۱۹۹۱، ۴۰ درصد سربازان مشمول ارتش از سربازی فرار کردند و ۵۵۰ افسر استعفا دادند که منجر به این شد که ارتش حق بازنشسته شدن افسران را معوق نماید.

اوضاع پلیسها حتی بدتر از اینهاست، استیلای ژنرالهای نیروی مسلح در بحبوحه شدت یابی مبارزه درونی طبقات حاکم اصلا به مذاق افسران پلیس خوش نمی آید. دررابطه با پلیسهای معمولی باید گفت که حقوق کمی گرفته و اشتیاق بسیار کمی در انجام وظایف نشان میدهند و طبقات حاکم اعتماد خود را به آنان از دست میدهند. یك سناتور پروئی گله کرد که از هر هفت دزدی و سرقت مسلحانه یکی توسط پلیس صورت میگیرد. یك نشریه بورژوائی به تجار توصیه میکند زمانیکه پلیس دیدید به آنسوی خیابان بروید. مهمتر اینکه مقامات حکومتی نگران اثرات اعلامیه هائی اند که بین پلیسها پخش می شود و آنان را خطاب قرار می دهد و تبلیغات انقلابی که اکنون روی موج گیرنده های اتومبیل پلیس پخش میشود و از پلیسها می خواهد که با سلاح و یونیفورم خود به مردم بپیوندند.

حکومت فوجی موری نشان داده است که حتی خون آشام تر از پیشینیان خود است. نقاب «دموکراتیکی» که این دیکتاتوری استثمارگران وابسته به آمریکا خود را پشت آن مخفی کرده اند بیش از پیش از هم میدرد، اکنون در اطراف لیما قتل عامها و جنایاتی صورت میگیرد که تا همین اواخر منحصر به روستاها و زندانها بود. وکلای دادگستری ۲۵۰ فقره پرونده مربوط به «مفقودین» در طول اولین سال بقدرت رسیدن فوجی موری تشکیل داده اند. این افراد اکثراً کسانی هستند که در زندان یا در زمان بازداشت «ناپدید» شده اند و علاوه بر سه هزار نفری هستند که از سال ۱۹۹۰ در روستاها توسط نیروهای مسلح و پلیس کشته شده اند؛ در این مناطق آنان شدیداً از سیاست «نه زندانی میخواهیم و نه زخمی» (بنا به گزارش یك برنامه تلویزیونی لیما که بلافاصله قطع گردید) پیروی میکنند.

اما رژیم فوجی موری آموخته است که در این جنك تنها قدرت آتش کافی نیست. غیرنظامیان متخصص و افسران پروئی تعلیم یافته در آمریکا و خود حکومت آمریکا در تلاشند تا سیاست «جنك با شدت کم» که قدرتهای امپریالیستی در سایر جنگهای ضدانقلابی بویژه ویتنام تکامل دادند را بکار ببندند. این سیاست دارای مولفه های زیر است: تاکید بر بریدن سرحزب از طریق فعالیت اطلاعاتی پیچیده. حکومت از اینکه توانست به تشکیلات حزبی در لیما ضربه زند فخر میفروشد. دولت بسختی کوشیده است تا صدر گونزالو، رهبر حزب کمونیست را به چنك آورد.

- استفاده مستمر از نیروهای شبه نظامی، برای زمین گیر کردن ارتش چریکی خلق بویژه در نواحی شدیدا مورد مجادله. حکومت سعی بسیار دارد این دسته ها را که حزب کمونیست پرو در بسیاری نقاط نابود یا خنثی کرده است بازسازی کند. فوجی موری درمراسم رسمی رژه نظامی جهت اعطای تفنگهای ساچمه ای نیمه خودکار و تفنگهای خودکار به باندهای روندرو rondero در روستاها (از جمله درمیان مردم قبیله آشانینکا) و خود لیما شرکت کرد.

- پروژه های گوناگون اجتماعی برای جداکردن نیروهای میانی جامعه از انقلاب بویژه در روستاها از طریق رشوه دادن به عده ای از میان طبقات پائین برای درست کردن آلت دست برای حکومت و عموماً تامین مشروعیت برای اتوریته حکومت از طریق انجام کارهایی مانند (محول کردن یك کارزار و اکسیناسیون به ارتش).

اقتصاد

بحران اقتصادی پرو برای هر کشوری میتوانست یك فاجعه باشد. در شرایط جاری بودن جنك خلق این بحران اقتصادی یك مانع سیاسی مهم در راه متحد کردن طبقات متمول پرو برای نجات نظام است. فوجی موری با براه انداختن کارزاری که وسعت آن عجزش را منعکس میکند، مانند قماربازی که با دوبل کردن شرط بندی سعی میکند ثروتهای ازدست رفته را نجات دهد، می خواهد یکی از همه جانبه ترین رفرمهای اقتصادی را که تا کنون آمریکای لاتین شاهدش بوده اعمال کند.

فوجی موری ارزیابی میکند که این تدابیر به پرو اجازه خواهد داد با جذب سرمایه مستقیم خارجی در یك سطح عظیم مُدل کره جنوبی را دنبال نماید. این تدابیر عبارتند از چوب حراج زدن به تمام موسسات بازرگانی و خدماتی دولتی حتی سیستم بیماری زای فاضلاب

شهرها، از بین بردن بسیاری از قوانین حمایت از کارگر (مانندمحدودیتهای اضافه کاری و کار درروز تعطیل، و اخراج و غیره) و ملغی کردن تعرفه های وارداتی و محدودیتهای ارزی. در این رفرمها طرحی موجود است مبنی بر ایجاد یك قشر مرفه دهقانی که از لحاظ اقتصادی وابسته به سرمایه داری انحصاری پرو و امپریالیستی باشد ؛ این تدبیری است که به قیمت نابودی دهقانان فقیرتر صورت میگیرد و آسیبی به روابط نیمه فئودالی موجود نمیرساند. یك بخش کلیدی از این طرح تجزیه زمین های SAIS (مزارع بزرگ قدیمی که ملی شده بود) و اعطای جواز مالکیت برای زمینهائی است که اکنون مالکیت کلکتیوی دارند یا بدون داشتن مالکیت روی آنها زراعت میشود، بدینترتیب این زمینها میتواند مورد خرید و فروش قرار گرفته یا اجاره داده شوند.

معلوم نیست فوجی موری چقدر از این طرح را بتواند عملی کند. اما چند موضوع از همین حالا آشکار است. اگر چه فوجی موری در اولین سال حکومتش با اقداماتی بیرحمانه تورم را به سطح «۲۰۰۰» درصد کاهش داد و این تورم در هر یك از ماههای سپتامبر و اکتبر سال پیش، ۵ درصد کاهش یافته است اما هنوز آنقدر بالا هست که بتواند اقتصادی را که تولیدش در سه سال متوالی سیرنزولی داشته، از تجدید حیات بازدارد ـ این واقعیت برای پرو بالاترین تورم و در عین حال بدترین رکود در آمریکای لاتین را به ارمغان آورده است. با درنظر گرفتن وضعیت جهان بطورکل، دروضعیتی که هیچ حرکت جدی برای سرمایه گذاری در کشورهای تحت ستم وجود ندارد و با علم به اینکه اوضاع سیاسی پرو یك نشریه اقتصادی را مجبور کرد به آن مقام «خطرناکترین کشور دنیا برای سرمایه گذاری» اعطاء کند، حتی سرمایه دارانه ترین مفسرین امید ندارند که فوجی موری یا کس دیگری بتواند حلال مشکلات این اوضاع باشد. او زیاد تشویق میشود ولی درعمل چیزی از آژانسها و بانکهای وام دهنده بین المللی دریافت نکرده است؛ این در حالی است که پرو ماهانه ۹۰ میلیون دلار بابت بهره وامهای گذشته میپردازد و هیچ امیدی نیز برای خلاص شدن از آن ندارد.

تدابیر فوجی موری از هم اکنون نتایج ناخواسته ای را ببار آورده است. برای مثال، صرفه جوئیهای دولت درمیان صدهاهزار کارگر بخش دولتی، بویژه معلمان و کارگران بخش بهداشت یك روحیه رادیکال بوجود آورده است، اینها بخشی کلیدی از طبقه متوسط هستند که برای موفقیت، فوجی موری به حمایت آنها نیاز دارد. فروریزی بنگاههای تجاری کوچك و متوسط نیز برضد تلاشهای سیاسی فوجیموری عمل میکند.

گزارشهای خود نهادهای طبقات حاکمه حاکی از آن است که تنها ۲۵ درصد نیروی کار پرو اکنون اشتغال کامل دارد، ۸۳ درصد جمعیت از غذای کافی بی بهره اند و درصد کسانی که در مرز قحطی قرار دارند ـ بیش از نیمی از جمعیت ـ در سه سال گذشته دوبرابر شده است. وقتی حکومتی در مواجهه با اپیدمی وبا که هزاران نفر را در سال گذشته کشت (چندین برابر تعداد کشورهای همسایه پرو) کاملا درمانده باشد، چگونه ممکنست نقشه اش برای «بدست آوردن دلها و فتح ذهنها» که بوسیله معجون پلیدی از صدقه، رفرم و گول زنکهای حقارت بار پیش می رود، کارآرائی داشته باشد؟

دولت

مشکل فوجی موری در تجدید سازماندهی دولت آن است که این دولت بر نیروهای مسلح داغان و جامعه ای بحران زده متکی است. نزاعهای فزاینده میان شعبات گوناگون دولت ، سه نخست وزیر جدید در عرض کمتر از یك سال و عوض کردن مرتب کابینه، متهم کردن آلن گارسیا رئیس جمهور سابق به فساد ـ همه اینها شاهدی است بر دعواهای شدت یابنده درمیان طبقات حاکم. بر این زمینه ارسال نامه های حامل بمب به روزنامه نگاران و سیاستمدارانی که دشمنان قدرتمندی برای خود ساخته اند رواج یافته است. حتی ابزار کلیدی برای جنك، مانند دستگاههای پیشرفته کنترل تلفن که از خارج وارد می شود، اغلب در دعواهای درونی هیئت حاکمه مورد استفاده قرار می گیرد.

اصلاحاتی که فوجی موری برای نجات نظام پیشنهاد می کند بدون برهم زدن منافع برخی نیروها در مرکز ائتلاف طبقاتی ای که دولت نماینده اش است ، موفق نخواهد شد.

شدت برخورد منافع گوناگون باعث شده که واقعیات زشت بطور گسترده در مطبوعات منعکس شوند. فوجی موری برای چفت زدن به دهان مطبوعات لیما حکمی صادر کرد که بموجب آن در صورت برملا شدن اطلاعات «غیرمجاز» مربوط به جنك میتواند خبرنگار مربوط را زندانی کرده و روزنامه را مصادره کند.

در رابطه با بازی های انتخاباتی مشروعیت ساز که قرار است پرده ای باشد بر روی دیکتاتوری طبقاتی باید گفت که اصلا تعریفی نداشته است. با آغاز ضد حمله حزب کمونیست پرو در اوت ۱۹۹۱، حکومت مجبور شد انتخابات محلی ۲۰ شهرستان و ۵۰۰ بخش را که دیگر حتی بطور اسمی نیز هیچ آتوریته محلی در آنها وجود ندارد لغو کند ، قرار بود نزدیك به یك میلیون نفر در این نواحی که در ۱۹ ایالت از ۲٤ ایالت کشور قرار دارند رای بدهند. بزرگترین مشکلی که ارتجاع پرو در بازسازی دولت خود با آن روبروست دولت انقلابی در حال طلوع است که بر منافع اکثریت وسیع مردم متکی بوده و اکنون در عمل خود را به اثبات می رساند.

دخالت آمریکا

حکومت آمریکا در ۱۹۹۰ مصمم شد بطور آشکار تحت بهانه «جنك با مواد مخدر» وارد جنك پرو شود. بخاطر وقایع جهانی و بخشا بخاطر عدم اتفاق نظر درون طبقه حاکمه آمریکا بر سر چگونگی برخورد به پرو، این طرح تجاوز به صور دیگری پیش رفته است. زمانیکه فوجی موری بقدرت رسید سفیر آمریکا پیشنهاد از سرگیری «کمك» آمریکا به پرو را که در چندین سال گذشته قطع شده بود تسلیم او کرد، این «کمك» شامل ۹۰ میلیون دلار از جمله ۳۵ میلیون دلار بصورت وسایل نظامی بود. فوجی موری این پیمان را ناکافی خواند و یکسال از تصویب آن طفره رفت. زمانیکه او بالاخره در سپتامبر ۱۹۹۱ برای امضا پیمان به واشنگتن رفت کنگره آمریکا مبلغ مربوط به بخش نظامی را تصویب نکرد و طرح در یك حالت بن بست باقی ماند. نماینده کنگره، رابرت توریسلی، که مسئول امور نیمکره غربی است اعلام نمود، «در رابطه با پرو یك بن بست سیاسی کامل وجود دارد.»

این موضوع حقیقت ندارد: بر سر اینکه آمریکا باید دخالت کند اتفاق نظر وجود دارد؛ مسئله چه باید کرد است. همانگونه که خود توریسلی بعدا اظهار داشت، «در تحلیل نهائی ایالات متحده مجبور به دخالت در پرو است.»

خیلی قبل از آنکه این پیمان مطرح شود حکومت آمریکا نه تنها بطور مخفی، مانند اوایل و اواسط سالهای ۱۹۸۰ از طریق «مشاوران غیر نظامی» و «مزدوران» سیا، بلکه بطور آشکار نیز به دخالت مشغول بود. مقاله ای در انتقاد از بوش در نشریه امور خارجه (دوره ٦۹ شماره ۱ سال ۱۹۹۰)، یك نشریه نیمه رسمی تئوریك طبقه حاکمه آمریکا، چنین تاکید می کند که پایگاه آمریکا در سانتالوسیا بزرگترین و پرخرجترین تاسیسات نظامی آمریکا در جنوب کانال

پاناما می باشد. اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا (DEA) که از سال ۱۹۸۷ با ماموریت رسمی تعلیم پلیس ضد شورش پرو این پایگاه را اداره می کند، در پرو تحت نظر مستقیم پنتاگون عمل می نماید که بنوبه خود مستقیما اطلاعات جاسوسی مخابراتی و تکنیکی را از فرماندهی جنوب مستقر در پاناما گرفته و در اختیار پرو قرار می دهد. نیروهای ویژه ارتش آمریکا (کلاه سبزها) که از سال ۱۹۸۹ به DEA «قرض» داده شده اند ۸۰۰ نفر را در پرو تعلیم داده است.

فوجی موری هر جا می رفت با ترکیبی از تکبر و نوکرمآبی وقیحانه ، همان چیزی را نشخوار می کرد که در واشنگتن در گوش مشاورانش که در آمریکا مستقر هستند زمزمه شده بود: طرح بوش کافی نیست ! و این در حالیست که سفیر آمریکا، آستونی کوئنتون (یك متخصص امور جنك چریکی) و ژنرال جورج جولند (در محل ماموریتش در پرو) نقش برجسته ای در جنك بازی می کنند. در طول این دوره و قبل از آنکه دو حکومت به توافق رسمی برسند نیروهای مسلح پرو بطور مستقیم چندین پیمان با ارتش آمریکا به امضا رساندند.

پیمان فوجی موری - بوش عبارتست از: افزایش تعداد کلاه سبزها و دیگر پرسنل آمریکا؛ تعلیم و تجهیز دو گردان نیروی زمینی و تجهیز نیروی دریائی (قایقهای رودخانه) و واحدهای نیروی هوائی (هلیکوپتر و هواپیمای آفندی)؛ سر هم بندی کردن مجدد سیستم مخابراتی نظامی پرو. با وجود آنکه این جریان به نسبت خرج زیادی برای آمریکا ندارد، این پول برای کشوریکه تمام بودجه نظامی آن تنها چند صد میلیون دلار است بسیار قابل توجه می باشد. پنتاگون توجه خود را به زمینه های حساس عرصه نظامی معطوف داشته تاکید ورزیده است؛ در عرصه ها ئی که پول می تواند بزرگترین تاثیر را بر کارآرائی یك نیروی زمینی که از نظر تعداد سرباز غنی ولی از نظر تکنولوژیکی فقیر است، بگذارد. در عین حال پول بیشتری تحت پوشش «کمکهای اقتصادی» به پرو تزریق می شود. یکی از معدود وامهایی که پرو دریافت کرده مبلغ ۴۲۵ میلیون دلار از سوی بانك بین المللی توسعه جهت بازسازی جاده های پرو است. تعمیر جاده ها که بطور معمول توسط دهقانان تحت رهبری ارتش چریکی خلق خراب می شود می تواند یك گام اساسی در جهت ثبات اقتصادی رژیم ارتجاعی باشد. اما اهمیت نظامی آن حتی بیشتر است. جائیکه جاده وجود ندارد حکومت نمی تواند نظام خود را اعمال کند.

هیچکدام از تحلیلگران سیاسی جدی از محافل درون امپریالیستی هنوز سعی نکرده اند ادعا کنند که حزب کمونیست پرو با قاچاقچیان مواد مخدر همکاری می کند. این تز که برای منحرف کردن افکار عمومی آمریکا دست و پا شد بی اعتبار گشته است. «سندرو سعی نکرده است وارد اتحاد با قاچاقچیان کلمبیا» که تجارت مواد مخدر را در دست دارند گردد؛ بعکس این نیروهای مسلح رژیم پرو هستند «که به نوعی توافق با قاچاقچیان رسیده اند.» (مجله جامعه شناسی سیاسی و نظامی، تابستان ۱۹۹۰). این اواخر برخی از این نظرات به مستمعین وسیعتری نیز می رسد. این مسئله از سوی رسانه پرتیراژی مانند نیویورك تایمز (۱۰ نوامبر) و نیوزویك (۲۶ اوت) نیز اعلام شده است. نیوزویك این ادعا را که حزب کمونیست پرو با پول مواد مخدر اسلحه می خرد را رد کرد و تا آنجا پیش رفت که گزارش داد ارتش پرو مکررا در حمایت از قاچاق مواد بسوی مشاوران نظامی آمریکائی خود آتش گشوده است.

نیویورك تایمز از قول یك نماینده کنگره آمریکا نقل می کند که طرح بوش بی فایده است زیرا ارتش و پلیس پرو توسط تجارت مواد مخدر بطور «تمام و کمال فاسد شده است.» چرا این مسئله حالا گفته می شود و برسرش در کنگره جنك در می گیرد در حالیکه همین مسئله زمانیکه کنگره سیاست «جنك با مواد مخدر» را تصویب کرد، حتی ده سال قبل نیز حقیقت داشت؟ یك دلیل اصلی همانگونه که نشریه امور خارجه می گوید «موفقیت نهائی تلاشهای ارتش پرو زیر سئوال است.» خلاصه آنکه مشکل عاجل نیروهای مسلح رژیم پرو این است که آنان دارند شکست می خورند.

بدین خاطر است که فساد و کوته نظری (از نقطه نظر منافع امپریالیسم) نیروهای مسلح پرو یك مسئله برجسته گردیده است. نیروهای مسلح پرو ثروتمند شدن افسران خود را بالای عملی کردن هدف ضد انقلابی عمومی قرار می دهند و این خود مانعی است بر سر راه عملی کردن سیاستهایی که از نظر بسیاری از امپریالیستها تنها شانس موجود آنها در پرو است.

یکی از مشکلات رژیم جذب زارعین برگ کوکا به طرف خود است. گفته می شود ارتش پرو بواسطه کار با قاچاقچیان مواد مخدر و به بردگی کشاندن و غارت دهقانان شرایط مساعدی برای موفقیت حزب کمونیست پرو در هوالاگای علیا و دیگر مناطق تولید کننده برگ کوکا بوجود می آورد. (سیاست حزب کمونیست پرو حمایت از زندگی، زمین و محصول دهقانان است و در عین حال آنانرا تشویق می کند حداقل بخشا تولید محصولات غذائی را جانشین کوکا نمایند. کاری که می تواند به نگهداری مناطق پایگاهی کمك کند و نیروی نظامی و قدرت سیاسی انقلابی را جهت له کردن تمامی این انگلها توسعه دهد.) دولت سعی می کند با پیشنهاد طرحهای ارتجاعی از دادن سوبسید به دهقانان برای کاشت سایر محصولات تا از طریق طرحهای عملی تر مانند تلاش برای کنترل کامل قاچاق مواد مخدر با حمایت رسمی دولت، کفه ترازو را بنفع خود بهم بزند. هنوز معلوم نیست که آیا طرح ادغام دره هوالاگای علیا برای گسترش صنعت برگ کوکائین که اکنون هم در پرو قانونی است، رسما اعمال می شود یا نه، ولی خود نشاندهنده آن است که رژیم قصد ندارد بگذارد پوشش «جنك با مواد مخدر» دست و پایش را ببندد و مانع از آن شود که همه چیز را در خدمت جنك علیه جنك خلق قرار دهد.

بحث در محافل دشمن بر سر سیاست مواد مخدر جزئي از یك مسئله بزرگتر است. مسئله بزرگتر عبارتست از تدوین و بکاربست یك سیاست عمومی علیه جنك خلق بر طبق استراتژی «جنك با شدت کم». این از یك طرف شامل بکاربرد قدرت نظامی هدفمند (تقویت توانایی های مشخصی که نیروهای مسلح ارتجاعی را قادر کند با حریفی بسیار متحرك و گمراه کننده بجنگد) ، شکنجه (برای ریشه کن کردن تشکیلات انقلابی و رهبری) ترور و اختناق (قتل عام کامل روستائیان یا کوچ دادن دهقانان به دهکده های استراتژیك برای جدا کردن چریکها از توده)، و از طرف دیگر شامل سیاستهای اقتصادی و اجتماعی که بمنظور کسب یك پایه اجتماعی وسیعتر از میان نیروهای میانی که در حال حاضر به حکومت پشت کرده اند، می باشد. بنظر می آید فوجی موری خواهان اجرا این سیاستها باشد ولی معلوم نیست از عهده اش برآید.

اگر نیروهای مسلح پرو، حداقل در شکل کنونی شان، قادر به پیش برد چنان برنامه ای نیستند، بنابر منطق امپریالیستی ، نتیجه این است که نیروی نظامی خود آمریکا باید نقش بسیار فعالتر و مستقیم تری در جنك بعهده بگیرد. این نقش ضرورتا با جایگزینی سربازان پروئی توسط سربازان آمریکایی شروع نمیشود؛بلکه این دخالت با تعلیم آنان و رهبریشان در بالاترین سطح فرماندهی و در «میدان

نبرد» شروع می شود. این امر مانع تجاوز همه جانبه آمریکا نمی گردد. دولت آمریکا دخالت اولیه اش در ویتنام را با بهانه اینکه فرستادن چند تیم کلاه سبز مانع از درگیر شدن آمریکا در یك جنك وسیعتر خواهد شد، توجیه می کرد.

تا کنون منتقدین بوش بیشتر به انتقاد مستقیم از سیاستهای او پرداخته اند تا به توضیح جزئیات پیشنهاد خود (حداقل در ملاء عام)، اما یك چیز را باید گفت: آنچه برای آمریکا «جنك با شدت کم» می باشد عبارتست از درنده خوئی با شدت بالا علیه خلق پرو و پیشاهنگشان، حزب کمونیست پرو.

مسئله «حقوق بشر» بشکلی نامیمون در مباحث مرتجعین حول پرو بطور فزاینده ای بگوش می خورد. همانند سیاست «جنك با مواد مخدر» باید آنرا بر اساس هدفی که دنبال می کند تحلیل کرد و نه صرفا به شکل مجرد. بویژه از زمانیکه ارتش متفقین تحت بهانه «حقوق بشر» علیه عراق دسته بندی کردند، «حقوق بشر» بهانه ای شده تا قدرتهای بزرگ هر آنچه دلشان می خواهد در کشورهای تحت ستم انجام دهند. در مورد خاص پرو، مسئله «حقوق بشر» اکنون (۱۱ سال بعد از آنکه حکومت پرو با سلاحی در روستاها شروع به پاسخ گفتن به جنك خلق کرد، پنج سال بعد از قتل عامهای زندان و غیره) بعنوان اسم رمز دخالت بیشتر آمریکا در پرو مطرح می شود.

سازمان عفو بین الملل دست به بازی خطرناکی در این مورد زده است . گزارش عفو بین الملل مقام بدترین نقض کننده «حقوق بشر» جهان را به حکومت فوجی موری داد؛ این گزارش زمان دیدار رسمی فوجی موری از واشنگتن در سپتامبر ۱۹۹۱ انتشار یافت ولی مانع از تبریك بوش به رئیس جمهور پرو بخاطر سابقه حقوق بشر او نشد. اما عفو بین الملل بجای آنکه رو به مردم کرده و همدستی آمریکا را افشاء کند علیه حزب کمونیست پرو و هوادارانش در خارج جهادی براه انداخت و به دروغپردازی و پراکندن خزعبلات در مورد بیرحمی های حزب کمونیست پرو پرداخت؛ این کار عفو بین الملل آنقدر رسوا بود که حتی روزنامه های بورژوائی پرو، بنا به دلایل خودشان، آنرا بعنوان کار حکومت و نیروهای پارلمانی افشاء کردند.

وقتی فوجی موری در ماه نوامبر به سان فرانسیسکو رفت عفو بین الملل هم در مقابل او و هم در مقابل یك کتابفروشی انقلابی، که عفو بین الملل آنرا وابسته به کارزار «یانکی گوهوم» می داند، آکسیون اعتراضی براه انداخت مطبوعات که خبر کارزار بین المللی «یانکی گوهوم» را نادیده گرفته اند این اعتراض کوچك را بسیار برجسته کردند. مهم نیست چه نیتی پشت اصل «یك سنك قرار دادن» و سرزنش غنی و فقیر به یك اندازه در مورد خشونت اجتماعی خوابیده است، این سیاست در عمل تلاشی است برای شکاف انداختن میان جنك خلق و چهره های مترقی و نیروهائی که در جنبشهای مخالفت با سایر جنگهای امپریالیستی آمریکا شرکت داشته اند. فوجی موری شاید کاملا از سیاست سازمان عفو بین الملل راضی نباشد اما این سیاست دلخواه امپریالیستهای آمریکاست.

افشای دخالت آمریکا در پرو از طرف کسانیکه مخالف دخالتگری آمریکا بطور کلی هستند اهمیت دارد. تلاشهای پنهان برای خلق افکار عمومی جهت تشدید جنك در آینده نزدیك نیز باید افشا شده و با آن مبارزه گردد. همه نیروهای امپریالیستی می خواهند فریاد «یانکی گوهوم» را ساکت کنند حال چه از طریق کشتن دانشجویان در لیما باشد و چه از طریق راه انداختن جنك تبلیغاتی در آمریکا؛ چرا که هیچکدام نمی خواهند کنار گود ایستاده و پرو را به خلقهای پرو «ببازند».

اما جنك خلق شکست ناپذیر است. مسئله چند تکنیك نظامی و یا تاکتیکهاتی که امپریالیستها می توانند در جنك ضد چریکی خود اتخاذ کنند، نیست. جنك خلق از دیدگاه کمونیستی سرچشمه می گیرد و متکی است بر پرولتاریای بین المللی و منافع کسانیکه چیزی برای از دست دادن ندارند و این دیدگاه کمونیستی توسط مائوتسه دون به بالاترین سطح خود تکامل یافته است. وقتی این دیدگاه و دکترین نظامی عمومی که مائو آن را هم تکامل داد در دستان یك حزب کمونیست راستین مانند حزب کمونیست پرو قرار می گیرد به تولد سیاستهای کنکرتی منتهی می شود که برای اولین بار در تاریخ ، توده های مردم و نیروی بالقوه تهی ناپذیر آنان را بطور کامل رها می سازد.

مارکس و انگلس اجتناب ناپذیری انقلاب کمونیستی را چنین توصیف کردند: شبحی که برفراز جهان در گشت و گذار است. امروز، در زمانیکه قرار است کمونیسم مرده باشد و لاشه کمونیسم دروغین شوروی بالاخره دفن می شود، پیشرویهای مسلحانه توده های سابقا پایمال شده پرو که پرچم سرخ را در آسمانها به اهتزاز در آورده اند، بیش از یك شبح است ـ این یك واقعیت است، واقعیتی که حکم می کند ستمگران امپریالیستی حمله کنند و ستمدیدگان جهان آنان را متوقف نمایند.

خلاصه ای از

پیام حزب کمونیست افغانستان

متن زیر خلاصه ای است از نامه کنگره موسس حزب کمونیست افغانستان به کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ـ جهانی برای فتح

رفقا!

کنگره موسس حزب کمونیست افغانستان / توسط سازمان کمونیست های انقلابی افغانستان تدارك دیده شده و برگذار گردید....مسوده چهار سند اساسی / شامل سند اساسی مرامی حزب (اساسات ایدئولوژیك ـ سیاسی حزب / برنامه برای انقلاب دموکراتیك نوین و استراتژی جنك خلق) و اساسنامه حزب / توسط مرکزیت موقت سازمان کمونیست های انقلابی افغانستان تهیه گردیده و در میان کادرها و صفوف سازمان به جر و بحث گذارده شد.

سهمگیری فعالانه و پر شور تمامی رفقای حاضر در کنگره / در جریان مباحثات پیرامون متن «مرامنامه حزب کمونیست افغانستان» «اساسنامه حزب کمونیست افغانستان» نشان داد که سازمان برای تقبل مسئولیت ایجاد حزب و اعلام موجودیت آن / آمادگی لازمه را کسب کرده است. به همین جهت موقع بحث مشخص روی این قضیه / سمت

مباحثات دیگر کاملا روشن شده بود و کنگره به اتفاق آراء به عنوان کنگره موسس حزب کمونیست افغانستان مورد تصویب قرار گرفت.
آنگاه رفقا بپاخاستند و روی «مرامنامه حزب کمونیست افغانستان» و «اساسنامه حزب کمونیست افغانستان» دست روی دست همدیگر گذاشتند. یاد گذشته ها و گذشتگان / فشار خاطره های سالهای دردآلود و رنج آور دوران جوانی / سنگینی بار مسئولیت سترگی که بر دوشها افتاده بود / یکجا با تصاویر زیبای آرزوها / رویاها و آرمانهای بزرگ / قلبها را فشرد و به تب و تاب انداخت / شانه ها را مرتعش ساخت / بغض گلوها را در هم پیچاند / آب دیدگان را سرازیر ساخت و در چنین حالتی با متانت / سنگینی و استواری سوگند کمونیستی بزرگ رزمیدن تا پای جان در راه آرمان / بر زبانها جاری شد. غمها و شادیها / نفرتها و محبتها و یادها و خواستها در هم گره خورد و شوریده حالی یاران ساعتها دوام کرد. بدینسان حزب پیشاهنك پرولتری در افغانستان با درون مایه ای از علم انقلاب / پایه ای از تعهد خارائین انقلابیون کمونیست و آب و رنك زیبای عواطف و احساسات عالی انسانهای نوین زاده شد / همه مانرا مبارك باد!
رفقا!
حزب کمونیست افغانستان محصول نورسی از مبارزات جنبش کمونیستی بین المللی است و در خدمت باروری بیشتر آن قرار دارد. باورها و تعهدات مرامی و تشکیلاتی ما / حزب کمونیست افغانستان را بمشابه گردانی از ارتش جهانی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی درآورده است. کاملا یقین داریم که این گردان تازه پا را یاری خواهید کرد و در تسلیح بیشتر آن خواهید کوشید.

زنده باد انترناسیونالیزم پرولتری!

زنده باد جنبش انقلابی انترناسیونالیستی!

یا مرگ یا پیروزی!

کنگره موسس حزب کمونیست افغانستان

اول ماه مه
۱۹۹۱ - ۱۳۷۰

به حزب کمونیست افغانستان

رفقا!
با شادی بسیار خبر تشکیل حزب کمونیست افغانستان در اول ماه مه ۱۹۹۱ را دریافت کردیم.
نیروهای انقلابی افغانستان که بیش از ده سال است با رژیم تحت الحمایه شوروی در کابل میجنگند / جسورانه درفش ایدئولوژی کمونیستی را برافراشته و مقصد خود را به نبرد دوشادوش با خواهران و برادران خویش در سراسر جهان / بخاطر برپائی جهانی عاری از ستم و استثمار - یعنی جهان کمونیستی - اعلام داشته اند. این امر در دورانی که امپریالیست های شرق و غرب عربده به اصطلاح «مرگ کمونیزم» را سر داده اند / از اهمیت به سزا برخوردار است.
تاریخ افغانستان بخصوص در دوازده سال گذشته / یعنی از زمان تجاوز شوروی به این کشور نشان داده که توده های خلق هیچگاه از مبارزه با بیعدالتی / ستم و استثمار باز نمی ایستند. ولی همین تاریخ ثابت کرده است که بدون رهبری صحیح رهائی بدست نمی آید و فداکاریهای خلق تنها بازیچه دست نیروهائی خواهد شد که هدفی جز ادامه استثمار به شکلی دیگر ندارند.
مبارزه در افغانستان دلیلی زنده بر این است که فقط پرولتاریا / طبقه ای که هیچ منفعتی در هیچ نوع ستم و استثمار ندارد / میتواند خلق را بر اساس وحدت کارگر و دهقان متحد کند / فقط پرولتاریا میتواند خلق را در کسب شناخت همه جانبه دشمنان مخفی و آشکار یاری رساند / و فقط پرولتاریا میتواند قلب ارتجاع را نشانه گرفته و خلق را در یك جنك خلق واقعی بسوی پیروزی رهنمون شود. در افغانستان نیز مثل هر جای دیگر / رهبری پرولتاریا به معنی رهبری یك حزب پیشاهنك متکی به ایدئولوژی پرولتاریا یعنی مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه دون است.
حزب کمونیست افغانستان نوبنیاد است / ولی تشکیل آن حاصل سالها مبارزه مسلحانه انقلابی علیه امپریالیزم فئودالیزم و سرمایه داری بروکرات / حاصل مبارزه جانانه برای احاطه بر مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه دون و بکاربست آن و غلبه بر خطوط بورژوائی و اپورتونیستی درون صفوف انقلابیون میباشد.
تشکیل حزب کمونیست افغانستان صفحه جدیدی در مبارزه انقلابی این کشور می گشاید. بدین معنی که در نبردهای آتی / پرولتاریا و خلق تحت درفش خویش و بخاطر منافع خویش خواهند جنگید / و این جنك را بمشابه بخشی از ارتش جهانی گورکنان امپریالیزم و ارتجاع به انجام خواهند رساند. به این دلیل است که ما از به شمار آوردن حزب کمونیست افغانستان در میان احزاب و سازمان های جنبش انقلابی انترناسیونالیستی احساس غرور می کنیم.

کمیته جنبش
انقلابی انترناسیونالیستی
۱۱/ اگست / ۱۹۹۱

جنگ خلق توطئه مادرید را در هم خواهد شکست!

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ـ لندن، ۲۸ اکتبر ۱۹۹۱

در سی ام ماه اکتبر، دشمنان کوچك و بزرگ خلق فلسطین به امید آنکه برای همیشه آرمان فلسطین را مدفون کنند، در شهر مادرید گرد هم خواهند آمد. اما خلق فلسطین، در حالیکه کنفرانس هنوز آغاز نگشته، آن را با موج نوینی از مبارزه علیه اشغالگران صهیونیست و برضد سازش و تسلیم طلبی پاسخ میگوید.

این کنفرانس را ایالات متحده آمریکا سازمان داد و تدارك عمده اش برای برگزاری آن جنگ سبعانه خلیج بود؛ جنگی که طی آن صدها هزار تن از مردم عراق قتل عام گشته و به قحطی کشانده شدند. در این نمایش مهلك به اتحاد شوروی نقش حامی واگذار گردیده است. به رژیمهای نوکر صفت عرب هم دستور داده شده که حضور یابند. شمیر با دریدگی آمده است تا نمك بر زخم بپاشد. مشتی تسلیم طلب فلسطینی نیز استخدام گردیده اند، تا در حالیکه یاسر عرفات برای این آخرین ذلت و پستی کف میزند، تعظیم کنند و میز امپریالیستها را دستمال کشند.

ایالات متحده، قبول مشروعیت اشغالگران اسرائیلی را بعنوان پیش شرطی برای شروع مذاکرات تعیین کرده است. این یعنی پذیرفتن مشروعیت کل تاریخ جنایات و توطئه چینیها علیه خلق فلسطین، منجمله ریشه کن کردن خونین آنها از سرزمینشان و محروم ساختن جبری آنان از حق داشتن دولت خود. این یعنی به رسمیت شناختن زندان کریهی بنام کشور اسرائیل و تمام جنگها و تجاوزات این پادگان نظامی صهیونیستی ـ امپریالیستی علیه کشورهای همسایه. تنها نقشی که «رهبران» فلسطین در این روند بازی میکنند عبارتست از قبول یوغ انقیاد امپریالیستهای آمریکائی و سك نگهبان آنها یعنی دولت اسرائیل و انجام وظیفه پلیسی در میان توده های فلسطینی که مسلما به این تسلیم طلبی گردن نخواهند نهاد.

تسلیم عرفات به توطئه مادرید نتیجه منطقی خط قدیمی جریانهای اصلی سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) تحت شرایط بین المللی نوین است. اینها سالها در گوش مردم فلسطین خواندند که «واقع گرائی» حکم میکند خلق فلسطین برای رهائی خود به رژیمهای امپریالیستی (بخصوص سوسیال امپریالیستهای شوروی) و دول ارتجاعی عرب (نه فقط امثال عراق، سوریه یا لیبی که همچنین عربستان سعودی و امیر کویت) و «افکار عمومی جهانی» که منظورشان از آن عبارت بود از افکار طبقات ارتجاعی حاکم، تکیه کند. ساف، از مدتها قبل اصل یك «مصالحه» امپریالیستی بر سر مسئله فلسطین را قبول کرد ـ «مصالحه» ای که اسرائیل را دست نخورده گذارده و به اصطلاح «راه حل دولت کوچك» خوانده میشد. اما هر سازش و عقب نشینی، تنها اشتهای امپریالیستها را تحریك کرده و ساف را مجبور به تن دادن به حقارتی بیشتر نمودند. بالاخره آشکار گشت که آنچه بنام «گام اول» در راه رهائی کامل فلسطین به مردم حقنه می شد، چیزی بیش از گام اول در راه مادرید نبود.

در گذشته، شوروی، منافع امپریالیستی خود را تحت پوشش «حمایت» از خلق فلسطین دنبال میکرد. آنها تلاش مینمودند تا از مبارزات توده های عرب بمشابه سلاحی در رقابتهای خود با امپریالیستهای آمریکائی سود جویند. اما سوسیال امپریالیستهای شوروی همیشه از به اصطلاح «حق موجودیت» اسرائیل حمایت کرده و همواره با مبارزه انقلابی واقعی توده ها در فلسطین و جهان عرب علیه صهیونیسم و امپریالیسم، مخالفت میکردند.

امروزه، شوروی، منافع امپریالیستی خود را عمدتا نه از طریق تخاصم آشکار با آمریکا بلکه از راه همکاری با آن دنبال میکند. نباید فراموش کرد که ایده برگزاری یك کنفرانس بین المللی در مورد خاورمیانه همیشه پیشنهادی از جانب شوروی بوده و اکنون فرق معامله فقط در آنست که شوروی مجبور به قبول یك نقش درجه دوم گشته است.

وضع جدید شوروی همچنین بدان معناست که برخی از رژیمهای ارتجاعی سابقا وابسته به آن، و در صف اول رژیم اسد در سوریه، اکنون باید به ساز بیکر و شمیر برقصند. آنهائی که همواره اتکا به شوروی و نوکران آنرا موعظه میکردند باید بدانند که در توطئه مادرید سهیم میباشند.

نظم نوین جهانی

به خلق فلسطین گفته میشود که «رویای» بازیابی سرزمین خود را بدور افکنند. آمریکا قصد خود مبنی بر ایجاد یك «نظم نوین جهانی» که صد سال دوام آورد را اعلام نموده است. تسلیم طلبان ادعا میکنند هیچ آلترناتیو «واقع بینانه ای» بجز گدائی برای شغل ژاندارمی در این نظم ارتجاعی موجود نیست.

اما «غیر واقعی بینانه» ترین پندار آنست که توده های فلسطینی، در حالیکه توطئه چینان مادرید مشغول



مادرید ـ اسپانیا
۳۱ اکتبر ۱۹۹۱

هواداران جنبش انقلابی انترناسیونالیستی کنفرانس صلح خاورمیانه را افشاء می کنند.
هواداران جنبش انقلابی انترناسیونالیستی پرچم اسرائیل و آمریکا را آتش زده اند.

محکم کردن زنجیرهای ستم و استثمارند، سکوت اختیار کنند. طغیانهای جاری این را خوب نشان میدهد. و همانگونه که توده ها تلاشهای قبلی برای فروختن حقوق خلق فلسطین را خشمگینانه پس زدند، اینبار نیز توطئه چینان مادرید در میان مردم منفرد شده و تحت حمله آنان قرار خواهند گرفت.

این حقیقتی است که نیروهای ارتجاعی بشدت قدرتمندی علیه خلق فلسطین متحد شده اند. اما تاریخ بارها نشان داده که هر زمان توده های فلسطینی به مبارزه علیه دشمنانشان برخاسته اند، منبع بزرگی از قدرت و حمایت را ـ نه در امپریالیستها، شیخها، ژنرالها و صهیونیستهای به اصطلاح «دست چپی» ـ بلکه در پرولتاریا و خلقهای ستمدیده سراسر جهان یافته اند. مبارزه علیه توطئه مادرید میتواند فلسطین را از قربانی «نظم نوین جهانی» به جبهه ای حیاتی در مبارزه مسلحانه علیه این نظم ارتجاعی تبدیل کرده و الهام بخش نبرد کارگران و دهقانان و روشنفکران انقلابی سراسر جهان گردد. مسلما مبارزه برای رهائی کل فلسطین سخت و طولانی و مملو از جانباختگی خواهد بود. اما هیچ راه دیگری موجود نیست. امید بستن به آن که امپریالیستها، صهیونیستها و مرتجعین روزی روی خوش به گونه ای از رهائی واقعی نشان خواهند داد بدتر از هر رویای غیر واقعی است ـ دروغ خلصی است به قصد تحمیق مردم که دست از مبارزه خود بردارند.

جنك طولانی مدت خلق تنها روش واقعی برای رهائی فلسطین است. این راهی است که امروز توسط حزب کمونیست پرو پیروزمندانه طی میشود ـ حزب کمونیست پرو طی دهسال گذشته جنگی انقلابی علیه دولت پرو که وابسته به آمریکا است را با اتکا به خود و بدون قطره ای کمك از جانب دشمنان انقلاب به پیش برده است.

مردم قهرمان فلسطین بارها و بارها نشان داده اند که در اشتیاق برپائی چنین جنگی بسر میبرند. اما تاریخ نشان داده است که برای اینکه چنین جنگی پیروزمند باشد باید توسط پرولتاریا و حزب اصیل مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیستی اش رهبری شود. فقدان چنین حزبی در فلسطین بشدت احساس میشود.

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، احزاب و سازمانهای مائوئیست حقیقی جهان را گرد هم میآورد و موضع آن عبارتست از مبارزه سازش ناپذیر و پیگیر علیه امپریالیسم و ارتجاع، مبارزه تا به آخر برای ایجاد یك جهان کمونیستی، جهانی عاری از تمایزات طبقاتی و پیشبرد خط انترناسیونالیسم پرولتری که مبارزات کارگران و ستمدیدگان سراسر جهان را بیکدیگر پیوند میزند.

دیر زمانی است هنگام آن رسیده که انقلابیون فلسطینی پرده توهمات و راههای دروغینی که به مادرید ختم شد را پس زنند. سنت دیرینه و شکوهمند مبارزات خلق فلسطین، منجمله مبارزات جاری علیه توطئه مادرید، شرایطی عالی برای ظهور یك رهبری انقلابی اصیل که متکی بر مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون باشد را فراهم میکند.

برای رهائی کامل فلسطین!

جنك خلق توطئه مادرید را درهم خواهد شکست!

کودتا و ضد کودتا در شوروی

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ـ اوت ۱۹۹۱

حوادث اوائل شهریور (اواخر اوت) در شوروی، نقطه عطفی برجسته در بحران چند سال گذشته آن میباشد. همانگونه که مائو گفت، در دهه ۱۹۵۰ حکام شوروی به رهبری خروشچف به پرولتاریا خیانت کرده و در شوروی سرمایه داری را احیاء نمودند. مائو آنان را تزارهای نوین خواند. آنها تحت نام سوسیالیسم، اولین دولت سوسیالیستی جهان را به پایگاهی برای ارتجاع تبدیل نموده و با ایجاد یك امپراطوری برای خویش بر سر سلطه بر جهان با امپریالیسم آمریکا به رقابت پرداختند. اکنون تزارهای نوین آنچه را کاشته بودند درو میکنند: کارکرد نظام سرمایه داری دولتی شوروی را در بحرانی بیسابقه فرو برده است. این بحران با بحران جهانی کل نظام امپریالیستی تداخل میکند. حکام امپریالیسم شوروی از هرسو زیر ضربه اند. آنها در تلاشی مایوسانه برای حل بحران، گلوی یکدیگر را می برند و به خود نیز رحم نمیکنند. امپراطوری آنان در حال از هم گسستن است و حتی مجبور شده اند از آخرین ادعاهای پوچشان مبنی بر کمونیست بودن، دست بشویند.

بلندگوهای غرب کل این قضیّه را بمشابه «فروپاشی کمونیسم» وانمود میسازند. واقعیت آنست که برای کمونیستهای واقعی (برای مائوئیستهای انقلابی جهان که در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی متحدند) ازهم گسیختگی فزاینده شوروری خوشایند است؛ زیرا این بمعنای تضعیف یکی از قویترین ستونهای ارتجاع جهانی بوده و مسلما توان امپریالیسم جهانی را جهت اعمال حاکمیتش در اقصی نقاط دنیا، تضعیف مینماید.

حکام غربی به پیروزی «اصلاح گرایان» در شوروی درود فرستادند و کودتاچیان را تقبیح نمودند. شك نیست که یازوف، کریچکوف و شرکاء جنایتکارانی بیش نیستند. اما تمام اصلاح گرایان ـ از یلتسین گرفته تا گورباچف و شواردنادزه و سایرین ـ نیز همانها هستند که با چنك و دندان خود را به راس حزب ارتجاعی حاکم یعنی «حزب کمونیست اتحاد شوروی» رسانده و از گردانندگان اصلی نظام جنایتبار سرمایه داری دولتی در شوروی بشمار میرفته اند. این کودتاها و ضد کودتاها در شوروی، جنك درونی طبقه حاکمه ایست که بحران عمق یابنده دولت درمانده و چند پاره اش میکند.

حاصل برنامه اصلاح گرایان مبنی بر برقراری دمکراسی سبك غربی و رفرم اقتصادی و همکاری با غرب چه خواهد بود؟ محصول اولین «سرمایه گذاری شراکتی» آمریکا و شوروی را اینان پیشاپیش به جهانیان عرضه کرده اند: ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار کشته از مردم عراق در جنك استعماری تحت سرکردگی آمریکا در خلیج. تا آنجا که به مردم شوروی برمیگردد، آینده بسیاری از آنان را میتوان هم اکنون در صف بیکاران در لهستان و سرپناه بیخانمانها در بوداپست دید ـ جائی که «معجزه اصلاحات بازار آزاد» عده انگشت شماری را صاحب مرسدس بنز ساخته و در مقابل، عده کثیری را بیخانمان نموده و به پیاده روها رانده است.

جهان برای فتح ۱۷ ـ ۱۳۷۱

از زمان احیاء سرمایه داری، فضای شوروی سراسر تحت برچسب های سوسیالیستی مسموم شد، مارکسیسم ـ لنینیسم به یك مذهب دولتی بدل گشت و رئیس «حزب کمونیست اتحاد شوروی» پاپ اعظم آن شد. اکنون نقاب سوسیالیستی بر افتاده است. اکنون سخنان زیبای فریبکارانه ای مانند «برابری سوسیالیستی بین ملل» ـ رخت بربسته است و سلطه گری دیرین ملت روس با تمام زشتی اش به نمایش در می آید. طرفداران یلتسین فریاد «روسیه، روسیه» سر میدهند ــ یعنی صلای نبرد سربازان تزاری هنگامی که برای برقراری امپراطوری روسیه استپ ها را در می نوردیدند و از رودخانه خون خلقهای به اصطلاح «وحشی» شرق، به پیش راه میگشودند. لنین مبارزه دراز مدتی را علیه گرایش «روسیه کبیر» به پیش برد. انقلابیون اصیل خوشحالند از اینکه حکام نوین ادعای در دست داشتن پرچم سرخ کمونیسم را کنار گذاشته و از همان پرچمهای ارتجاعی سنتی خود بعنوان مظهر سیاستهای ارتجاعیشان استفاده میکنند.

در ملل کوچك شوروی عوامفریبانی مانند لَنسبرگر، رئیس جمهور لیتوانی، از انزجار ملی مردم نسبت به شوونیسم روس بهره جوئی میکنند. طرز تفکر آنان مبنی بر «هر ملتی به فکر خویش» دورنمای نفرت انگیزی را به ظهور رسانده که در آن حتی ملل کوچك، ملل کوچکتر را لگد مال میکنند. مانورهای پشت پرده حکام شوروی نیز چنین دورنمائی را تسریع میکند.

از هم گسیخته شدن دولت شوروی، آوازهای ارتجاعی «کمونیسم مرد» را تشدید کرده است. کمونیسم دروغین یعنی آن پوسته توخالی که توسط افرادی مانند برژنف و دن سیائو پین برای پوشاندن جنایاتشان بکار برده شد، بواسطه پوسیدگی درونی اش بواقع در حال فروپاشی است. اما تلاش مرتجعین جهت دفن کمونیسم برای آنست که هرگونه رشته امید ستمدیدگان بوجود آلترناتیو و راه چاره در برابر جهان سرمایه داری و دهشتهای آنرا قطع کرده و بدین ترتیب مقاومت توده ها در مقابل حاکمیتشان را درهم شکنند. اما آنان هرگز موفق نخواهند شد. همانگونه که مائوتسه دون تحلیل کرد، هرآنجا که ستم باشد مقاومت هم هست. در هر نقطه ای از زمین که استثمار شدگان و ستمدیدگان وجود دارند، چشم انداز پایان دادن به هرگونه ستم و استثمار و محو جامعه طبقاتی، یعنی چشم انداز کمونیسم، مکررا سربرون خواهد آورد تا اینکه شعله های انقلاب، جهان کهن را نابود کند و دنیائی نوین را به ظهور برساند. جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در «فراخوان به مردم اروپای شرقی» که به زبانهای گوناگون انتشار یافت، اعلام نمود: «پیگیرانه تر، رادیکالتر و با عزم بیشتر به جهان کهن یورش برید، سلاح انقلابی مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون که حکام تان از شما پنهان داشته اند را بردارید، با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ارتباط برقرار کنید و بدین ترتیب رشته های پیوند خود با کسانی که در اقصی نقاط جهان عزم مبارزه جهت محو همیشگی هرگونه ستم و استثمار تحت هر نام و نشانی کرده اند را مستحکم نمائید.» این فراخوان جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به توده های طغیانگر گوشه و کنار امپراطوری شوروی نیز هست.

با سقوط دیوار برلین، امپریالیستها وعده دادند که دوران رقابت بین قدرتهای بزرگ بسر آمده و زمان صلح و دمکراسی فرارسیده است. اما در خلیج، اتیوپی و یوگسلاوی جنك براه افتاد و اکنون جنك برادر و خواهر کشی در کمین خود شوروی است. تا زمانیکه جهان به استثمارگر و استثمار شده تقسیم گشته و برخی ملل بر بعضی دیگر مسلطند، تا هنگامیکه این نظام اجتماعی حریص که به قوه قهر پا برجا نگاهداشته شده نفس میکشد، سخنی از صلح نمیتواند در میان باشد و دمکراسی صرفا نقابی خواهد بود بر حاکمیت استثمارگران. در واقع، امواج بی نظمی که اتحاد شوروی را در می نوردد، طلایه دار عصر بیمانندی از تغییرات بزرگ و ناگهانی در جهان است. به اعتقاد جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، اکنون زمان آنست که با جسارت و بیباکی، در تلاطم آشوبها و مبارزات به پیش راه بگشائیم و از تضعیف امپریالیستها برای تدارك و آغاز جنگهای انقلابی سود جوئیم.

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

سرنگون باد نظم جهانی امپریالیستی چه کهن، چه "نوین"! در راه آینده کمونیستی به نبرد برخیزید!

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

اول ماه مه ۱۹۹۱

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

نظامی که بر جهان حکمفرماست طی تجاوز ٦ هفته ای خود به کشور عراق بار دیگر ماهیت دهشتناك خود را بنمایش گذاشت. نشان داده شد که سخنان اینان درباره قانون بین المللی و دمکراسی هیچ نیست مگر رنك و لعابی بر پیکر زشتشان. تمدن اینان که بر پایه غارت بسیاران توسط مشتی قلیل بنا گشته از طریق قهر تحمیل میگردد. معلوم شد که نگرانی ادعائی اینان نسبت به «صلح»، تنها مبین خواست خودخواهانه شان است: یعنی میخواهند از نتایج وحشیگری و خرابکاریهایشان علیه سایرین در امان بمانند و بس.

حکام جهان، طبقات امپریالیست حاکم بر مشتی دول سرمایه داری پیشرفته، بر این باورند که توان اعمال اراده خود را در هر گوشه از کره ارض، از طریق برتری اقتصادی بر ثروتهای جهان و در صورت لزوم بوسیله ماشین عظیم کشتار و تخریبشان دارا هستند. حکام ایالات متحده گمان میکنند که برای «صد سال دیگر» میتوانند بر راس هرم ستم و استثمار بنشینند. اما این باورها بر این تصور استوار است که مردم مرعوب قدرت اینان خواهند شد و بردگان جهان از مبارزه علیه شرایط بردگی دست خواهند کشید. بعلاوه دشمن امیدوار است توده ها فراموش کنند که امپریالیستها در گذشته شکست خورده اند و پرولتاریا نیز نشان داده که توان رهبری خلق در ساختن جامعه ای کاملا متفاوت را دارد. امپریالیستهای غربی از ورشکستگی بلوك دروغین سوسیالیستی ـ و در واقع سرمایه داری در شرق ـ بمثابه «شاهدی» بر ناممکن بودن کمونیسم بهره برداری میکنند. بر هر حال، این آینده کمونیستی است که جانشین رویای امپریالیستی «نظم نوین جهانی» خواهد شد. در کمونیسم، جهان عاری از تقسیمات طبقاتی خواهد بود و هیچ ملتی از قِبل سایر ملل زندگی نخواهد کرد.

امپریالیستها با مکیدن خون زحمتکشان و با تحمیل نظم موجود بزور سرنیزه، خلق را به مقاومت وامیدارند. و هنگامیکه پرولتاریا و خلق به سرچشمه این ستمگری و ابزار نابودیش آگاه شوند، مقاومت توده ها به نبرد جهت انقلاب بدل میگردد. امروز این امر را

مشخصتر از هر جای دیگر در پرو می بینیم. در آنجا مردم تحت رهبری حزب کمونیست پرو دهسال جنگ انقلابی را پیروزمندانه به پیش برده اند. رفقای ما در پرو که مداخله فزاینده و مستقیم نظامی آمریکا علیه انقلاب را فراروی خویش دارند، شعار «یانکی گو هوم!» را دیگر بار مطرح ساخته اند. هم اینك کارگران و دهقانان در کوه های پرو به ساختن جامعه نوین در مناطق آزاد شده از سلطه رژیم ارتجاعی مشغولند.

جهان طی دوره ای که در پیش است همچنان در جوش و خروش خواهد بود. امپریالیستها سرمست از کشتارهایشان در عراق، همچنان جولان خواهند داد ـ و ما می باید خصوصا نسبت به حملات نوین علیه جنگ خلق در پرو گوش به زنگ باشیم. نظام اقتصادی همچنان تلو تلو خوران اسیر شوکهای پی در پی خواهد بود. «ثبات» سیاسی بسیاری کشورها بیش از پیش از هم خواهد گسست.



داکا بنگلادش
اول مه ۱۹۹۱
جنبش انقلابی کارگران
شعار روی پلاکارد، می گوید که:
«فراخوان اول ماه مه سرنگونی نوکران امپریالیسم و توسعه طلبی»
«برقراری حکومت کارگران و دهقانان و طبقه میانی»

نظام امپریالیستی برای اکثریت مردم جهان غیر قابل تحمل می گردد.

جاده انقلاب تنها مسیر رهائی برای ستمدیدگان کلیه کشورهاست. «راه مسالمت آمیز» از توهم هم بدتر است. چنین راهی توده ها را در مقابل دشمنی که نشان داده از اعمال هیچ جنایتی اباء ندارد، بیدفاع باقی میگذارد. برای سالیان سال حکام رویزیونیست ـ کاپیتالیست اتحاد شوروی و اروپای شرقی نقاب «کمونیستی» بر چهره کشیده، تلاش داشتند مردم را سر در گم سازند. اینك ماهیت واقعی رویزیونیسم بر همگان آشکار گشته است. برای شکست دشمنانمان یعنی امپریالیسم و رژیمهای ارتجاعی وابسته بدان، ساختن يك حزب پیشاهنك متکی بر مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون ضرورت دارد. بدون چنین حزبی فداکاریهای خلق بهدر خواهد رفت، پیروزی بکف نخواهد آمد و توده ها نخواهند توانست بقدرت دست یابند و در مسیر آفرینش جهان نوین قرار گیرند.

یانکی گو هوم! ۱۹۹۱ ـ سال همبستگی با جنك خلق در پرو

تجاوز تحت رهبری آمریکا در خلیج بی پاسخ نخواهد ماند!

خلقهای خاورمیانه و جهان عرب: تجاوزگران را در دریای جنك خلق غرق کنید!

خشم زنان را بمثابه نیروی قدرتمندی در راه انقلاب رها سازیم!

احزاب مائوئیست متحد در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را بنا کنید و تقویت نمائید!

زنده باد اول ماه مه سرخ ـ روز انترناسیونالیسم پرولتری!

بگذار مبارزه اجتناب ناپذیر آغاز شود!

چند سالی است که امپریالیستها، مرتجعین و مشاطه گرانشان در سراسر جهان با سرمستی روزافزون به اصطلاح مرگ کمونیسم را به یکدیگر تبریك می گویند. اینان نه فقط بخاطر شکست رقبای جنك سرد خود، یعنی شوروی و اروپای شرقی (که بغلط کمونیست خوانده می شوند)، فخر می فروشند بلکه مدعی اند که ایدئولوژی کمونیسم (مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون) از ایدئولوژی لیبرالیسم و دمکراسی (بورژوایی) که با رشد و تکامل سرمایه داری در غرب ظهور کرد، شکست خورده است.

هم نوایی سرکردگان سابق رویزیونیسم در بلوك شرق (گورباچف، یلتسین و سایرین) با سگان لاف زن غرب در تقبیح «کل تجربه» انقلاب پرولتری در کشورهای سابقا سوسیالیستی برای این ادعای مسخره اعتبار زیادی خریده است. آماج تهاجم ایدئولوژیك بورژوایی عبارتست از نظریه انقلاب پرولتری ، اینکه طبقه کارگر باید قدرت دولتی موجود را بطور قهرآمیز سرنگون کند، قدرت خود یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازد و از این قدرت سیاسی همچون اسلحه ای برای ایجاد جامعه ای نوین، جامعه سوسیالیستی که خود گذاری است به نابودی کامل طبقات یعنی کمونیسم، سود جوید.

مسئله «دیکتاتوری پرولتاریا» در قلب آموزه های مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون قرار دارد و مهمترین مبارزات ایدئولوژیکی که به تکامل این علم انقلابی منجر شده دقیقا حول این مسئله بوده است. نخستین بار مارکس بر پایه جمعبندی از تجربه کوتاه کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، اولین انقلاب تاریخ که توسط طبقه کارگر رهبری شد، شعار دیکتاتوری پرولتاریا را مطرح کرد. مارکس این نظریه را در ضدیت با انواع سوسیالیستهای دروغین، آنارشیستها و اصلاح طلبان آن دوره که ضرورت آن را نمی دیدند طبقه کارگر بقوه قهر حاکمیت خودش را برقرار سازد و یا با این امر مخالفت می ورزیدند، طرح نمود.

لنین از نظریه مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا دفاع کرد، از لحاظ تئوریك این نظریه را تکامل داد و آنرا از طریق انقلاب بلشویکی در سال ۱۹۱۷ در عمل پیاده کرد. از میان خدمات متعدد لنین به تکامل مارکسیسم، این یك حائز اهمیت ویژه ای است. لنین مجبور شد علیه کسانی که می گفتند پرولتاریای روسیه «حق» انقلاب کردن ندارد، با چنك و دندان بجنگد. باید بخاطر داشت که هنگام انقلاب روسیه، لنین (اقلیت کوچکی را در جنبش سوسیالیستی بین المللی نمایندگی میکرد.) «واردترین مارکسیستهای» آن دوران (از جمله کارل کائوتسکی آلمانی) با لنین مخالف بوده، به تز دیکتاتوری پرولتاریای او حمله کرده و او را به انحراف از آموزه های مارکس در این مورد متهم می کردند.

این مبارزه عظیم لنین یك جدل مکتب خانه ای نبود، بلکه انعکاس ایدئولوژیك (یا تئوریك) مبارزه ای بود که بین پرولتاریا و بورژوازی در خیابانهای سن پطرزبورگ و مسکو، در جبهه های جنك داخلی در روسیه و سپس در مبارزه برای تغییر جامعه جریان داشت. این مبارزه در تکامل لنینیسم بعنوان مرحله نوینی از مارکسیسم نقش بسیار مهمی داشت.

هسته اصلی خدمات مائوتسه دون به تکامل مارکسیسم ـ لنینیسم نیز، مرتبط با دیکتاتوری پرولتاریا بود. مائو انقلابیون جنبش بین المللی کمونیستی را در غلبه بر تزهای خروشچف ـ که به دیکتاتوری پرولتاریا حمله کرده و آنرا از مد افتاده می خواند ـ رهبری کرد. مائو جنبه های مثبت و منفی تجربه چند ده ساله دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی تحت رهبری لنین و استالین و تجربه انقلاب سوسیالیستی در چین را جمعبندی کرد و تئوری «ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا» را مطرح نمود.

دفاع قدرتمند از نظریه کمونیستی دیکتاتوری پرولتاریا و تکامل آن، مائو را قادر ساخت که با توانمندی انقلاب چین را به قله های نوینی هدایت کند. این امر زمینه تئوریك یك انقلاب تاریخی یعنی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را فراهم کرد. انقلابی که طی آن مائو میلیونها نفر را در سرنگونی آن بخش از قدرت دولتی که بدست رهروان سرمایه داری افتاده بود، رهبری کرد. انقلاب فرهنگی اوج کاملا نوینی بود در مبارزه انقلابی توده های چند صد میلیونی تحت رهبری پرولتاریا و پیشقراول کمونیستی آن بمنظور اعمال قدرت سیاسی شان (یعنی دیکتاتوری خودشان) و استفاده از این قدرت برای تغییر پر تب و تاب جامعه.

امروز بار دیگر مسئله «دیکتاتوری پرولتاریا» به موضوع جدلی حاد در صفوف انقلابیون تبدیل شده است. این امر با توجه به تغییرات عظیمی که در سیاست جهانی صورت گرفته و وزش بادهای قدرتمند ضد کمونیستی، عجیب نمی باشد.

همانطور که بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی میگوید جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به صراحت و با ثبات قدم از لزوم دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کند. این نظریه سنك بنایی اساسی در مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون است. با وجود این، در صفوف جنبش انقلابی انترناسیونالیستی مبارزه مهمی حول مسئله اساسی دیکتاتوری پرولتاریا جریان یافته است.

بطور مشخص، یکی از احزاب شرکت کننده در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، کمیته مرکزی بازسازی حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) که از این پس بعنوان ك.م.ب به آن اشاره خواهد شد، سند پیش نویسی بنام «درباره دمکراسی

«تکامل پرولتاریا همه جا در بطن مبارزات داخلی پیش می رود. و وقتی کسی، مانند مارکس یا خود من، مبارزات تمام عمرش با سوسیالیستهای دروغین حادتر از مبارزاتش با سایرین بوده است (چرا که ما بورژوازی را فقط بعنوان یك طبقه دیده و تقریبا هیچگاه درگیر کشمکش با افراد بورژوا نشدیم)، نمی تواند از اینکه مبارزه اجتناب ناپذیر شروع شده است، متاسف باشد.»

فردریش انگلس ـ «نامه به اگوست ببل»،
۲۸ اکتبر ۱۸۸۲

پرولتری» که تحت رهبری دبیر آن ل. ونو به نگارش درآمده ارائه کرده است. در این سند به آموزه های مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون در مورد دیکتاتوری پرولتاریا به شدت حمله شده است. هر چند این سند مدعی دفاع از آموزه های مارکس در مورد ضرورت دیکتاتوری پرولتاریاست ولی مطرح می کند که کل تجربه جنبش کمونیستی بین المللی از لنین به بعد تجربه اعمال «دیکتاتوری حزب» بر توده هاست.

اتهام «دیکتاتوری حزب»، صلای نبردی شده برای حمله به «کل تجربه» صدها میلیون کارگر و دهقان در ساختن جامعه سوسیالیستی و پیشبرد انقلاب سوسیالیستی ابتدا در شوروی و سپس در چین. ل. ونو از ماهیت طبقاتی دولت که عبارتست از دیکتاتوری طبقه ای بر طبقه دیگر تحلیل مارکسیستی نمی کند؛ بلکه بجای آن، در مورد «جنبه غیر طبقاتی» دمکراسی بورژوایی که گویا مسئله «تضاد بین فرد (صرف نظر از موقعیت طبقاتی اش) و جامعه» را بطور مثبت مد نظر قرار داده، نظریه پردازی می کند.

البته خوانندگانی که به افتراهای امپریالیستها، تروتسکیستها، سوسیال دمکراتها و غیره آشنایی دارند، متوجهند که این «تفکر جدید» ل. ونو اصلا هم بدیع نیست. در واقع ایده های بسیار کهنه و مندرس مذکور با وزش بادهای تند ضد کمونیستی اخیر دوباره جان گرفته اند؛ مضافا چنین ایده هائی در جامعه بورژوایی ریشه های مادی دارند. به این دلایل کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی تصمیم گرفت به مبارزه ای حاد علیه خط «درباره دمکراسی پرولتری» دامن زند.

در قدم اول از باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا خواسته شد تا جوابی به ل.م.ب تهیه کند. این جواب بعنوان بخشی از کتاب «کمونیسم دروغین مرده، زنده باد کمونیسم واقعی» نوشته شد. بعد از تبادل نظر بین کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و حزب کمونیست انقلابی آمریکا، این مقاله تحت عنوان «دمکراسی: بیش از هر زمانی می توانیم و باید بهتر از آن را بدست آوریم» برای درج در اختیار جهانی برای فتح قرار گرفت (ص ۳۲) جهانی برای فتح سند «درباره دمکراسی پرولتری» ل. ونو را نیز منتشر می کند تا به خواننده در درك بحث ها یاری رساند و در ضمن به سنت دیرپای جنبش بین المللی کمونیستی در درج پلمیك های مخالفان پایبند باشد ـ خاطر نشان کنیم که این سیاستی است که بندرت توسط مبلغین (بورژوا) «دمکراسی» دنبال می شود.

زمانی که دست اندرکار تهیه این شماره بودیم خبر رسید که کمیته رهبری سراسری ل.م.ب تصمیم گرفته تشکیلات سراسری ل.م.ب را منحل کند (ص ۷۵). این تصمیم بدون هیچگونه بحث درونی در صفوف ل.م.ب به اجرا گذاشته شد.

متاسفانه این انحلال طلبی تشکیلاتی نتیجه منطقی انحلال طلبی ایدئولوژیك است که در «درباره دمکراسی پرولتری» بیان شده و نشان می دهد که مسئله مورد مشاجره مسئله مرگ و زندگی بوده و انتقاد از خط ل. ونو و رد عمیق و همه جانبه آن بسیار ضروریست. خوشحالیم اشاره کنیم انحلال طلبی با مخالفت رفقایی از درون ل.م.ب مواجه شده است (ص ۷۲)

مبارزه علیه انحلال طلبی ل. ونو بخشی است از مبارزه ای جهانی که باید برای دفاع از ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون و پیشبرد آن ادامه یابد. این مبارزه، مانند تمام نبردهای بزرگ در عرصه ایدئولوژیك و تئوریك، از مبارزه طبقاتی برخاسته و بنوبه خود در عرصه های دیگر انعکاس می یابد. این مبارزه آنچه را پرولتاریا باید در عمل به انجام برساند در عرصه تئوری تثبیت می کند: «حق» پرولتاریا در سرنگونی قهرآمیز شرایط اجتماعی موجود، استقرار حکومت خودش و ادامه انقلاب در جهان تا تحقق جامعه کمونیستی آینده. مبارزه ایدئولوژیك امروز منادی نبردهای عظیم فرداست.

مسائل مطروحه در این بحث ساده و در عین حال پیچیده اند. «ساده» به این معنا که گرد مسائل پایه ای و اصول جا افتاده مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون متمرکز شده اند، ولی پیچیده اند چرا که کاملا با جمعبندی از تجربه غنی و متنوع انقلاب پرولتری در شوروی و چین، با دستاوردهای عظیم و نیز مشکلات، ضعفهای آن، و حتی در مورد اتحاد شوروی تحت رهبری ژوزف استالین با ارتکاب اشتباهات جدی در پیشبرد این انقلاب، مرتبط است.

اطمینان داریم که نشر مقاله باب آواکیان علاوه به پیشبرد مبارزه علیه انحلال طلبی ل. ونو، به غنای بحث جاری در جنبش بین المللی حول این مسائل حیاتی کمك خواهد کرد و امیدواریم بتوانیم سایر نوشتجات مربوطه را در شماره های آینده منتشر کنیم. این روند بار دیگر نشان خواهد داد که مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون علمی زنده و پرتحرك است که از هر فرصتی برای دفاع از اصول پایه ای خود استقبال کرده و مداوما به مسائل نوینی که با تکامل مبارزه طبقاتی در تمام عرصه ها مطرح می شود پاسخ می گوید.

چنین است که بگفته مائو «امر بد را میتوان به امر خوب تبدیل کرد.» در مبارزه علیه این «امر بد» ـ یعنی انحلال طلبی رهبری ل.م.ب و بطور عموم حملات چند جانبه به کمونیسم انقلابی ـ می توان توده های بیشماری را در مدرسه مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون آموزش داد. پس با اشتیاق می گوئیم بگذار که مبارزه اجتناب ناپذیر آغاز شود!

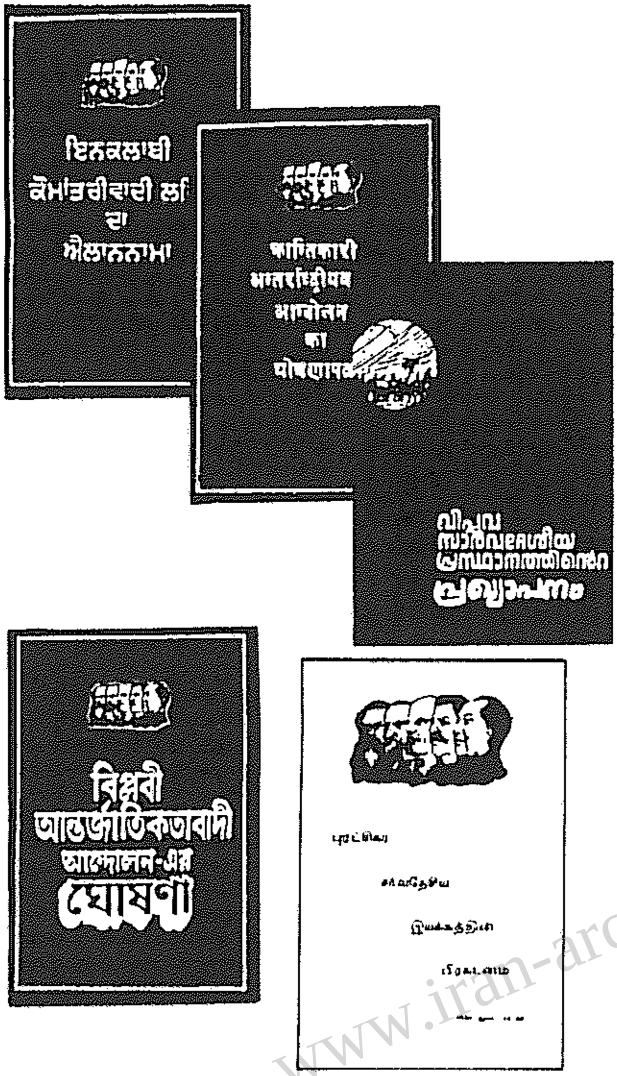
هیئت تحریریه جهانی برای فتح

امضاء کنندگان بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و سازمانهای شرکت کننده در این جنبش

اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران)
اتحادیه کمونیستی انقلابی (دومینیکن)
حزب پرولتری پوربا بنگلا (بنگلادش)
حزب کمونیست انقلابی آمریکا
حزب کمونیست افغانستان*
حزب کمونیست بنگلادش (مارکسیست ـ لنینیست)
حزب کمونیست سیلان (مائوئیست)**
حزب کمونیست پرو
حزب کمونیست ترکیه (مارکسیست ـ لنینیست)
حزب کمونیست نپال (مشعل)
سازمان کمونیستی کارگر سرخ (ایتالیا)
سازمان کمونیستی مارکسیست ـ لنینیست تونس
کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست)
گروه انقلابی انترناسیونالیستی هائیتی
گروه پرچم سرخ نیوزلند
گروه کمونیستی انقلابی کلمبیا

*با تشکیل حزب کمونیست افغانستان در ماه مه ۱۹۹۱، سازمان کمونیستهای انقلابی افغانستان دیگر وجود ندارد.
**در کنگره ۱۹۹۱، حزب کمونیست سیلان تصمیم گرفت (مائوئیست) را به نام خود اضافه کند.

علاوه بر لیست فوق از شرکت کنندگان در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی که توسط «کمیته» این جنبش اعلام شده، شماری دیگر از سازمانها هستند که برای پیشبرد اهداف مشترکمان و ایجاد و تحکیم تشکلات پیشاهنگ کمونیستی با «جنبش» همکاری نزدیك دارند.



به پنجابی، هندی، مالایالام، بنگالی و تامیل

بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به بیش از بیست زبان منتشر شده است.

اسپانیایی (چاپهای اسپانیا، آمریکا، پرو و کلمبیا) انگلیسی (چاپهای آمریکا و هند)، ایتالیایی، آلمانی، بنگالی، پنجابی، تامیل، ترکی، چینی، دانمارکی، ژاپنی، عربی، فارسی، فرانسوی، کانادا، کردی، کرول، گوجراتی، نپالی، هندی.

از آدرس زیر درخواست کنید:

BCM R.I.M,

London WC 1N 3XX, U.K.

به مردم بنگلادش

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

۱۳ ماه مه ۱۹۹۱

از سوی کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی همدردی صمیمانه خود با توده های خلق بنگلادش را در این لحظات رنج بی حساب بشری ابراز میداریم.

گردباد یك نیروی عظیم طبیعی است که بشر هنوز قادر به مهار آن نگشته است. اما ضایعات عظیم انسانی و تخریب ناشی از گردباد عمدتا ناشی از نیروهای طبیعی نبوده، بلکه از واقعیت سلطه یك نظام اجتماعی ارتجاعی در بنگلادش و حاکمیت طبقات حاکمه مشتی دول امپریالیستی بر جهان برمی خیزد.

در کشورهای امپریالیستی نیز بلایای طبیعی باعث ضایعات میشود. اما این کشورها وسیعا با مکیدن خون کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین ثروتمند گشته اند و میزان تلفات و ضایعات ناشی از بلایای اینچنینی در آنها معمولا اندك است.

همین قدرتهای امپریالیستهای که دیروز با سرعت صدها هزار سرباز، هزاران هواپیما و هلیکوپتر و میلیاردها دلار تسلیحات برای کشتار مردم عراق اعزام داشتند، در مواجهه با فاجعه بنگلادش جیبهایشان بیکباره خالی شد. سپس امپریالیستهای آمریکائی تصمیم گرفتند هزاران سرباز که هنوز از دستهایشان خون میچکد را از خلیج راهی بنگلادش کنند. اینکار با هدف تقویت این «حق» ادعائی صورت گرفت که هر آنجا اراده کنند، مداخله جایز است. بعلاوه امپریالیستها با این عمل میخواهند به «نظم نوین جهانی» آدمخوارانه خود «چهره انسانی» ببخشند. این امر بار دیگر نشان میدهد که «کمك های» امپریالیستی تنها و تنها سلاحی است که با هدف فریب یا به انحراف کشاندن توده های ستمدیده و در جهت منافع سنگدلانه امپریالیستی مورد استفاده قرار میگیرد.

برای آنکه خلق بتواند از انرژی، شعور و دلاوری های مشترك خویش برای غلبه بر گردباد و سیل بهره جوید، نخست ضروری است که قدرت سیاسی را تسخیر کند. این امر در پراتیك کارگران و دهقانان بعد از کسب قدرت در چین به اثبات رسید. آنها تحت رهبری مائوتسه دون و با اتکاء به تلاشهای خود قادر به مبارزه علیه بلایای طبیعی شده، رودخانه هائی که پیش از آن مرتبا باعث خرابی میشد را مهار نمودند. خلق صد میلیونی، این منبع لایزال قدرت، عظیمترین ثروت بنگلادش است. زمانی که این قدرت رها شود، ارتشهای مرتجعین و امپریالیستها و حتی نیروی دهشتناك گردبادها را نابود خواهد کرد. جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، نه فقط در روزهای دردناك کنونی که در مبارزه انقلابی همدوش شماست ـ مبارزه ای که بدون شك بر بنگلادش سرخ و درخشان فردا راه خواهد گشود.

دمکراسی:
بیش از
می توانیم و باید بهتر

به قلم باب آواکیان؛ صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا

یادداشت نویسنده

این نقدی است بر سند «در باره دمکراسی پرولتری». این نقد به عنوان بخشی از کتاب «کمونیسم دروغین مرد... زنده باد کمونیسم راستین!» در پاییز سال ۱۹۹۱ نوشته شد. در آخرین مراحل تدارك چاپ این کتاب، خبر رسید که «کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) ـ طی اطلاعیه ای «انحلال ساختار سراسری حزب را اعلام کرده است.» آنگونه که از این اطلاعیه بر می آید، این تصمیم بنا بر نظر ك . ونو دبیر (سابق) CRC، که نویسنده اصلی «درباره دمکراسی پرولتری» نیز می باشد، اتخاذ شده است.

اقدام به انحلال تشکیلاتی CRC آشکارا جهشی به عقب و همچنین در تداوم خط سیاسی و ایدئولوژیکی «درباره دمکراسی پرولتری» میباشد. مبادرت به انحلال CRC بمثابه یك تشکیلات سراسری در هند و استدلالی که برای این عمل ارائه میشود بر اهمیت تعمیق انتقاد همه جانبه از خط مشی و جهانبینی اپورتونیستی تاکید می نهد که بطور فزاینده ای به مشخصه رهبری CRC و در راس آن ك . ونو تبدیل شده است.

در پرتو مسائل فوق الذکر، در مشورت با کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، (CRC از اعضای شرکت کننده در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بوده است) تصمیم گرفته شد که این مقاله به همراه مقاله «در باره دمکراسی پرولتری» در مجله جهانی برای فتح به چاپ رسد. همانگونه که در این جا ذکر شده، امید از نوشتن این نقد این بوده است که خدمتی به مبارزه رفقای درون و برون CRC باشد تا مگر این تشکیلات از مسیر انحرافی کنونی باز گردد؛ «در باره دمکراسی پرولتری» را طرد کند؛ میراث کبیر انقلابی جنبش مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیستی هند را زنده نگاه دارد؛ مجددا به آن اصول انقلابی که حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) بر پایه آنها تشکیل شد روی آورده و به پیشبرد این اصول خدمت کند. متاسفانه رهبری CRC روندی عکس این را اتخاذ کرده و به ورطه اپورتونیسم در غلطیده است، لیکن همین امر به مبارزه علنی میان صفوف CRC دامن زده است.

به دلایل بسیار، از آنجمله بدلیل اهمیت بسیار زیاد انقلاب هند برای انقلاب پرولتری جهانی، خبر شروع مبارزه علیه خط اپورتونیستی که CRC را به این بحران کشاند، بسیار دلگرم کننده می باشد. بیشك این مبارزه پیچیده خواهد بود؛ و همین امر اهمیت تعیین کننده انتقاد عمیق و همه جانبه از خط رویزیونیستی که بطور فشرده در «در باره دمکراسی پرولتری» بیان شده و درك کامل از ارتباط این خط ، جهانبینی و متدولوژی آن با سایر مواضع نویسندگانش را روشن تر می کند.

یکبار دیگر، امید است که نقدِ سند «درباره دمکراسی پرولتری» بتواند به این روند خدمت کند؛ و در عین حال، همانگونه که در ابتدای این نوشته نیز ذکر شد، هدف دیگر این نقد عبارتست از خدمت به روندی که طی آن «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بطور کل در عزم خود جهت وحدت بر مبنای مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم محکم تر شده و از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا، در عین جمعبندی دقیق از اشتباهات و نیز دستاوردهای جنبش بین المللی کمونیستی، سرسختانه دفاع کرده و بر آن مبنا پیشروی کند.»

باب آواکیان ـ دسامبر ۱۹۹۱

مقدمه

عنوان این مقاله عمدا طوری انتخاب شده تا عنوان کتابی که در باره مسئله دمکراسی، محتوای اجتماعی و طبقاتی آن، نقش تاریخی و رابطه آن با انقلاب پرولتری و هدف کمونیسم، نوشتم را تداعی کند. وقایع مهمی که طی مدت کوتاه چند سال پس از انتشار این کتاب رخ داد ـ بویژه تحولات عظیم در نوع حاکمیت بورژوایی در شوروی و بلوك آن، بهمراه حوادث میدان «تین آن من»

نقل قول های سند CRC طبق شماره گذاری پاراگرافهای خود سند میباشد. این سند از صفحه ۷۰ شروع می شود ـ جهانی برای فتح

هر زمانی از آن را بدست آوریم

در چین ـ آنچه در آن کتاب در باره امکان و ضرورت دست یافتن به چیزی بهتر از دمکراسی گفته ام را از اهمیت بیشتری برخوردار ساخته است. این وقایع، اهمیت نتیجه گیری زیر را برجسته کرده اند: «هر زمان که سخن از دمکراسی، از هر نوع آن در میان باشد نشانه اینست که تفاوتهای طبقاتی و تخاصمات اجتماعی ـ و بهمراه آنها دیکتاتوری ـ هنوز موجود است و فی الواقع وجه مشخصه جامعه اند. هر آینه که جامعه چنین نباشد، دیگر امکان یا ضرورت سخن گفتن از دمکراسي نیز در میان نخواهد بود.» (باب آواکیان، دمکراسی: آیا نمیتوانیم به چیزی بهتر از آن دست یابیم؟، شیکاگو، ۱۹۸٦)

همانگونه که میدانیم، وقایع تکان دهنده در کشورهایی که عموما به عنوان کشورهای «کمونیستی» محسوب می شدند واکنشهای مهمی را بر انگیخته است. این امر نه تنها در مورد توده های وسیع مردم صدق می کند، بلکه در مورد نیروهای آگاه انقلابی، منجمله درون صفوف کسانی که خود را کمونیستهای انقلابی دانسته و برخط انقلابی مائوتسه دون و کل تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی که با مارکس، لنین و مائو مشخص میشود اتکاء کرده اند نیز صادق میباشد. یکی از واضحترین نمونه های این امر سندی است که اخیرا توسط کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) که از این به بعد به اختصار CRC خطاب خواهد شد، منتشر شده است. CRC تشکیلاتی است وابسته به جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ج. ا. ا) سند CRC تحت عنوان «در باره دمکراسی پرولتری» نه تنها بیانیه (ج. ا. ا) بلکه آن اصول اساسی که شالوده این بیانیه را تشکیل می دهند و حتی کل تجربه پرولتاریای بین المللی و جنبش کمونیستی بین المللی در مورد اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و پیشبرد تحول سوسیالیستی جامعه را زیر سوال برده و نفی می کند.(۱)

برای اینکه دقیقتر گفته باشیم، این سند کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ را بمشابه تنها تجربه صحیح دیکتاتوری پرولتاریا قبول دارد؛ یعنی تجربه بسیار کوتاه و محدود کمون پاریس را در تقابل با کل تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در تمام جوامع سوسیالیستی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، قرار میدهد. (۲)

بحث اصلی سند CRC این است که: لنین پیش از انقلاب اکتبر، کمون پاریس را بمشابه الگوی دیکتاتوری پرولتاریا قبول داشت (همانگونه که در «دولت و انقلاب» که چند ماه پیش از انقلاب اکتبر نوشته شد، آمده است) معهذا، متعاقب کسب قدرت توسط انقلاب بلشویکی، لنین دیکتاتوری حزب کمونیست را بجای قدرت سیاسی

---

۱ ـ این سند CRC در دسامبر ۱۹۹۰، پیش از حوادث مربوط به کودتا و ضد کودتا در شورروی در تابستان ۱۹۹۱، انتشار یافت. این حوادث باعث شد کسانیکه در شورروی در قدرت بودند تظاهر به «کمونیسم» را بطور کل کنار گذارند، و بر موارد تظاهرات توده ای آشکارا ضد کمونیستی افزوده گردد. همانگونه که خواهیم دید، این سند از کل میراث انقلاب پرولتری و ساختمان سوسیالیسم ـ از انقلاب اکتبر تا انقلاب چین و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی ـ دست می شوید. از آنجا که واضح است که وقایع چند سال اخیر در چین و شورروی، حتی پیش از حوادث مربوط به کودتا و ضد کودتا در شورروی و وقایع پس از آن، محرك بلافاصله این عقب نشینی نویسندگان سند CRC است، متاسفانه باید قبول کنیم که وقایع تازه این عقب نشینی را در ذهن کسانی که کماکان با مفروضات آن سند موافقند، بیش از پیش معقول جلوه خواهد داد.

۲ ـ در سراسر این نقد، هر آنجا که از مردود شمرده شدن «کل تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا» توسط این سند CRC صحبت میکنم، منظورم بطور خاص تجربه ای است که با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ آغاز گردید. گرچه سند CRC مدعیست برخی دستاوردهای این تجربه تاریخی را قبول دارد، اما از بررسی این سند ـ و حتی بر حسب آنچه گفته و بدون توجه به نتایج الزامی از مواضعش ـ معلوم میشود که کل این تجربه را اساسا معیوب دانسته و مصر بر اینست که سمتگیری نوینی باید اتخاذ گردد. همچنین باید اضافه نمود، سند CRC در هنگام مقایسه تجربه محدود کمون پاریس با تجربه دیکتاتوری پرولتاریا از آن زمان به بعد، بجای اینکه وحدت اساسی میان آنها را دریافته و بر آن تاکید ورزد، فی الواقع روح و درسهای اساسی خود کمون پاریس را بدور می افکند.

توده های کارگر نشاند؛ و مابقی قضایا هم دیگر تکرار مکررات است. استالین این دیکتاتوری حزب را به حد اعلی رساند و حتی مائو و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی هم از این نظام دیکتاتوری حزبی گسست نکرد. بنابراین، کل تجربه تاریخی «انحصار قدرت سیاسی» توسط حزب باید مردود شناخته شود و انقلابات سوسیالیستی آتی باید به اعمال مو به موی الگوی کمون پاریس بازگردند.

میان حملات چندین و چند ساله علیه لنینیسم و تهاجمات کنونی بر کمونیسم بطور کل و این خط CRC نکات مشترك موجود است و دیدن این نکات مشترك کار دشواری نیست.

به این دلیل، ارائه پاسخ علنی و در قالب عبارات روشن و محکم به این سند ضروری است. این امری اجتناب ناپذیر است ـ این سند به سطح مخالفت سوسیال دمکراتیك کلاسیك با کمونیسم و انقلاب پرولتری سقوط کرده است. شاید این اتهام زیاده روی به نظر رسد، ولی در زیاده روی به پای این سند نمی رسد؛ زیرا این سند علنا کل تجربه دیکتاتوری پرولتاریا از زمان تشکیل اتحاد شوروی به بعد و جهت گیری اساسی آنرا ـ چه در شوروی تحت رهبری لنین و استالین و چه در چین تحت رهبری مائوتسه دون ـ اساسا معیوب دانسته و می گوید باید تمام این تجربه را مردود شمرد و از آن بعنوان تجربه منفی آموخت.

این امر بویژه دردناك است هنگامی که به یاد می آوریم CRC خود را متعهد به دفاع از یك تاریخ انقلابی بسیار مثبت و مهم و تکامل آن می دانست ـ تاریخی که هویت آن با پیشرفته ترین تجربه و رهبری انقلابی درون جنبش بین المللی کمونیستی (از مارکس تا لنین و مائو) مشخص می شود و شامل تجربه مبارزه مسلحانه توده های دهقان تحت رهبری انقلابیون کمونیست در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ در هند می باشد ـ این مبارزه از روستای ناگزالباری در ایالت بنگال غربی در بهار ۱۹۶۷ شروع شد و به «تندر بهاری» معروف گشت؛ در آن زمان رهبری انقلابی حزب کمونیست چین این «تندر بهاری» و راه انقلابی مربوط بدان را به عنوان پیشرفتی مهم ستود؛ این جنبش حتی اگر اشتباهات و کمبودهائی هم داشت بدون شك یك تحول انقلابی عظیم و پر اهمیت در آن منطقه و برای کل جهان بود.

بدین دلیل، در پاسخ گویی به این سند باید روش مائو مبنی بر «علاج بیماری برای نجات بیمار» را در پیش گرفت. اما مائو گفت که برخی اوقات برای اینکه بیمار به حدت بیماری پی ببرد تا در پی علاج آن افتد، باید به او شوك وارد کرد. این سند CRC «پیش نویس» نامیده شده است: به امید اینکه این پیش نویس در نتیجه مبارزه سرسختانه رفقای درون و برون CRC علیه خط آن، بطور کامل طرد شده و این رفقا یکبار دیگر راه انقلاب را در پیش گیرند و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بطور کل در عزم خود در جهت وحدت بر مبنای مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم قدرتمندتر گشته و از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا، در عین جمعبندی کامل از اشتباهات و نیز دستاوردهای جنبش بین المللی کمونیستی، سرسختانه دفاع کرده و بر آن مبنا پیش روی کند. با این روحیه و با این هدف است که این نقد از سند CRC انجام گرفته است.

در ابتدا و برای دستیابی به چشم اندازی عمومی، ، نکات عام زیر را میتوان با مطالعه نقادانه این سند جمعبندی نمود:

۱ ـ فقدان ماتریالیسم در این سند شدیدا چشمگیر است. این سند فاقد هرگونه درکی از تضادهای اساسی مربوط به جامعه سوسیالیستی که یك جامعه در حال گذار است، می باشد ـ بخصوص تضادهائی که در زیربنای اقتصادی اما همچنین میان زیربنای اقتصادی و روبنا موجود است. اینها مسائلی هستند که مائو و ستاد فرماندهی انقلابی او بر آنها به عنوان مسائل تعیین کننده در مبارزه جهت دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا و فراتر از آن در پیشبرد انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه علیه رویزیونیسم و جلوگیری از به قدرت رسیدن بورژوازی، تاکید کردند. لیکن، سند CRC تمامی آنها را بی ربط دانسته و می گوید مسائل اساسی اینها نیست!

خاصتر آنکه، این سند نمی فهمد که در جامعه سوسیالیستی درون دسته بندی گسترده ای بنام «خلق» طبقات مختلف (علاوه بر اقشار پیشرو، میانی و عقب افتاده) وجود دارد. یا به عبارت صحیحتر، نقش تعیین کننده تحلیل طبقاتی مارکسیستی تحت عنوان مخالفت با «تقلیل گرائی طبقاتی» مردود اعلام میگردد!

علاوه بر این، هیچ توجه جدی به این مسئله نمی شود که دولتهای سوسیالیستی در جهانی که هنوز عمدتا تحت سلطه امپریالیسم است تولد می یابند و واقع شدن در حلقه «محاصره» امپریالیستها مشکلات مهمی برای آنها بوجود می آورد. اینها ظاهرا هیچ اهمیتی ندارند. بحث درباره مقولات دمکراسی و دیکتاتوری به دور از بررسی این مسائل نشانه عدم جدیت است و خاصتر نشانه آن است که بحث کننده دارای تعصب و «نقطه ضعف» کلاسیك انواع سوسیال دمکراتهائی است که با جهانبینی ایده آلیستی مسئله دمکراسی را به شیوه ای «ناب» و «غیر طبقاتی» و منتزع از محتوای حقیقی و بستر تاریخی ـ اجتماعی اش بررسی می کنند.

۲ ـ مباحثات سند CRC در باره نقش حزب (یا این نقطه نظر که در جامعه سوسیالیستی نباید برای حزب نقش پیشاهنگ قائل شد و این نقش را نهادی کرد) به یك خط «گذار مسالمت آمیز» منتهی میشود. منطق این مباحثات به این نتیجه ختم خواهد شد که دست یازیدن به سرنگونی قهری دشمن نیز نسبت به توده ها (و یا حد اقل نسبت به اقشاری از آنها که در مبارزه مسلحانه شرکت ندارند) عملی «جابرانه» و «نخبه گرایانه» است و بنابراین اساسا اشتباه میباشد.

اما این سند چنین نتیجه ای اخذ نمیکند ـ و در حقیقت اعلام میکند که سرنگونی قهری بورژوازی ضروری است. علتش اینست که این سند منطق خود را تا «نتیجه منطقی» اش دنبال نمیکند. در این رابطه، این سند از آن دسته سوسیال دمکراتها، آنارشیست ـ پاسیفیستها و غیره عقب است که از مدتها پیش این مباحثات را پیش کشیده و گفته اند که جنگ، حتی جنگ انقلابی، خود به پیدایش نخبگان کمك کرده و به تمرکز قدرت نزد دستگاهی که (حزبی که در مرکز نیروی مسلح انقلابی) جنگ انقلابی را رهبری کرده و پایهای پیشبرد این امر هسته رژیم سیاسی نوین را ایجاد میکند، منجر می شود. افراد فوق الذکر غالبا این بحث را با رد خط لنین در مورد نقش رهبری پیشاهنگ در رابطه با توده ها همراه می کنند ـ این خط لنین بویژه در اثر «چه باید کرد» فشرده شده است. این افراد غالبا مدعیند ریشه های «دیکتاتوری حزب» در همینجا نهفته است. سند CRC این بحث تحریف آمیز در مورد «دیکتاتوری حزب» را قبول میکند، ولی سراغ «کشف» ریشه های آن در «چه باید کرد؟» نمیرود (در اینجا هم سند CRC از آنها «عقب» است).

از «دیکتاتوری حزب» گله کردن با گفتن اینکه «نمی بایست دست به اسلحه میبردند» پیوند ناگسستنی دارد ـ همانگونه که لنین تصریح کرد، این جمله ای است که ضدانقلابیون در محکومیت کمون پاریس و نیز انقلاب اکتبر ساختند و همواره جمله مشترك همپالگی های آنان در مخالفت با کلیه انقلابات راستین بویژه انقلابات پرولتری بوده

است. در اینجا مهم است یادآوری کنیم که تمام مبارزات مسلحانه انقلابی تاکنونی که به کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا ختم شده، توسط یك اقلیت آغاز گشته اند و احتمالا در آینده نیز چنین خواهد بود. این مسئله چه در مورد مبارزات مسلحانه در کشورهای جهان سوم که جنگ دراز مدت خلق است و چه در کشورهای امپریالیستی که قیام شهری است، صدق میکند. این مبارزات مسلحانه پیش از اینکه اکثریت خلق (حتی در خود مناطقی که مبارزه مسلحانه از آنجا آغاز میگردد) به حمایت از آنها برخیزند، برپا میشوند. این مبارزه مسلحانه هر چقدر هم که بطور اساسی بر توده ها متکی باشد، بهر حال عنصری از جبر را نه تنها علیه دشمن، بلکه به شیوه ای کیفیتا متفاوت ولی واقعی، حتی بر توده های متاثر از آن اعمال میدارد - بطور مثال به معنای واقعی توده ها را و بویژه آنهائی را که هنوز درگیر نشده اند، مجبور به موضعگیری نسبت به خود می کند.

بیشك انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تحت رهبری بلشویکها نیز چنین بود. به احتمال خیلی زیاد هنوز اکثریت کارگران درون شوراها در سطح کل کشور ایده اقدام به قیام مسلحانه در آنزمان را قبول نکرده بودند. مسلما این در مورد دهقانان سراسر کشور نیز صادق بود. و حتی در شهرهای بزرگی که قیامهای مسلحانه نخست از آنجا آغاز شد (بویژه پتروگراد و مسکو) هنوز اکثریت کارگران غیر صنعتی بطور آگاهانه زیر پرچم بلشویکی نرفته بودند؛ و همین کارگران غیر صنعتی بخشی از دسته بندی گسترده «خلق» را تشکیل میدادند. بدین ترتیب، بر طبق منطق سند CRC هیچ نتیجه گیری دیگری نمیتوان کرد مگر اینکه «نمی بایست دست به اسلحه میبردند». «منطقا» نمیتوان گفت که پیشاهنك هنگامیکه در قدرت است نباید اراده خویش را بر توده ها تحمیل کند، اما برای رسیدن به قدرت اجازه دارد چنین کند. تضادهای موجود را میتوان از طریق بکارگیری دیالکتیك ماتریالیستی برطرف نمود؛ ولی این کار از عهده منطق (بورژوایی) بکار گرفته شده در سند CRC خارج است.

البته این یك حقیقت و حقیقتی برجسته است که اقدامات بلشویکها در براه انداختن و رهبری این قیامهای مسلحانه، در جهت منافع اکثریت توده ها بود - نه تنها به معنای کلی و دراز مدت تاریخی، بلکه بر حسب پاسخگویی به نیازهای بلافصل و عاجل توده ها و «اراده سیاسی» ایشان. اما نکته اینجاست که سند CRC اکنون معیارهائی از این قبیل را مردود میشمارد و منطق و نیازهای دمکراسی صوری (بورژوایی) را بجای آنها مینشاند، یعنی بر شکل دمکراسی بدون توجه به محتوای اجتماعی و طبقاتی آن اصرار میورزد. به عبارت دیگر، شکل را بر محتوا ترجیح میدهد.

۳ - همین منطق همچنین به رد دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان یك نظام «غیر دمکراتیك» منتهی خواهد شد. دیکتاتوری پرولتاریا نیز دارای عنصری از جبر است که توسط دولت نه تنها نسبت به طبقات خصم بلکه همچنین نسبت به آحاد تشکیل دهنده (دسته بندی گسترده) خلق اعمال می شود. سیاستهای پایه ای، از درجه بندی دستمزدها تا مسائلی از قبیل گسیل میلیونها جوان تحصیلکرده به روستاها جهت پیوند با توده های دهقان، همگی عنصری از جبر در خود دارند.

البته در رابطه با توده ها نباید بر جبر اتکاء نمود، بلکه باید بر آموزش و مبارزه بر پایه خط مشی سیاسی و ایدئولوژیکی کمونیستی متکی شد. معهذا، عنصر جبر در مجموع از بین نمی رود. این مسئله با موجودیت نابرابریهای به ارث رسیده از جامعه کهن - مثل تفاوت میان شهر و روستا، تفاوت میان کارگر و دهقان، و تفاوت میان کار یدی و کار فکری - مرتبط است. لنین در توضیح ضرورت دولت در جامعه سوسیالیستی (حتی پس از اینکه مالکیت بر ابزار تولید کاملا اجتماعی میشود) این تضادها را علت میشمارد. لنین تصریح نمود که این دولت ضروری است تا حل این تضادها در جهت پیشروی بسوی کمونیسم تضمین گردد، ولی در عین حال این قدرت دولتی - یعنی دیکتاتوری پرولتاریا - برای اجرای «حق بورژوایی» نیز لازم است. (منظور از «حق بورژوائی» تبارز مناسباتی در قوانین و سیاست هاست که در برگیرنده عناصری از نابرابری بجا مانده از جامعه کهن میباشد.) لنین برای توضیح بهتر نکته مورد نظرش و به شیوه ای تحریك آمیز، این دولت را «دولت بورژوایی بدون وجود بورژوازی» خطاب نمود (دولت و انقلاب - مجموعه آثار - مسکو - انتشارات پروگرس - جلد ۲۵ ص ۴۷۶)

منطق غالب بر این سند نمیتواند پاسخی به سئوال زیر که با همان منطق (بورژوایی) مطرح شده ارائه دهد: اگر سوسیالیسم واقعا در جهت منافع اکثریت خلق است، اگر بر توده های خلق متکی بوده و بر منافعشان منطبق است و تنها منافع اقلیت کوچکی از استثمارگران در مخالفت با سوسیالیسم و در احیای سرمایه داری نهفته است، پس اصلا چه احتیاجی به دیکتاتوری میباشد؟

من در این مورد به تفصیل در کتاب «دمکراسی: آیا به چیزی بهتر از این نمی توانیم دست یابیم» (بویژه در فصل هفتم) سخن گفته ام. من در آنجا نقل قولهای زیادی از کتاب لنین «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» ذکر کرده ام. این کتاب بسیار رك و صریح به این نکته برخورد میکند. لنین به تشریح پایه داخلی و نیز ارتباطات بین المللی بورژوازی می پردازد که وی را از امتیازاتی واقعی در برابر پرولتاریای تازه به قدرت رسیده و محروم از تجربه تاریخی اعمال قدرت برخوردار می کند. او نشان میدهد که بخاطر این دلایل دیکتاتوری پرولتاریا تا دوره ای طولانی ضروری خواهد بود.

لنین طی نخستین سالهای عمر اتحاد شوروی مکررا به توضیح همین مسئله پرداخت. آثار این دوره وی تحلیلی اگر چه ابتدایی ولی پر مغز از دلایل ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا برای تمام دوره طولانی گذار از سرمایه داری به مرحله ای عالیتر از جامعه بشری را ارائه میدهند. و همانگونه که میدانیم، مائو این تحلیل را تکامل داد و به صورت این تئوری سیستماتیزه نمود: سوسیالیسم یك دوره گذار از سرمایه داری به کمونیسم است، طبقات و مبارزه طبقاتی طی این دوره وجود دارد، و اینکه مبارزه علیه احیای سرمایه داری ضروری بوده و باید انقلاب را تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه داد. اما سند CRC قادر به دیدن اینها نیست. منطقش راه را بر توضیح ماتریالیستی نکات زیر می بندد: چرا دیکتاتوری پرولتاریا طی سراسر دوره سوسیالیسم مطلقا ضرورت دارد، و اینکه این دیکتاتوری نه در تضاد بلکه در تطابق با این واقعیت است که سوسیالیسم و پیشروی بسوی کمونیسم بر منافع اساسی پرولتاریا و توده های گسترده در برابر عده قلیلی استثمارگر استوار است.

بجای ادامه بحث در باره نتیجه گیریهای کلی که از سند CRC بیرون کشیدیم، اکنون بهتر است به بررسی برخی مباحثات خاص این سند بپردازیم. این امر به «پروراندن» و تعمیق و گسترش این نتیجه گیری پایه ای کمك میکند.

در باره وقایع اخیر در بلوك سابق شوروی و چین

روش سند بگونه ای است که از همان

آغاز دنباله روی از توهمات دمکراتیك خرده بورژوایی ـ و تخیلات بورژوا دمکراتیك بطور کل ـ آشکار میگردد. در همان نخستین جمله، وقایع چند سال اخیر «در کشورهای سابقا سوسیالیستی نظیر چین، شوروی و اروپای شرقی» صرفا «خیزشهای دمکراتیك» خوانده میشوند. (پاراگراف I ـ ۱ رجوع کنید به سند CRC در همین شماره)

اولا، این وقایع منجمله خیزشهای توده ای در این کشورها در برگیرنده نیروهای طبقاتی مختلفی بود که تحت برنامه های مختلف گرد آمده بودند. اما مسئله اصلی اینست که رهبری دست ایدئولوژی و سیاست بورژوایی بوده است. آنها را صرفا به عنوان «خیزشهای دمکراتیك» تعریف کردن، قصور از ارائه هرگونه تحلیل طبقاتی جدی است و تصویر دمکراسی به شیوه بورژوازی است یعنی پدیده ای «همه گیر» و «ورای طبقات». این یعنی دنباله روی از خود جوشی خرده بورژوایی و حداقل بطور غیر مستقیم، ترغیب نیروها، جهانبینی و برنامه های بورژوایی که در راس این «خیزشهای دمکراتیك» است.

نکته فوق یك واقعیت است، علیرغم اینکه سند به کلی گویی در این مورد میپردازد که «نیروهای مارکسیست ـ لنینیست به آنها (مردم) هشدار داده اند که دمکراسی بورژوایی یا سرمایه داری بدون نقاب را نباید بعنوان راه حل در نظر گرفت.» (پاراگراف I ـ ۲) این خیزشها را صرفابه صورت «دمکراتیك» توصیف کردن در حقیقت لاپوشانی ماهیت بورژوا ـ دمکراتیك آنها است. همانگونه که مائو تصریح نمود، ماهیت هر پدیده را جنبه عمده اش تعیین میکند ـ که در این مورد عبارتست از سلطه نیروها و جهانبینی بورژوایی بر این «خیزشهای دمکراتیك».

مضافا، مهم است نگاهی به آنچه در نگاه اول ممکن است مسئله ای جزئی در فرمولبندی بنظر رسد، بیاندازیم. در ابتدای پاراگراف (I ـ ۲) به «کشورهای سابقا سوسیالیستی» خصلت «سوسیال فاشیست» داده شده است. (تاکید از من) این فرمولبندی نخست توسط مائو ارائه شد و سپس مائوئیستهای جهان آنرا بکار گرفتند (منجمله حزب ما نیز در برخی موارد آنرا بکار برده است، اگر چه ما شکل حاکمیت بورژوایی در شوروی زمان خروشچف، برژنف و امثالهم را بیشتر «دمکراسی رویزیونیستی» خوانده ایم) لیکن نکته مهم اینست که مائوئیستها همواره محتوای طبقاتی ـ یعنی ماهیت بورژوایی ـ این حاکمیت رویزیونیستی را مورد تاکید قرار داده اند، در درك خود بخودی توده ها و نیز در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی، فاشیسم به عنوان چیزی «ورای طبقات»، چیزی «بدتر» از دیکتاتوری «متعارف» بورژوایی بحساب آمده و این تبدیل به توجیهی شده تا چارچوب مبارزه به دعوای میان فاشیسم با دمکراسی بورژوایی محدود گردد. سند CRC نیز همین کار را می کند: در سراسر این سند واژه «سوسیال فاشیسم» برای اشاره به رژیمهای رویزیونیستی مکررا و بطور پیگیر مورد استفاده قرار گرفته و هنگامی که در برابر «خیزشهای دمکراتیك» نهاده میشود، بوضوح این مفهوم استنباط میگردد که دمکراسی ـ در واقع چیزی که ماهیتا دمکراسی بورژوایی است ـ نسبت به «سوسیال فاشیسم» و بطور کلی نسبت به دیکتاتوری عریان، منجمله دیکتاتوری پرولتاریا، مقبولتر میباشد.

لازم نیست زیاد در متن بدنبال جمله پردازیهای چند پهلو و ظریف بگردیم و بحثمان را بر استنتاج از این نکات متکی کنیم. چون این سند خیلی زود بر تمامی تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا از انقلاب شوروی به بعد خط بطلان میکشد و دمکراسی بورژوایی را بدون پرده پوشی چندانی بعنوان بدیل در برابر آن قرار میدهد. سند در همان پاراگراف نخست میگوید که در واکنش نسبت به «تاثیرات این تحولات» («موج اخیر خیزشهای دمکراتیك در کشورهای سابقا سوسیالیستی») کمونیستها «باید عمق این مسائل را درك کرده و پاسخهای مناسبی پیدا کنند» از همینجا معلوم است که این سند پاسخهای اساسی ارائه شده توسط مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم را ناکافی و نادرست میداند و در پی بازبینی اساسی و رد «تفسیر سنتی مارکسیست ـ لنینیستی از احیای سرمایه داری در کشورهای سابقا سوسیالیستی» میباشد. (پاراگراف I ـ ۳)

زیاد طولی نمیکشد که این نکته به وضوح بیشتر تشریح میشود: «در چنین اوضاعی، این وظیفه کمونیستهای واقعی است که به گذشته بنگرند و ریشه مسائلی که جنبش کمونیستی با آنها روبرو بوده را تشخیص دهند. بدون پاسخگویی به موضوعات اساسی که پیشاروی ما مطرح گشته اند، هیچ سازمان کمونیستی نمیتواند در پراتیك خود پیشروی کند. اگر این مسائل پایه ای برای مدت درازی بی جواب بماند کادرها را روحیه باخته خواهد کرد و تشکیلات را تضعیف خواهد نمود. بنابراین حل این مسائل یا حداقل تلاش در جهت حل آنها باید بمشابه یك وظیفه اضطراری سیاسی قلمداد گردد. با چنین روحیه ای است که از تمام کمونیستهای راستین میخواهیم کل تاریخچه جنبش کمونیستی و مفاهیم اساسی که تا کنون فرض مسلم میدانستیم را مورد بررسی مجدد قرار دهیم تا بدین طریق تصویر روشنی از دیکتاتوری پرولتاریا آنگونه که تا به حال به پراتیك در آمده، بدست آوریم.» (پاراگراف I ـ ۹)

نگاهی بدین «بررسی مجدد» بیفکنیم.

با یك نقل قول دیگر از این سند شروع کنیم. در رابطه با «تفسیر سنتی مارکسیست لنینیستی از احیای سرمایه داری» می گوید «این توضیح در رابطه با جنبه اقتصادی احیای سرمایه داری اساسا صحیح است، اما برای پاسخگویی به موضوعات سیاسی عمده ای که توسط توده های این کشورها پیش کشیده شده ناکافی است. خواست عمده آنها انحلال سیستم سیاسی موجود است ـ سیستمی که ضامن انحصار حزب کمونیست می باشد.» (I ـ ۳)

اولا که جدا کردن سیاست و اقتصاد بدین شکل، متافیزیکی است ـ یك توضیح نمی تواند در رابطه با جنبه اقتصادی صحیح، ولی در رابطه با جنبه سیاسی اساسا نادرست یا «ناکافی» باشد. ثانیا رجوع به «توده ها» و «خواست عمده آنها» بشیوه سند CRC، لاپوشانی این واقعیت است که هرچند «انحلال سیستم سیاسی موجود» ممکن است هواخواه فراوان داشته باشد و بیان احساسات وسیع توده ای باشد، ولی این خواست بیش از هر چیز خواست برخی نیروهای بورژوا می باشد، چه به لحاظ اینکه این نیروها محرك ترویج این خواست بوده اند و چه بطور اساسی تر از این لحاظ که این خواست در تطابق با منافع مشخص این نیروها بوده و نیازهای آنها در شرایط کنونی را برآورده می سازد.

سپس سند ادامه می دهد: «تا آنجا که به توده های این کشورها مربوط می شود، هیچ تفاوتی بین ساختارهای پایه ای این سیستم سیاسی سوسیال فاشیستی با گذشته ـ زمانی که این کشورها سوسیالیستی بودند ـ وجود ندارد.» (I ـ ۳) و سند بروشنی توافق خود را با این نکته بیان می کند که : «حتی در چین، جایی که انقلاب فرهنگی به یك شرایط نوین سیاسی پا داد، ساختار دولتی تحت دن سیائوپین در اساس تفاوتی با آنچه سابقا موجود بود ندارد.» (همانجا)

چه اظهاریه حیرت انگیزی! هیچ

تفاوتی نیست؟! این هیچ نیست مگر دنباله روی از عقب مانده ترین توده ها و بورژوازی که مدتهاست چنین خطی را تبلیغ می کند. ارائه این تحلیل در مورد شوروی مضحك است ؛ این ارزیابی نه فقط در رابطه با سالهای اولیه یعنی دوران رهبری لنین بلکه حتی در مورد دهه های بعدی، زمانیکه استالین رهبر شوروی بود، نیز غلط است. به چند نمونه بنگریم: جنگ علیه نیروهای ضدانقلابی و مهاجمین امپریالیست در سالهای اولیه جمهوری شوراها؛ مبارزات پرشور درون حزبی طی سالهای دهه بیست (گرچه وجود فراکسیونهای سازمان یافته درون حزب ممنوع شده بود)؛ بسیج گردانهای آگاه به منافع طبقاتی خویش و خیزشهای توده ای که به تشکیل مزارع اشتراکی در اوایل دهه ۱۹۳۰ منتهی شد؛ بسیج توده ها طی صنعتی ساختن سوسیالیستی کشور علیرغم بروز برخی گرایشات انحرافی معین در پیشبرد آن. همه اینها که برشمردیم بهمراه نمونه های بیشمار دیگر شواهد واضحی هستند بر تفاوت ریشه ای میان زمانیکه شوروی سوسیالیستی بود و زمانیکه رویزیونیستها قدرت را غصب و سرمایه داری را در شوروی احیاء کردند.

این واقعیتی است که بویژه پس از انجام تحولات عمده در اقتصاد شوروی (اواسط دهه ۱۹۳۰)، در حزب کمونیست شوروی و استالین به عنوان رهبر آن گرایشی بوجود آمد که بیش از پیش بر تدابیر اداری، متخصصین و غیره اتکاء کنند. این مسئله ای است که باید نقد شود (و مورد نقد مائوئیستها قرار گرفته است) و درکمان از پایه های این گرایشات انحرافی باید تعمیق یابد. اما تنها راه صحیح انجام این کار، استفاده از اصول مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم است، نه اصول دمکراسی بورژوایی. برای این کار ضجه های تروتسکیستها، منشویك ها و کائوتسکیست ها و بطور کلی بورژوا - دمکراتها در مورد دهشتهای بوروکراسی در زمان استالین (و لنین) نمیتواند راهنمای عمل واقع شود؛ بلکه این مائوتسه دون است که سمت گیری صحیح را در این مورد تعیین میکند: «استالین زمانیکه بجز توده ها نقطه اتکای دیگری نداشت، فراخوان بسیج همه جانبه حزب و توده ها را داد. (اشاره مائو به دوره اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ است) بعد از اینکه نتایجی از این طریق بدست آوردند، از میزان اتکاء به توده ها کاسته شد.» (مائوتسه دون، نقد اقتصاد سیاسی شوروی) لیکن باید همانند مائو متوجه بود که مارکسیستهائی که با کاستن از اتکاء خود به توده ها مرتکب اشتباه - حتی اشتباهات جدی - میشوند با رویزیونیست هائی که حاکمیتشان بر ستم و استثمار توده ها متکی است، زمین تا آسمان فرق دارند.

گفتن اینکه این تفاوت ریشه ای در تمامی نهادهای جامعه (در آنچه واقعا بوقوع پیوست و در آنچه مبنای این تحولات بود) و در مناسبات توده ها با این نهادها و رفتارشان نسبت بدانها بازتاب نیافت، ایده آلیسم و متافیزیك ناب است.

این استدلال فرمالیسم توخالی است. بر مبنای این بحث چون نقش حزب کمونیست به عنوان رهبر کلیه عرصه های سیاسی و اقتصادی در جامعه نهادی* شده بود، بنابراین فرقی نمی کند که این رهبری کدام راه را نمایندگی می کند: راه سرمایه داری یا راه سوسیالیستی. و توجیه این استدلال تحت عنوان اینکه توده های «بی طبقه» «هیچ تفاوتی» میان «ساختارهای اساسی» سوسیالیسم و سرمایه داری نمی بینند، در بهترین حالت دنباله روی از آن قشر توده ها و ایده هایی است که شدیدا به جهانبینی بورژوایی آلوده اند.

ارائه این تحلیل در مورد چین مسئله را بسیار مضحکتر میکند. آیا نویسندگان این سند تحولات عظیمی که پس از کسب قدرت سراسری و بویژه طی انقلاب فرهنگی در تمام سطوح جامعه چین رخ داد را «فراموش» کرده اند؟ آنها ظاهرا «فراموش» کرده اند که چگونه رویزیونیستها پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ قدرت را غصب کرده و بطور سیستماتیك این تحولات را مورد حمله قرار داده و «پدیده های نوین سوسیالیستی» را از بین بردند - پدیده هایی نظیر کمیته های انقلابی که از سطوح پایه ای تا عالی، توده ها و رهبران را در اشکال حکومتی و اداری ترکیب مینمودند؛ ترکیبهای سه در یك که ترکیب توده ها، کادرها و متخصصین و غیره در تمام سطوح جامعه بودند؛ مشارکت کارگران در مدیریت و مشارکت مدیران و مقامات بالا در کار تولیدی که یك سیاست رسمی بود؛ مدارس کادر سازی ۷ مه که کادرهای حزبی و دولتی از آن طریق به روستاها رفته و در کار تولیدی و نیز مطالعه و مبارزه ایدئولوژیکی و سیاسی شرکت میکردند؛ علوم و آموزش «فضای آزاد»، بسیج توده ها و اتکاء بر آنها و ترکیب متخصصین و توده ها و نیز پیوند تجربه عملی و مطالعه تئوریك؛ عرصه بهداشت که سمتگیری توده ای بویژه بسوی توده های روستایی داشت و عدم اتکای صرف به پرسنل حرفه ای پزشکی و در مقابل تربیت و گسیل «دکترهای پابرهنه» به روستاهای سراسر کشور و غیره.

بعلاوه، رویزیونیستها تغییرات اساسی و تعیین کننده ای در ارتش رهائیبخش خلق بوجود آوردند. آنها خصلت انقلابی ارتش که عبارت بود از اتکاء بر نقش پویا و آگاهانه سربازان و حمایت توده های گسترده را از بین بردند و یك نیروی مسلح «حرفه ای» بورژوایی بجای آن نشاندند. همین ارتش «نوین» بود که قتل عام میدان تین آن من در سال ۱۹۸۹ را انجام داد. علاوه بر این، رویزیونیستها تمام تلاشهای رهبری انقلابی در رابطه با تقویت میلیشیا را پایمال کردند - میلیشیا دقیقا تبلور مسلح بودن خود توده ها، تحت هدایت یك خط پرولتری بود (حتی در شرایطی که ارتش رسمی به دلایلی که ارائه خواهد شد، تا مدتها نمیتوانست منحل گردد.) (۳)

آیا نویسندگان سند CRC واقعا انتظار دارند کسی که در جریان این مسائل بوده باور کند که این پدیده ها هیچ تفاوت واقعی در ساختارهای اساسی جامعه بوجود نمی آورند و یا توده ها - بویژه توده های کارگر و دهقان - از این تفاوتها بی اطلاعند و یا ناچیزشان میشمارند؟! آیا هنگامیکه کارگران باراندازهای شانگهای بر مبنای «ساختارهای اساسی» چین سوسیالیستی و ایدئولوژی پرولتری حاکم بر آن، شعار «ما اربابان باراندازیم، نه بردگان ترازو» را سر دادند و هنگامیکه کارگران یك بنگاه تولیدی وارد دفتر شده و از پرسنل مدیریت پرسیدند «پتکهایتان کجاست؟» - یعنی کجاست مشارکت شما در کار تولیدی بهمراه کارگران - آیا این از اوضاع کنونی چین کیفیتا متفاوت نبود؟ آیا توده های کارگر این تفاوتها را نمی بینند؟ آیا هنگامیکه کمونهای خلق در روستاها متلاشی شده و ایجاد مزارع دهقانان مرفه ترغیب شد و در عین حال سیاست اولویت دادن به کشاورزی در اقتصاد ملی

---

*نهادی شدن نقش رهبری حزب، یعنی اینکه در قوانین کشور سوسیالیستی رهبری حزب در امور جامعه رسمیت یافته است - توضیح مترجم.

۳ - رویزیونیستها نیروهای میلیشیا را به کلی از بین نبردند، بلکه آنها را از هم دگرگون کرده و به بخشی از دستگاه سرکوب بورژوائیشان و در خدمت به حاکمیت رویزیونیستی خویش بر توده ها، به ارتش دائمی ملحق کردند.

به کناری زده شد؛ و هنگامیکه شعار «ثروتمندتر شدن افتخار است» بعنوان یك اصل راهنما بجای «به خلق خدمت کنید» نشست ـ عقبگردهای ریشه ای صورت نگرفت و توده های زحمتکش به عینه اینها را ندیدند؟ مجددا یادآوری کنیم، هنگامیکه سند CRC از «توده ها» سخن میگوید، ظاهرا عقب افتاده ترین اقشار و بیشتر از همه بخشهایی از روشنفکران و سایر اقشار ممتاز که به بیشترین نحوی تحت تاثیر ایده های دمکراتیك بورژوائی «کلاسیك» و ایدئولوژی بورژوایی بطور عام قرار دارند را مد نظر دارد.

واقعیت کمون پاریس: انقلاب بلشویکی و انقلاب چین بمثابه تداوم و تعمیق آن

اکنون به این بپردازیم که سند CRC به جمعبندی مارکس از کمون پاریس که در اثر بسیار مهم او به نام «جنك داخلی در فرانسه» آمده، چگونه می نگرد ـ بویژه در رابطه با انحلال ارتش دائمی توسط کمون و نشستن توده های مسلح بجای آن و عزل و نصب مقامات اداری کمون توسط انتخابات و رای همگانی مردم. این بخش سند CRC همچنین یادآوری میکند که لنین این تجارب اساسی را در «دولت و انقلاب» (و در سایر نوشته هایش طی دوره بلافاصله قبل از انقلاب و تا دوره ای پس از انقلاب اکتبر) مورد حمایت قرار داد. سند CRC چنین بحث میکند که سپس، حتی در زمان خود لنین، انحرافی پایه ای از این مسیر آغاز گردید. (به پاراگرافهای I ـ ۲ تا VI ـ ٦ مراجعه کنید)

نخست، یك «بررسی تاریخی» اجمالی ضروری است. در اینجا یکبار دیگر توجه شما را به این واقعیت جلب میکنم که در تجربه اتحاد شوروی (و سوسیالیسم در کلیت خود) تاکنون ثابت نشده که اجرای کامل سیاستهای اتخاذ شده در کمون پاریس (و تا حدود زیادی سیاستهای اتخاذ شده در اوایل جمهوری شوروی)، سیاستهایی که مارکس اهمیت تعیین کننده برای آنها قائل بود، امکان پذیر بوده است. به یکی از جوانب کلیدی این سیاستها توجه کنید. تاکنون انحلال ارتش دائمی بعنوان یك نهاد و جایگزین کردن آن با توده های مسلح امکانپذیر نبوده است. در مورد دلایل این امر قبلا صحبت شده است: این واقعیت که انقلاباتی که به سوسیالیسم منتهی شدند، در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که پرولتاریا اکثریت جمعیت (یا حداقل بزرگترین طبقه) را تشکیل میدهد آنگونه که مارکس و انگلس پیش بینی میکردند رخ نداد؛ بلکه در کشورهایی که از لحاظ تکنولوژیك عقب افتاده بوده و جمعیت دهقانی گسترده است و پرولتاریا اقلیت کوچکی می باشد، اتفاق افتاده اند. این انقلابات در تعدادی کشورها بطور همزمان به وقوع نپیوسته اند، بلکه کمابیش هر کدام در زمانی متفاوت در یك کشور انجام شده اند (از تجربه کشورهای اروپای شرقی پس از جنك جهانی دوم میگذریم که در آنجا جوانبی از مناسبات اجتماعی دستخوش تغییر شدند ولی هرگز تحول سوسیالیستی واقعی در جامعه انجام نگرفت) و دولتهای سوسیالیستی در جهانی که هنوز تحت سلطه امپریالیسم است، موجودیت داشته اند.

در مورد اینکه چرا تاکنون ممکن نبوده که کشورهای سوسیالیستی ارتش دائمی را از بین برده و توده های مسلح را در کلیت خود به جای آن بنشانند ـ و بعید به نظر میرسد در آینده نزدیك هم ممکن باشد ـ میتوان بطور خلاصه چنین گفت: انجام اینکار نیازمند تحول در مناسبات تولیدی (و کلا مناسبات اجتماعی) و نیز پیشرفت نیروهای مولده تا بدان حد است که بتوان کل توده ها ـ و نه فقط بخش کوچکی از آنها ـ را در زمینه نظامی در سطحی که واقعا برای رودررویی با ضدانقلابیون «داخلی» ونیز با نیروهای مسلح کشورهای امپریالیستی باقیمانده و سایر مرتجعین لازم است، سازمان و تعلیم داد. هنگامیکه به این حد دست یافته شد، دیگر ضروری نخواهد بود که بخشی از توده ها در ارگان نظامی خاصی متشکل باشند و در مسائل نظامی تخصص یافته و این مسائل بخش عمده فعالیتشان را تشکیل دهد. ارتش دائمی در این حالت میتواند جای خود را به توده های مسلح بدهد. مجددا متذکر میشوم، هیچ دولت سوسیالیستی تاکنون نتوانسته به این حد دست یابد و یا حتی بدان نزدیك شود.

مارکس هنگام بررسی کمون پاریس (و لنین هنگام نوشتن «دولت و انقلاب») چنین تجربه ای نداشتند که بتوانند جمعبندی کنند. علیرغم اینکه سمتگیری اساسی موجود در آثارشان در مورد دیکتاتوری پرولتاریا باید تا حد بسیار زیادی مورد تایید قرار گیرد، اما بسیاری از جوانب خاص تحلیل هایشان، درك ناکافی آنان را از شدت، پیچیدگی و مدت مبارزه برای به سرانجام رساندن تحول کمونیستی جامعه ـ و جهان ـ پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در یك یا چند کشور، منعکس میکند. آخر، کمون پاریس تنها مدت دو ماه در بخشهایی ـ هرچند مهم ـ از فرانسه و نه در تمامی کشور، برقرار بود.

برای اینکه به شیوه ای تحریك کننده، محدودیتهای تاریخی کمون پاریس را برجسته کنیم، لازم است آنچه در این مورد در «دمکراسی: آیا نمیتوانیم به چیزی بهتر از آن دست یابیم؟» نوشتم را تکرار نمایم:

«در این رابطه بحث جیمز میلر در مورد دیدگاه مارکس از کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ شایان ذکر است:

«ترکیب خیزش گران سال ۱۸۷۱ بنحو قابل توجهی به ترکیب خیزش گران سالهای ۱۷۹۲، ۱۸۳۰ و ۱۸٤۸ پاریس شباهت داشت: پیشه وران، صنعتگران و شاگردان کارگاه ها، تولیدکنندگان مستقل، صاحبان حرفه ها و تنها تعداد اندکی کارگران کارخانجات صنعتی جدید. اگر چه کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ را می توان بعنوان آخرین تجلی فرهنك سیاسی خلقی فرانسه که ژان ژاك روسو سه نسل پیشتر به شکل گیری آن کمك کرده بود بشمار آورد، بسیار مشکلتر است که بویژه در پرتو تاریخ نگاری مدرن، بتوان آنرا منادی انقلاب جهانی پرولتری محسوب داشت.» (میلر، روسو، صفحات ٦۱ ـ ۲٦۰)

«اگرچه نظرات میلر یکجانبه اند و بویژه آخرین جمله اش غلط است (تعصبات بورژوایی میلر نمی گذارد که او بتواند کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ را بعنوان «منادی انقلاب جهانی پرولتری» تشخیص دهد) گفته هایش چندان هم بی اعتبار نیستند و منعکس کننده این واقعیت اند که حتی کمون پاریس در برگیرنده عناصر انقلاب بورژوایی کهن و نیز انقلاب پرولتری نوین است و بنابراین نمیتواند بعنوان الگوی تمام عیار یك دولت پرولتری بکار آید (بویژه دولتی که در نخستین مراحل انقلاب جهانی پرولتری و در محاصره دولتهای قدرتمند بورژوایی است))» (باب آواکیان، دمکراسی...صفحات ۳۹ ـ ۳۸، پانویس ٦۳)

ما نمیتوانیم شیوه ایده آلیستی و متافیزیکی در پیش گیریم و اصرار بورزیم که سر واقعیت را باید خم کرد تا بر تصویری که مارکس (و لنین، بویژه پیش از انقلاب اکتبر) بر مبنای تجربه بسیار مهم ولیکن بسیار محدود

کمون پاریس طرح کردند، منطبق گردد. اگر قرار بر اصرار باشد، اصلا می توانیم اصرار بورزیم که پرولتاریا باید بلافاصله از سرمایه داری به کمونیسم تمام عیار جهش کند و بدین ترتیب از تمام تضادهای موجود در گذار سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا احتراز ورزد! آنچه که ما باید بر آن اصرار ورزیم عبارتست از بررسی خط مشی و پراتیك حاکم بر دولتهای نقاطی که چنین انقلاباتی در آنها بوقوع پیوست تا ببینیم آیا با آن جهتگیری اساسی که مارکس در جمعبندی از کمون تعیین می کند، منطبق هستند یا نه؛ آیا خطوط، سیاستها، نهادها و ایده هایی که مشخصه آن جوامع بود، در کل در جهت تحول جامعه بسوی امحاء طبقات و بهمراه آن، امحاء دولت (و حزب) سیر می کردند یا نه. برمبنای این معیارها است که باید یکبار دیگر بر این «تحلیل سنتی مارکسیست ـ لنینیستی [مائوئیستی]» که اتحاد شوروی تحت رهبری لنین و استالین و چین تحت رهبری مائو تداوم کمون پاریس بودند، تاکید ورزیم.

اینجا لازم است به نکته دیگری نیز بپردازیم ـ جنبه دیگری از اینکه توقعات لنین در رابطه با خصلت انقلاب پرولتری بطور کامل برآورده نشد. لنین در نخستین سال پس از انقلاب اکتبر چنین نوشت:

«بداقبالی انقلابات پیشین این بود که شور انقلابی مردم که این انقلابات را در هیجان نگاه میداشت و به آنها قدرت سرکوب بیرحمانه عوامل فروپاشی را می داد چندان دیر نمی پائید. دلیل اجتماعی، یعنی طبقاتی این ناپایداری شور انقلابی مردم عبارت بود از ضعف پرولتاریا. پرولتاریا تنها طبقه ای است که (اگر آگاه، منضبط و برخوردار از کمیت کافی باشد) میتواند اکثریت زحمتکشان و استثمارشدگان (به زبان عامیانه و ساده تر، اکثریت فقرا) را بسوی خود جلب کند و در نتیجه مدت زمان لازم جهت حفظ قدرت برای سرکوب کامل استثمارگران و نیز عوامل فروپاشی را بدست آورد.

«این تجربه تاریخی کلیه انقلابات، این تجربه (سیاسی و اقتصادی) جهانی ـ تاریخی را مارکس در فرمولبندی برا، فشرده و گویای خود جمعبندی نمود: دیکتاتوری پرولتاریا.» (وظایف عاجل حکومت شوروی، مجموعه آثار لنین، جلد ۲۷، تاکیدات از متن اصلی است.)

در اینجا لنین انقلاب تحت رهبری پرولتاریا را با انقلابات پیشین که طی آنها پرولتاریا نتوانست رهبری را بدست آورد و مبارزه را تا سرنگونی سرمایه داری به پیش براند، مقایسه میکند. اما آنچه که لنین در اینجا در مورد مشکلات مربوط به حفظ شور انقلابی توده ها ذکر میکند، در برخی جنبه های مهم، در مورد خود انقلابات پرولتری نیز صادق بوده است.

این نکته به آنچه تاکنون پروسه واقعی انقلاب پرولتری در جهان بوده (مورد بحث در بالا) و واقعیت مرتبط بدان باز میگردد که گذار از سرمایه داری به کمونیسم پروسه ای بسیار طولانی تر، پیچیده تر و پر افت و خیزتر از آن چیزی است که پیشتر از این ـ نه تنها توسط مارکس و انگلس، بلکه همچنین توسط خود لنین پیش از انقلاب اکتبر و طی دوره بلافاصله پس از آن ـ انگاشته میشد (در اوایل دهه بیست، تنها طی چند سال آخر عمرش بود که لنین بطور کاملتر با این واقعیت روبرو گشت که انقلاب شوروی به احتمال زیاد باید برای دوره ای «به تنهایی طی طریق کند.»)

و همه اینها که برشمردیم از نزدیك مرتبط است با این واقعیت که مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و بویژه خیزش های توده ای در دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا و پیشبرد انقلاب تحت این دیکتاتوری موج وار پیش میروند و خصلتشان این است. در رابطه با گفته لنین در مورد حفظ شور و انرژی انقلابی توده ها، نکته را میتوان بدین شکل مطرح ساخت: آنگونه که تاکنون تجربه نشان داده در شرایطی که دوره گذار سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا بیش از آنچه انتظار می رفت طول کشید؛ و به فواصل کوتاه پس از نخستین انقلابات سوسیالیستی، انقلابات سوسیالیستی دیگر در جوامع از نظر تکنولوژیك پیشرفته تر رخ نداد؛ و کشورهای سوسیالیستی مجبور بودند در شرایط محاصره امپریالیستی بسر برند، بنابراین از توده ها نمیتوان انتظار داشت بطور مداوم از سطح بالایی از انرژی و شور انقلابی برخوردار باشند، چنین انتظاری واقع بینانه نیست و در عمل هم چنین نبوده است. در واقع، داشتن چنین توقعی از توده ها نه تنها در تقابل با تجربه عینی است، بلکه در تضاد با اصول دیالکتیك نیز میباشد.

به علت همین خصلت متضاد پروسه گذار از سرمایه داری به کمونیسم در سطح جهانی است که نقش توده ها بمثابه اربابان جامعه و صاحبان ابزار تولید در نظام سوسیالیستی واقعی است اما مطلق نیست ـ نسبی و شدیدا متضاد است؛ و به دو طریق تبارز می یابد ـ هم مستقیما از طریق دخالت خودشان در تمام عرصه های جامعه و هم با وساطت برخی ابزار، که مهمترینشان دولت و حزب پیشاهنگ می باشد ـ و این همه خود جزئی از خصلت متضاد این پروسه است.

یکبار دیگر اضافه کنیم، روش فرمالیستی و اصرار بر دمکراسی صوری بمشابه جوهر مسئله نمیتواند حتی به طور جدی به این تضاد برخورد کند، تا چه رسد به حل آن. اصرار بر بکارگیری چنین روشی در حقیقت عمل کردن طبق اصول دمکراسی بورژوایی و از موضع منافع بورژوازی در حمله به دیکتاتوری پرولتاریا و تضعیف آنست. استدلالش هم آنست که چون نظام دیکتاتوری پرولتاریا در تمام جوانب مهم با اصول دمکراسی صوری منطبق نیست در نتیجه نافی دمکراسی است ـ حتی برای کسانی که این دیکتاتوری تحت نامشان انجام میگیرد.

اجازه دهید به نکات خاصتر این مقوله بپردازیم.

سند CRC میگوید: «این برنامه کلی برای کسب قدرت توسط دومین کنگره سراسری نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان روسیه که به تاریخ ۲۶ ـ ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تشکیل گشت، به اجرا گذارده شد.» (پاراگراف V ـ ۲)

اما مهم است خاطرنشان سازیم که بلشویکها برای کسب قدرت منتظر تشکیل این کنگره نشدند ـ آنها قیام مسلحانه را پیش از این کنگره آغاز کردند. همانطور که در «تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویك)» آمده است این کنگره سراسری شوراها هنگامی افتتاح شد که «قیام در پتروگراد در اوج پیروزی بود و قدرت در پایتخت [پتروگراد] فی الواقع بدست شورای پتروگراد افتاده بود.» (تاریخ حزب بلشویك، مسکو، ۱۹۳۹. فصل هفتم، بخش ششم) تروتسکی و برخی دیگر مخالف این امر بوده و بر این فرمالیته اصرار داشتند که قیام مسلحانه باید توسط این کنگره سراسری شوراها اعلام شود. همه اینها مرتبط است با نکته ای که قبلا گفتم (در خلاصه نتیجه گیریهای عام)، یعنی اصرار بر دمکراسی صوری که از مشخصات سند CRC است، منطقا به این نتیجه گیری می انجامد که قیام مسلحانه تحت رهبری بلشویکها نقض دمکراسی و قصور از اتکاء به توده ها از طریق نهادهای نمایندگیشان، در کسب قدرت سیاسی بود. این عین مباحثات تروتسکی در آنزمان است؛ و اگر در آن زمان به این حرفها گوش داده می شد به احتمال زیاد قیام مسلحانه خفه میشد و دیگر هرگز انقلاب اکتبری در کار نمی

بود که در موردش جدل شود.

سند CRC در مورد تصمیم بلشویکها در رابطه با خروج از مجلس موسسان کوتاه می آید: «این کاری قابل توجیه بود، بدین مفهوم که قدرت شوراها که توسط انقلاب به ظهور رسیده بود واقعا اراده سیاسی اکثریت وسیع خلق را نمایندگی میکرد.» به نظر میرسد سند CRC معتقد باشد که انحلال مجلس موسسان توسط کمیته مرکزی شورای سراسری روسیه ـ و به ابتکار بلشویکها ـ صحیح بود. (رجوع کنید به پاراگراف V ـ ٤)

خوب توجه کنید: «واقعا اراده سیاسی اکثریت وسیع مردم را نمایندگی می کرد.» این صحیح است ـ و همانگونه که قبلا تاکید شد این در مورد دست زدن به قیام مسلحانه نیز صادق بود، اگرچه این قیام از طریق تصمیم گیری کنگره سراسری شوراهای روسیه و با تایید رسمی اکثریت توده ها از مجرای ارگان های انتخابیشان، پیش نرفت. در حقیقت این معیار ـ اینکه آیا امری با منافع اساسی و نیز «اراده سیاسی» توده های خلق تطابق دارد یا نه ـ جوهر مسئله است و بسیار تعیین کننده تر از مسائل مربوط به دمکراسی صوری می باشد. اما دقیقا همین محك است که توسط این سند در «بازبینی» تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا (و نه فقط این، بلکه در باز بینی «کل تاریخ جنبش کمونیستی و مفاهیم اساسی آن که تا کنون آنها را فرض مسلم بحساب می آوردیم») «فراموش» میشود و معیار دمکراسی صوری را بجای آن می نشاند.

سند سپس چنین میگوید: «اما... سیستم سیاسی نوین، تدریجا تحت کنترل حزب کمونیست قرار گرفت.» (پاراگراف V ـ ٧) از اینجاست که بحث راجع به «دیکتاتوری حزب» واضحتر میشود. سند CRC ادعا میکند که: «بعدا لنین قاطعانه نقش حزب کمونیست را چنین اعلام کرد: بعد از دو سال و نیم که از قدرت شورایی میگذرد، ما در انترناسیونال کمونیستی به جهان اعلام کردیم که دیکتاتوری پرولتاریا کار نخواهد کرد مگر از طریق حزب کمونیست. (کلیات آثار لنین جلد ۳۲، ص ۱۹۹) بدین ترتیب حلقه بسته میشود. برنامه عملی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا که با شعار جذاب «همه قدرت بدست شوراها» آغاز شده بود، با این واقعیت که دیکتاتوری پرولتاریا از طریق حزب کمونیست اعمال میشود و شوراها صرفا به چرخ دنده هایی در ماشین بدل گشته اند، به پایان میرسد. هرچند انتقاد کائوتسکی از زاویه پارلمانتاریسم بورژوایی صورت میگرفت، اما این واقعیتی است که در شرایط کنونی جهان، زمانی که یك نظام سیاسی کیفیتا نوین آنگونه که در یك دیکتاتوری پرولتری واقعی تصور میشد، به یك واقعیت تاریخی مبدل نگشته است، این طبقه نیست که واقعا حکومت میکند، بلکه حزبش است.» (پاراگراف V ـ ٨)

در اینجا چند ادعا و تحریف در مسائل اساسی شده است؛ بنابراین لازم است قدری در مسئله تعمق کنیم. اولا، نمیتوانیم براحتی از کنار جمله بظاهر معصومانه «هرچند انتقاد کائوتسکی از از زاویه پارلمانتاریسم بورژوایی صورت میگرفت»، بگذریم. در حقیقت، نکته در همین «هرچند» نهفته است ـ مخالفت کائوتسکی با دیکتاتوری پرولتاریا تحت رهبری بلشویك ها، از زمان لنین به بعد، کاملا به «پارلمانتاریسم بورژوایی» آغشته بود. دقیقا همین موضع پارلمانتاریستی کائوتسکی بود که او را به تحریف محتوای دیکتاتوری پرولتاریا و مخالفت با آن کشاند؛ و این سند اساسا از همان موضع است که به تحریف و تقبیح کل تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا می پردازد. در حقیقت، این سند تماما مهر منطق کائوتسکی را بر خود دارد، «هرچند» بطور آشکار و کامل از کائوتسکی دفاع نمیکنند.

این نکته، در استفاده از نقل قول های تحریف و تکه پاره شده از لنین و استالین در این بخش از سند CRC منعکس شده است. نخست، نگاهی به شیوه برخورد سند به سخنان لنین در مورد این نکته اساسی که دیکتاتوری پرولتاریا بدون نقش رهبری کننده حزب کمونیست کار نخواهد کرد و لنین آن را روشن بیان می کند، می افکنیم.

در همین نوشته (و در همان صفحه ای) که سند CRC از آن نقل قول می آورد، لنین تصریح می دارد که این بمعنای آن نیست که حزب بجای پرولتاریا دیکتاتوری اعمال می کند، و یا اینکه حزب به نحوی از انحاء از پرولتاریا در اعمال این دیکتاتوری جداست. وی روشن میسازد که این پرولتاریا است که دیکتاتوری را اعمال می دارد ولی اینکار را بدون رهبری حزب نمیتواند انجام دهد. لنین بازهم در همین صفحه و نیز در سراسر این اثر خود (سخنرانی لنین در دهمین کنگره حزب در ماه مارس سال ۱۹۲۱) تاکید میورزد که گرایشات آنارشیستی و سندیکالیستی نمی توانند وحدت بین نقش رهبری کننده حزب و اعمال دیکتاتوری توسط توده های پرولتر را ببینند. او تصریح میکند که اتهاماتی که در مورد دیکتاتوری حزب زده می شود بر بستر و تا حدود زیادی بعلت نفوذ جو تجزیه خرده بورژوازی سر بلند کرده اند؛ تجزیه ای که در آن زمان در جمهوری شوروی در نتیجه جنك داخلی درازمدت و جابجائی های عظیم و خرابی اقتصادی ناشی از آن جنك و دوره پس از آن در جریان بود (موضع طبقاتی و جهان بینی بسیاری از کارگران در چنین شرایطی تضعیف شده بود؛ پیوندهای اقتصادی میان کارگران و دهقانان، میان شهر و روستا هنوز بطور کامل و بر پایه ای نوین بازسازی و تثبیت نشده بود.) این پاسخ لنین به منتقدینش در آنزمان، پس از گذشت هفتاد سال پاسخ صحیح به نویسندگان سند CRC است.

و اما در مورد عبارت «شوراها صرفاً به چرخ دنده هایی در ماشین بدل گشته اند»! ظاهراً، نویسندگان سند فکر می کنند با اضافه کردن کلمه «صرفاً» نکته عمیقی ارائه کرده اند. لیکن در توضیحات لنین، هیچ «صرفاً» ای در آن مورد وجود ندارد. وی روشن میسازد که در حالیکه از یکسو، «بهتر است بگوئیم حزب، پیشاهنك پرولتاریا را بخود جذب می کند و این پیشاهنگان دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می دارند»؛ از سوی دیگر، وظایف حکومت «باید از طریق نهاد های خاص و طراز نوین، یعنی شوراها، پیش برده شوند.» (اتحادیه های کارگری، اوضاع جاری و اشتباهات تروتسکی، کلیات آثار لنین، جلد ۳۲) نویسندگان سند CRC درواقع این نقل قول را از لنین ذکر میکنند ولی اهمیت آنرا در نمی یابند ـ ظاهراً آنها با بکارگیری استعاره «چرخ دنده» چنان گریبان خود را رها شده می پندارند که این بخش از گفتار لنین دال بر اینکه شوراها که «نهادهای خاص و طرازنوین» اند و وظایف حکومت را به پیش می برند، از چندان اهمیتی برای آنها برخوردار نیست. (توجه داشته باشید که شوراها همان نهادهای کهن جامعه بورژوایی نبوده، بلکه شکل کیفیتا نوینی از قدرت دولتی هستند و وظایف حکومتی را به پیش میبرند) چگونه و با چه جهانبینی میتوان اهمیت تاریخی این را درنیافت؟

آری لنین با صراحت از این صحبت می کند که «پرولتاریا در تمام کشورهای سرمایه داری (ونه تنها در اینجا که یکی از عقب افتاده ترینشان است) هنوز چنان متفرق و تحقیر شده است و بخش هایی از آن چنان (توسط امپریالیسم در برخی کشورها) فاسد شده است که تشکیلاتی که کل پرولتاریا را

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

در بربگیرد [لنین در اینجا اتحادیه های کارگری را بطور خاص در نظر دارد] نمیتواند مستقیماً دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال دارد. دیکتاتوری پرولتاریا تنها میتواند از طریق پیشاهنگی که انرژی انقلابی طبقه را جذب کرده است، اعمال گردد». (همانجا) و در اینجاست که لنین این جمله معروفش را می گوید: «کل جریان، مثل نظم و ترتیب چرخ دنده هاست» و «بدون تعدادی «تسمه نقاله» که از پیشاهنك تا توده طبقه پیشرو و از توده طبقه پیشرو تا توده زحمتکشان کشیده شده باشد، نمیتواند کار کند.» (همانجا)

در اینجا باید پرسید: اشکال این کار چیست؟ از کجای این عبارت میتوان این مفهوم را استنباط نمود که حزب بجای توده ها دیکتاتوری پرولتاریا و وظایف حکومتی را به پیش میبرد؟ تنها مخالفتی که میتوان مطرح نمود ـ مخالفتی که در سند CRC مطرح شده ـ اینست که لنین بر نقش رهبری کننده حزب تاکید ورزیده است. هر کسی در ابراز این مخالفت آزاد است ـ و مطمئناً بورژوازی و انواع منشویکها، سوسیال دمکراتها و غیره از زمان لنین تاکنون با حرارت بسیار این مخالفت خود را ابراز داشته اند. اما کسانیکه مدعی اند کمونیست بوده و دیکتاتوری پرولتاریا را بعنوان یك اصل قبول دارند، باید نشان دهند که توده ها حقیقتاً چگونه میتوانند بدون نقش رهبری کننده حزب (یعنی بدون نقش رهبری کننده نهادی شده حزب) دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال دارند و از احیای سرمایه داری جلوگیری نمایند. هردو یکی هستند: قبول این نقش رهبری در حرف و اصرار بر اینکه این نقش رهبری کننده نهادی نشود، در حقیقت به معنای نفی کامل آنست. خواهیم دید که چگونه سند CRC سعی می کند نشان دهد که تحت سوسیالیسم وضع توده ها بدون این نقش رهبری کننده (نهادی شده) حزب تحت سوسیالیسم بهتر است، و خواهیم دید که چگونه به وضعی فلاکتبار و بناگزیر قاصر از اثبات این نکته می باشد.

برای اینکه موضوع نقش شوراها (وسایر تشکلات توده ای) و رابطه آنها با حزب کمونیست را در ابعادی گسترده تر و تاریخی بررسی کنیم، ضروری است آنرا قدری «اسرارزدایی» کنیم. اولا، اگرچه شوراها به معنایی واقعی و برجسته ساخته دست توده ها بودند، اما ساخته ای صرفاً «خودجوش» و «صرفاً» توده ای نبودند. شوراها محصول مبارزه طبقاتی بودند و توده ها در این مبارزه تحت تاثیر نیروهای سیاسی متفاوت منجمله بلشویکها و منشویکها و سایرین قرار داشتند؛ و درون شوراها از همان آغاز کارشان، مبارزه ای سخت و مداوم میان نمایندگان گرایشات مختلف که نهایتاً نماینده منافع طبقاتی متفاوت بودند، در جریان بود.

یکی از نکات اصلی مبارزات این مسئله بود که بالاخره نقش سیاسی شوراها چیست و باید بخشی از چه روندی باشند. موضوع را ساده تر بیان کنیم. بلشویکها شوراها را ابزاری برای متشکل کردن توده ها جهت سرنگون ساختن نظم کهن، درهم کوبیدن دستگاه دولتی کهن و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا می دانستند. منشویکها و سایرین اینرا قبول نداشته و با آن مخالفت میورزند. نظر آنها در مورد شوراها از دیدگاه خرده بورژوائیشان ناشی میشد. هر زمان و به هر درجه که شوراها تحت رهبری یا نفوذ آنها قرار می گرفت، آنها را در جهت تبدیل به تشکلات توده ای با سمت و سوی برنامه های سوسیال دمکراتیك و/ یا آنارشیستی و در تقابل با کسب قدرت دولتی و اعمال آن توسط پرولتاریا، سوق میدادند. مبارزه بر سر این اختلافات اساسی درون شوراها تا قیام اکتبر ادامه داشت، و پس از کسب قدرت نیز در اشکال متفاوتی به پیش رفت.

این واقعیت دارد که مدت کوتاهی پس از کسب قدرت، لنین به ضرورت انجام تعدیلاتی در نقش شوراها و رابطه حزب با آنها واقف شد. این نکته در نقل قول هائی از لنین که در سند CRC آمده، انعکاس یافته است. اما این مسئله باید بر زمینه حوادث مشخص آن زمان و نیز چشم انداز تاریخی گسترده تر بررسی گردد. همانگونه که در بالا ذکر شد، اوضاع عبارت بود از جنك داخلی جانفرسا و ـ علیرغم کسب پیروزی در این جنك ـ از هم پاشیدگی، جابجایی و از هم گسیختگی اقتصادی و سیاسی در سطح گسترده. در چنین شرایطی بسیاری از عناصر پیشرو درون شوراها داوطلب شدند که در مقام رهبران و کمیسارهای ارتش سرخی که تقریباً در عرض یك شب تشکیل شد، با شتاب وارد عرصه جنگی تعیین کننده گردند. سایرین نیز در دیگر عرصه های بسیار مهم ولی متفاوت مبارزه بسیج شدند: از قبیل رسیدگی به اوضاع و مسائل بحرانی گوناگونی که بروز میکرد؛ کمك به سرکوب ضدانقلاب؛ شرکت در کادر تامین مواد خوراکی؛ مدیریت کارخانجات و غیره؛ پیوستن به حزب و تقویت آن.

واقعیت اینست که در پایان جنك داخلی، دهها هزار کارگر، سرباز و ملوان، مقامات پرمسئولیت اداری را بر عهده گرفتند (سیاست جذب توده های پیشرو به درون دستگاه حکومتی بعدا تحت رهبری استالین نیز طی کارزارهای ایجاد مزارع اشتراکی و صنعتی کردن سوسیالیستی ادامه یافت) اما جنبه دیگر واقعیت این بود که نتیجتاً بسیاری از بهترین و دوراندیش ترین رهبران پرولتاریا نه در شوراها بلکه در نهادهای دیگر جای گرفتند؛ و بدین ترتیب، در رابطه با اداره مستقیم جامعه و کلا اعمال دیکتاتوری پرولتاریا یك جابجائی در وزن نسبی شوراها در مقام مقایسه با سایر نهادها، منجمله و بویژه حزب، صورت گرفت.

آنچه لنین با استفاده از قیاس بسیار سوء تعبیر شده اش در مورد چرخ دنده، تسمه نقاله و غیره، و با اظهار نظر عمومی ترش درباره نقش رهبری کننده حزب در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بیان میکند، از این قرار است: لنین از تجربه واقعی آن دوران حیاتی چنین جمعبندی میکند که نمیتوان صرفاً با اتکاء بر شوراها و یا بدون رهبری سیستماتیك (نهادی شده) حزب در شوراها (و سایر نهادها و تشکلات توده ای) دیکتاتوری پرولتاریا را به پیش برد. او نمی گوید که شوراها دیگر نقشی تعیین کننده بازی نخواهند کرد ـ او تصریح میدارد که شوراها کماکان برای پیش برد وظایف حکومتی مورد استفاده قرار خواهند گرفت. او صحبت از جایگزینی حزب بجای شوراها (یا سایر نهادها و تشکلات توده ای) در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا نمیکند. او نمیگوید که رهبران بجای توده ها در اعمال این دیکتاتوری تعیین کننده اند.(٤)

در اینجا بنظر میرسد که صحبت در مورد یکی دیگر از روش های کمون پاریس که مارکس آنرا دارای اهمیت تعیین کننده میدانست ـ یعنی اصل «قابل تعویض بودن» یا «انفصال» رهبران ـ حائز اهمیت باشد. مجددا میگویم، تجربه تاریخی پرولتاریا نشان داده است که پیاده کردن این اصل به معنای اکیدی که مارکس از آن بحث میکرد و بحثش را از کمون پاریس گرفته بود ـ یعنی

---

٤ ـ نقش شوراها و بطور عام تر نقش نهادهای انقلابی و تشکلات توده ای، در رابطه با روند گسترده تر و درازمدت تر تحول سوسیالیستی جامعه، مسئله ای بسیار مهم و پیچیده است. در هنگام پاسخ به مباحثات بعدی سند CRC در مورد اینکه شوراها «به کنار رانده شدند»، به این مسئله برخورد خواهم کرد.

مقامات همواره توسط توده ها انتخاب و یا با رای ایشان معزول شوند ـ امکانپذیر نیست.

باید صریحاً گفت که چسبیدن به برخورداری توده ها از حق رسمی تعویض رهبران، تا وقتی شرایط (تضادهای) اجتماعی بگونه ای است که برخی افراد کمتر از دیگران «قابل تعویض» اند، ندیدن جوهر مسئله است. یك مثال افراطی ذکر میکنیم. اگر توده ها در چین سوسیالیستی از حق رای دادن علیه مائو و عزل وی برخوردار می بودند اگر از این حق رای خود بطور احمقانه استفاده کرده و او را عزل میکردند، با این واقعیت تکان دهنده روبرو میشدند که مائوی دیگری برای جانشینی وی یافت نمی شود. در عالم واقعیات، آنها با شرایطی مواجه می شدند که فردی میبایست نقشی را بازی کند که از نظر رسمی شبیه نقش مائو باشد؛ یعنی اینکه مناصب رهبری بالاخره توسط فردی پر شود و تقسیم کار در جامعه ـ بویژه کار یدی و فکری ـ بگونه ای است که تنها بخش کوچکی از افراد قادر به ایفای چنین نقشی هستند. عزل مائو توسط آراء تنها به معنای این بود که فردی با شایستگی کمتر ـ یا حتی بدتر از آن، فردی که بورژوازی را بجای پرولتاریا نمایندگی میکرد ـ آن نقش رهبری را بازی مینمود. از زیر این قضیه نمی توان دررفت و چسبیدن به معیارهای دمکراسی صوری نیز دردی را دوا نمیکند.(۵)

البته این بدان معنا نیست که تقسیم کار میان رهبران و توده ها را باید ابدی فرض کرد؛ این فاصله باید محدود شده و نهایتاً از بین برود؛ و این بهیچ وجه بدان معنا نیست که رهبران، و نه توده ها، اربابان واقعی جامعه سوسیالیستی هستند. در چین انقلابی، تاکید بسیاری بر نقش توده ها در انتقاد از رهبران و در معنایی کلی تر نظارت بر آنها، نهاده میشد. این مسئله از طریق انقلاب فرهنگی در سطح کاملا نوینی انعکاس یافت، و همانطور که مائو تاکید کرد، انقلاب فرهنگی اساساً چیز نوینی را نمایندگی میکرد ـ «شکل و شیوه ای برای برانگیختن توده های وسیع که جوانب تاریك ما را بطور آشکار، همه جانبه و از پائین افشاء کنند.» (مائو بنقل از گزارش به نهمین کنگره سراسری حزب کمونیست چین، انتشارات زبانهای خارجی پکن) علیرغم اهمیت بسیار و بیسابقه این امر، این واقعیت کماکان پابرجاست که در سراسر دوره گذار سوسیالیستی نه تنها وجود رهبران ضروری است ـ و تضاد عینی بین رهبران و رهبری شوندگان وجود خواهد داشت ـ بلکه این احتمال نیز وجود دارد که این امر به مناسبات استثماری و ستمگرانه بدل گردد.

با توجه به تضادهایی که ماهیت گذار از سرمایه داری به کمونیسم را در سطح سراسر جهان تعیین می کنند، اگر حزب نقش رهبری را درون دولت پرولتری ایفاء نکند سایر گروههای سازمانیافته ـ دارودسته های بورژوایی ـ آنرا ایفاء خواهند کرد، و این دولت دیگر پرولتری نمانده و سریعاً بورژوایی میشود. به صراحت باید گفت که از نظر پرولتاریا، اشکال احزاب حاکمه در کشورهای رویزیونیستی این نبوده که آنها قدرت سیاسی را در «انحصار» خود داشته اند، بلکه این بوده که آنها از این قدرت سیاسی در جهت احیای سرمایه داری و حفظ آن استفاده کرده اند. مشکل آنست که آنها واقعاً نه کمونیست اند و نه انقلابی ـ و بنابراین برای اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت این دیکتاتوری بر توده ها و بسیج آنان اتکاء نمی کنند.

همانطور که فوقاً ذکر شد در چین طی دوره انقلاب فرهنگی، ابزار و شیوه های نوینی برای غلبه بر تفاوت ها و نابرابری های برجای مانده از جامعه کهن بکار گرفته شد ـ ابزار و شیوه هایی برای محدود ساختن حق بورژوایی به حداکثر ممکن و در تطابق با شرایط مادی و ایدئولوژیك هر زمان معین. با این وجود، این تفاوت ها و نابرابری ها و تجلی آنان در حق بورژوایی که پایه مادی طبقات، مبارزه طبقاتی و خطر احیای سرمایه داری را تشکیل میدهد، بعنوان یك تضاد پایه ای در سراسر دوره گذار سوسیالیستی باقی میماند. این مسئله ای است که اساسا به شیوه ای فرمالیستی (ظاهری، رسمی) نمی توان بدان برخورد نمود تا چه رسد به آنکه حلش کرد. به این مسئله باید از طریق براه انداختن مبارزه طبقاتی تحت رهبری کمونیست های انقلابی ـ و تبدیل این مبارزه به حلقه کلیدی ـ برخورد شود. هیچ راه دیگری نیست؛ و این دقیقاً همان شیوه ای بود که تحت رهبری مائو بکار بسته شد.

بطور خاص در رابطه با توزیع درآمد، طی انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریائی یك سمت گیری پایه ای و سیاست های مشخصی که از آن سمتگیری نتیجه می شدند، برای کاستن تدریجی تفاوت دستمزدها اتخاذ شد ـ این کار در انطباق با افزایش وفور همگانی و عمدتاً بوسیله بالا آوردن سطوح پائینی دستمزد انجام می شد. بخش مهمی از این سیاست پائین نگاهداشتن تفاوت میان دستمزد مقامات حکومتی و کارگران ساده بود ـ روحیه اساسی کمون پاریس در این مورد به کمك گرفته شد و به اجراء درآمد ـ اگرچه این تفاوت دستمزدها کماکان وجود داشت، ولی سمتگیری کاستن آنها بود. پیاده کردن چنین اصولی، در تطابق با شرایط واقعی هر برهه زمانی، بسیار مهم بود اما نمی توانست این واقعیت اساسی را که این تفاوت ها و نابرابریها برای یك دوره تاریخی طولانی در جامعه سوسیالیستی بقا خواهند یافت، تغییر دهد؛ و اگر یك خط پرولتری در فرماندهی جامعه سوسیالیستی نباشد که این تفاوتها و نابرابریها را محدودتر کند، آنگاه اینها رشد کرده و به تضادهای طبقاتی خصمانه بدل خواهند شد.

اعمال قدرت در جامعه سوسیالیستی: رهبری، توده ها و دیکتاتوری پرولتاریا

با توجه به مطالب فوق الذکر، مجدداً به مسئله «دیکتاتوری حزب» می پردازیم. سند CRC در ادامه مینویسد: «موضعی که لنین در ارتباط با حزب و دیکتاتوری پرولتاریا اتخاذ کرد تفاوت چندانی با موضع استالین و عملکرد وی نداشت.» (پاراگراف V ـ ۹) این نکته اساساً صحیح است ـ اگرچه این موضوع بشدت متضاد است، ولی در وجه عمده اش این صحیح است که استالین از اصل لنینیستی در رهبری دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی پیروی کرد و آن

۵ ـ در حقیقت، اعضای حزب کمونیست چین که تعدادشان به میلیون ها نفر بالغ شده و درصد بسیار بالایی از کارگران و دهقانان را دربر میگرفت، از حق رای رسمی عزل مائو برخوردار بودند. دقیقتر صحبت کرده باشم، آنها از حق انتخاب هیئت های نمایندگی برای شرکت در کنگره حزبی برخوردار بودند. این کنگره، اعضای کمیته مرکزی حزب را انتخاب میکرد و حق رسمی داشت که از انتخاب مائو به کمیته مرکزی امتناع ورزد. اینکه آنها اینکار را نکردند و یا چرا چنین نکردند، از زوایای مختلف تائید دیگری است بر نکته اساسی ما: نه شکل بلکه محتوای اجتماعی (طبقاتی) که در تضادهای مادی اساسی ریشه دارد، ماهیت مسئله است.

را بکار بست؛ و این اعتباری برای استالین است. اما سند برای بی اعتبار کردن استالین و لنین و مستدل کردن اتهاماتش علیه «دیکتاتوری حزب»، میگوید «استالین مطرح ساخت که دیکتاتوری پرولتاریا «در جوهر خود» همان دیکتاتوری حزب است، و در اعمال این دیکتاتوری، حزب از شوراها همانند اتحادیه های کارگری، انجمن جوانان و غیره صرفاً بمشابه تسمه نقاله، استفاده می کند.» (پاراگراف V ـ ٩)

حیرت انگیز است که سند CRC این عبارت را از استالین نقل میکند، ولی از آنچه که وی بطور مفصل پیش و پس از این نقل قول گفته، ذکری بمیان نمی آورد. ابتدا، زمینه بلافصلی که استالین از این عبارت استفاده می کند را نقل می کنیم:

«عالیترین مظهر نقش رهبری کننده حزب در شوروی، در سرزمین دیکتاتوری پرولتاریا، اینست که مثلا شوراها یا سایر تشکلات توده ای ما هیچ یك از مسائل مهم سیاسی یا تشکیلاتی را بدون رهنمودهای هدایت کننده حزب حل و فصل نمی کنند. اگر بدین معنا بگیریم، میتوان گفت که دیکتاتوری پرولتاریا در جوهر خود، «دیکتاتوری پیشاهنگش»، «دیکتاتوری» حزبش است که نیروی عمده هدایت کننده پرولتاریا می باشد». (استالین، مسائل لنینیسم، بخش پنجم: درباره مسائل لنینیسم، تاکید از متن اصلی است)

استالین در ادامه بحث صفحات زیادی را به توضیح مطلب فوق اختصاص داده و می گوید نباید چنین برداشت کرد که «می توان بین دیکتاتوری پرولتاریا و نقش رهبری کننده حزب («دیکتاتوری» حزب) علامت تساوی گذاشت، یا میتوان اولی را با دومی یکی شمرد، و یا میتوان دومی [حزب] را جایگزین اولی [پرولتاریا] نمود.» (همانجا. تاکیدات از متن اصلی است) وی بروشنی بحث می کند که «(«در جوهر خود» به معنای «تماماً» نیست)». (همانجا) و علت آنرا مفصلا شرح میدهد. او نه تنها بطور مفصل علیه خطی که تلاش دارد حزب را در اعمال این دیکتاتوری بجای توده ها بنشاند پلمیك میکند، بلکه بطور مشخص میگوید «کسی که نقش رهبری کننده حزب را با دیکتاتوری پرولتاریا یکی میشمارد، حزب را جایگزین شوراها، یعنی قدرت دولتی، مینماید». (همانجا. تاکیدات اضافه شده اند)

استالین بر اهمیت اعمال خط مشی توده ای تاکید میکند. او بر این مصر است که حزب باید «مناسبات متقابل» صحیح، مناسبات «اعتماد متقابل» با توده ها برقرار سازد؛ و این یعنی اینکه «حزب باید با توجه به حرف توده ها گوش فرا دهد، نسبت به غریزه انقلابی توده ها دقیق باشد، تجربه مبارزه توده ها را مورد مطالعه قرار دهد و صحت سیاست خود را با آن بسنجد، و نتیجتاً نه تنها به توده ها یاد بدهد بلکه خویشتن نیز از آنان یاد بگیرد» (همانجا). وی علیه هرگونه گرایش به تبدیل نقش رهبری کننده حزب، به دیکتاتوری علیه توده ها هشدار داده و موکداً تذکر میدهد:

«آیا رهبری حزب را میتوان با زور به طبقه تحمیل نمود؟ خیر، نمیتوان. این چنین رهبری بهرحال نمیتواند زیاد دوام بیاورد. اگر حزب میخواهد حزب پرولتاریا باقی بماند، باید بداند که مقدم بر هر چیز و عمدتا راهنما، رهبر و آموزگار طبقه کارگر است.... اگر سیاست حزب غلط باشد، اگر سیاستش با منافع طبقه کارگر تلاقی پیدا کند، در اینصورت آیا میتوان حزب را رهبر حقیقی طبقه دانست؟ البته نمیتوان. در اینگونه موارد، اگر حزب بخواهد همچنان رهبر باقی بماند، باید در سیاست خود تجدید نظر نماید، باید سیاست خود را اصلاح کند، باید به اشتباه خویشتن اعتراف نموده و آنرا رفع کند.» (همانجا. تاکیدات از متن اصلی است)

باز هم استالین صفحات بسیاری در تشریح نکات تعیین کننده بحث خود مینویسد تا نشان دهد که حزب نمیتواند در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بجای توده ها بنشیند و یا با تحمیل رهبری خود به آنان به قوه زور، علیه اراده و منافع توده ها دیکتاتوری اعمال کند.

اما سند CRC به هیچکدام از اینها اشاره نمیکند؛ عبارت «در جوهر خود» را نقل کرده و اضافه میکند که استالین گفته است شوراها «صرفاً بمشابه تسمه نقاله» توسط حزب مورد استفاده واقع میشوند؛ و همین. مشکل بتوان باور داشت که نویسندگان این سند زحمت خواندن کل مبحث مورد نظر را بخود نداده اند ـ و حیرت انگیزتر آنکه اگر خوانده اند، خودسرانه تصمیم گرفته اند تمام مطالبی را که استالین در مورد این موضوع تشریح می کند، نادیده بگیرند. اما باز هم میگوئیم که این شیوه خاص کسانی است که از زاویه دمکراسی بورژوایی (حتی دمکراسی بورژوایی نوع رادیکال یا «سوسیالیستی») با تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت میورزند. کسانی که از «موضوعات اساسی که تاکنون فرض مسلم می پنداشتیم» دست کشیده و به منطق بورژوایی درغلتیده اند، مجبورند به این شیوه ها دست بیاویزند.

میتوان گفت که علیرغم همه اینها، علیرغم همه آنچه که استالین در مورد این مسئله گفته و من نقل کرده ام، باز هم این فرمولبندی، که دیکتاتوری پرولتاریا «در جوهر خود» دیکتاتوری حزب است، یك فرمولبندی ناجور میباشد. این نکته بنظر من تا حدودی صحت دارد. از قضا، این فرمولبندی میتواند علیه همان مناسباتی که استالین در باره شان مصرانه تاکید می ورزید؛ یعنی مناسباتی که در آن توده ها دیکتاتوری پرولتاریا را تحت رهبری حزب اعمال میدارند، مورد استفاده قرار گیرد. شاید بتوان فراتر رفت و متذکر شد که این فرمولبندی میتواند گرایش سمتگیری «از بالا به پائین» را بجای اتکاء به توده ها منعکس سازد و یا حداقل ترغیب نماید. بویژه در پرتو تجربیات مثبت و منفی از آن زمان تاکنون باید گفت که این نکته نیز تا حدودی صحت دارد. این گرایش در خود استالین چشمگیر شد. اما این پروسه ای تك خطی نبود. همانگونه که مائو متذکر شد، پروسه ای بود که طی آن سمتگیری صحیح تر استالین، در برخی جنبه های مهمش، به ضد خود تبدیل گردید.

اما سند CRC طوری به مسئله برخورد میکند که گویی استالین از همان ابتدا سمتگیری عدم اتکاء بر توده ها را داشت، و پای جای پای لنین گذارد و خطی را تبلیغ کرد و به پیش برد که دیکتاتوری حزب را جایگزین دیکتاتوری توده ها میکرد. در حقیقت، لنین این خط را شدیداً میکوبید و استالین این خط مشی را ـ بطور صریح، موکد و با استدلالات بسیار ـ در همان اثری که خود سند CRC نقل کرده، مردود میشمرد. استالین در آنجا ـ به تبعیت از لنین ـ دیدگاه درست و دیالکتیکی رابطه میان حزب و توده ها، بمشابه رابطه میان نیروی رهبری کننده و نیروی محرکه را مطرح میسازد.

سند CRC با تحریف گفته استالین ـ «در جوهر خود» ـ آغاز میکند تا این نتیجه را بگیرد:

«از همین موضع، خصلت و جریان رشد روند بوروکراتیزه شدن و ظهور طبقات نوین بسادگی قابل ردیابی است. تحت یك چنین ساختار سیاسی، فقدان یك سیاست آگاهانه برای تحدید حق بورژوایی و اتکاء فزاینده به انگیزه های مادی برای افزایش تولید، بنیان اقتصادی سرمایه داری بوروکراتیك را ریخت. و زمانیکه ما به مرحله ای میرسیم که مائو درمی یابد که تحت دیکتاتوری پرولتاریا، بورژوازی از درون خود حزب

سر بلند میکند، تصویر کامل میشود.» (پاراگراف V ـ ۹ تاکیدات اضافه شده اند)

این خلاف تحلیل لنین از پایه های «ظهور طبقات نوین» و بویژه بورژوازی تحت دیکتاتوری پرولتاریا است. لنین به کارکنان حکومت شوروی و قشر درگیر در کار فکری بطور عام و همچنین به تداوم تولید کوچك بعنوان منابع عمده ایجاد بورژوازی نوین اشاره نمود. لیکن تحلیل وی در ارزیابی ماتریالیستی از تضادهای اجتماعی و طبقاتی که در جامعه سوسیالیستی برجای مانده بود، ریشه داشت. این تحلیل بدنبال یافتن سرچشمه یا منشاء بورژوازی نوین در «بوروکراسی» نبود. لنین حق داشت ـ او در مسیر صحیحی حرکت میکرد ـ سند CRC کاملا از مرحله پرت است.

همانگونه که قبلا گفتیم، مائو تحلیل ابتدائی لنین از این مسئله را گرفته و آنرا تکامل داده و به یك خط فراگیر تبدیل نمود. سند CRC این خط مشی ـ و واقعیت ـ را «وارونه» میکند. این سند بجای حرکت از تضادهای موجود در زیربنای اقتصادی (تفاوت ها و نابرابری های برجای مانده، جان سختی مناسبات کالایی و غیره) با در نظر گرفتن اوضاع بین المللی و سپس بررسی روبنا (بویژه نهادها و ایده های حاکم بر جامعه) در پرتو این تضادها، در حقیقت از تحلیل تحریف آمیز تضادهای روبنا آغاز کرده و آنها را بر زیربنای اقتصادی تحمیل می کند. این سند رابطه سیاست و اقتصاد و رابطه زیربنای اقتصادی و روبنا را معکوس میسازد. این شاید ظاهراً تحلیلی مائوئیستی بنظر رسد، ولی درواقع نقطه مقابل آنست. این شیوه تحلیل ایده آلیستی است، درصورتیکه شیوه مائوئیستی، شیوه ماتریالیستی است. این تحلیل، انحرافات بوروکراتیك (برخی واقعی اند و بسیاری ساخته و پرداخته این سند) را شالوده یا عامل اساسی در ایجاد «پایه اقتصادی سرمایه داری بوروکراتیك» تصویر میکند.

این دیدگاه ایده آلیستی در مورد پایه های تولید بورژوازی نوین در جامعه سوسیالیستی و خطر احیای سرمایه داری بارها در سند CRC تکرار شده است؛ منجمله در این تز حیرت انگیز:

«بنابراین، [لنین] به نتیجه رسید که صرفاً با تغییر دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت به دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت میتوان دیکتاتوری پرولتاریا را جانشین دیکتاتوری بورژوازی ساخت. اینگونه بود که هیچ گسست کیفی از ساختار کهن الزام آور نگشت. در نهایت، آن ساختار کهن که قدرت سیاسی را در دست رهبری دولتی متمرکز میسازد، به ظهور و تقویت یك طبقه نوین حاکمه از میان خود طبقه کارگر و بدنه و رهبری حزبش می انجامد». (پاراگراف IX ـ ۲، تاکیدات اضافه شده اند)

در اینجا است که میتوان با صراحت بیشتر به این نکته پی برد که چگونه سند CRC روبنا ـ در حقیقت نمای تحریف شده ای از روبنا در جامعه سوسیالیستی ـ را عنصر تعیین کننده در «ظهور و تقویت یك طبقه حاکمه نوین» میداند.

مائو «تئوری نیروهای مولده» ماتریالیسم مکانیکی را رد کرد. این تئوری، نیروهای مولده و زیربنای اقتصادی جامعه را بطور تقریباً مطلقی تعیین کننده می داند و نقش پویای روبنا در تاثیر متقابل بر زیربنای اقتصادی را نمی بیند، و قبول نمی کند که انقلاب در روبنا و در مناسبات تولیدی، در را به روی رشد و انکشاف نیروهای مولده باز میکند. اما مائو با ماتریالیسم دیالکتیك به مقابله با این ماتریالیسم مکانیکی برخاست نه با ایده آلیسم؛ (۶) نه با خطی که نقش نهایتاً تعیین کننده واقعیت مادی و بویژه زیربنای اقتصادی در رابطه با روبنای جامعه را انکار می کند. اما سند CRC تحت لوای مخالفت با «تقلیل گرایی اقتصادی» (پاراگراف VII ـ ٤) خط مشی مائو را سوء تعبیر میکند، و درواقع نافی نقش تعیین کننده اقتصاد در رابطه با سیاست است (و کمی جلوتر خواهیم دید که چگونه سند CRC ماتریالیسم مارکسیستی را نیز بیش از پیش تحت عنوان نفی «تقلیل گرایی طبقاتی» رد میکند.)

باز هم تکرار میکنم، خط مائوئیستی زیربنای مادی برای احیای سرمایه داری را در بقایای تضادهای موجود در مناسبات اجتماعی (بیش از همه در مناسبات تولیدی) درون جامعه سوسیالیستی و همچنین در مناسبات بین المللی، میبیند. این خط مشی اساسا در رابطه با این تضادهاست که روبنا را کانون توجه میکند. خط سند CRC تضادهای زیربنای اقتصادی را درجه دوم و تابعی از به اصطلاح عنصر تعیین کننده می سازد: «عنصر تعیین کننده») از نظر سند عبارت است از وجود «چنین ساختار سیاسی»، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا که بر دمکراسی صوری بنیان نیافته است.

و اینك اجازه دهید به بحث سند CRC در مورد مبارزه میان تروتسکی و استالین بپردازیم و اینکه انتقادات تروتسکی نتوانست پاسخی «به هیچیك از سوالات اساسی پیشاروی دیکتاتوری پرولتاریا» ارائه دهد؛ اما تصادفاً ـ طوری برخورد شده که گویا تصادفی بود ـ در «اختلاف مهم» بین استالین و تروتسکی بر سر امکان ساختمان سوسیالیسم در یك کشور، حق با استالین بود. (رجوع شود به پاراگراف V ـ ۱۰)

اما سوال اینست که چطور ممکن بود حق با استالین باشد؟ چگونه استالین میتوانست ساختمان سوسیالیسم را در شوروی به پیش ببرد، در حالیکه (بیش از هر کس دیگری) مسئول اعمال دیکتاتوری حزب بر توده ها بود؟ او چه نوع سوسیالیسمی را میتوانست تحت یك چنین دیکتاتوری بنا کند؟ شاید هم هیچوقت در اتحاد شوروی جامعه سوسیالیستی بنا نشد؟ و با استفاده از همین منطق، شاید در چین هم اصلا چنین نشد؛ در این صورت زیربنای اقتصادی این کشورها چه بود؟ آیا در تمام این مدت سرمایه داری بودند، یا چیز دیگری؟ که در این صورت بالاخره به همان تحلیل پایه ای تروتسکی می رسیم.

باز هم متذکر میشویم، این خط به رابطه میان اقتصاد و سیاست، میان زیربنا و روبنا بطور متافیزیکی برخورد میکند، اگر چه نوعی «پیوستگی» هم در آن وجود دارد: اگر این خط پیاده میشد، هم زیربنای اقتصادی و هم روبنا تحت تسلط بورژوازی قرار میگرفت. شاید از قضا این خط سعی دارد فرمولبندی خود مبنی بر اینکه ـ دمکراسی توده ای بر مبنای الگوی اکید کمون پاریس به علاوه شیوه «سنتی مارکسیست ـ لنینیستی» در زمینه اقتصاد سوسیالیستی، شالوده جلوگیری از احیای سرمایه داری است ـ را بجای فرمولبندی رویزیونیستی مبنی بر اینکه ـ مالکیت دولتی به علاوه نهادی کردن نقش رهبری حزب برابر با سوسیالیسم و یا ضامن آنست ـ بنشاند. هیچکدام از این دو فرمولبندی «بهتر» از دیگری نیست ـ هر دو غلط هستند.

با توجه به تمام دلایلی که برشمردیم، دست شستن از نقش رهبری کننده حزب به احیای سرمایه داری منتهی خواهد شد و درست به همان اندازه، اصرار بر اینکه این نقش نهادی شده به خودی خود ضامن جلوگیری از احیای

۶ ـ در حقیقت «تئوری نیروهای مولده» (و بطور کلی ماتریالیسم مکانیکی) نهایتاً ایده آلیستی است. این تئوری بطور متافیزیکی ماده را از شعور جدا میکند. بقول مائو، طریق تبدیل ماده به شعور و شعور به ماده را درك نمیکند. بدین ترتیب، نه پایه مادی کلیه ایده ها را بدرستی درك میکند، و نه اینکه چگونه ایده ها میتوانند به نیروی مادی عظیم تبدیل شوند.

سرمایه داری است و نیز عدم توجه به خط مشی حزب در رابطه با تضادهای واقعی و مادی رویاروی دیکتاتوری پرولتاریا در درون هر کشور خاص و در سطح بین المللی، به احیای سرمایه داری منجر خواهد شد. یادآوری آنچه قبلا گفته شد خالی از فایده نیست: اگر حزب چنین نقش رهبری کننده نهادی شده ای را ایفا نکند، نیروی دیگری - در حقیقت داردوسته های بورژوایی - اینکار را کرده و حاکمیت بورژوازی را نهادی خواهند کرد. علت این امر، تضادهای موجود در اساس جامعه سوسیالیستی است و تحت چنین شرایطی امکان بکارگیری موبه موی ساختارهای رسمی کمون پاریس وجود ندارد. بعلاوه همانگونه که مائو گفت اگر هم چنین ساختارهائی بکار گرفته شوند، جای فراوانی برای مانور بورژوازی باز میشود که این امر به تسلط آنها بر ساختارها و بر کل جامعه خواهد انجامید.

برویم سراغ جمعبندی سند از آنچه که «انتقادات تیز» رزا لوکزامبورگ از دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی میخواند. (رجوع شود به بخش ۶) به نظر لوکزامبورگ، بلشویکها اساسا در اشتباه بودند، چرا که آنها نیز مانند کائوتسکی «دیکتاتوری را در مقابل دمکراسی قرار میدهند.» لوکزامبورگ چنین بحث میکند که موضع بلشویکها «از یك سیاست سوسیالیستی راستین فاصله بسیار دارد» او در واقع می گوید که بلشویکها «مدافع دیکتاتوری در ضدیت با دمکراسی بوده، و بنابراین طالب دیکتاتوری مشتی افراد میباشند، یعنی طالب دیکتاتوری بر مبنای مدل بورژوایی.» (نقل قولهای لوکزامبورگ در پاراگراف VI - ۱ سند CRC به نقل از کتاب «رزا لوکزامبورگ سخن میگوید»، نیویورك، ۱۹۷۰. تاکیدات اضافه شده اند) باز هم این همان «دیدگاه کلاسیك» خرده بورژوایی است که بین بورژوازی و پرولتاریا ایستاده و در دیکتاتوری هر دو تبعیت منافع خرده بورژوازی از منافع طبقه حاکم را می بینند، اما تفاوتهای اساسی میان ایندو دیکتاتوری را براحتی منکر میشود.

سند CRC «انتقادات تیز» لوکزامبورگ را چنین مطرح می کند:

«نظر لوکزامبورگ اینست که مدل دیکتاتوری پرولتاریا پیاده شده تحت رهبری لنین و تروتسکی [احسنت!] بعد از انقلاب اکتبر، در واقع در پی حذف خود دمکراسی، تحت این عنوان بوده که «نهادهای دمکراتیك انتخاباتی خصلتی دردسر آفرین دارند»... «مطمئنا هر نهاد دمکراتیکی - مانند تمامی نهادهای بشری - محدودیتها و کمبودهای خود را دارد. اما راه چاره ای که تروتسکی و لنین پیدا کرده اند، یعنی حذف خود دمکراسی، بدتر از آن مرضی است که خیال معالجه اش را دارند؛ چرا که درست راه را بر آن منبع زنده ای که تنها سرچشمه تصحیح تمامی محدودیتهای ذاتی نهادهای اجتماعی است می بندد. این منبع، زندگی سیاسی فعال، نامحدود و پرانرژی وسیعترین توده های مردم است.» ...رزا لوکزامبورگ در ضدیت با این نظریه لنین که سیستم شورایی دمکراسی پرولتری یك میلیون بار بهتر از دمکراسی بورژوایی است، به ارزیابی از اوضاع تحت دیکتاتوری پرولتاریا اعمال شده توسط بلشویکها، پرداخت: «لنین و تروتسکی بجای نهادهای نمایندگی که توسط انتخابات عمومی توده ای ایجاد شده اند، فقط شوراها را بعنوان تنها نماینده واقعی توده های زحمتکش نشاندند. اما با سرکوب زندگی سیاسی در سراسر کشور، حیات شوراها نیز بیش از پیش فلج خواهد شد. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامحدود مطبوعات و اجتماعات، بدون برخورد آزادانه عقاید، زندگی در نهادهای عمومی به پایان میرسد و صرفا به یك زندگی تصنعی تبدیل می شود که در آن فقط بوروکراسی بمثابه یك عنصر فعال برجای مانده است. حیات عمومی تدریجا به خواب میرود و چند دوجین رهبر حزبی که از انرژی پایان ناپذیر و تجربه نامحدود برخوردارند، رهبری می کنند و حکم میرانند.» (پاراگراف VI - ۲ و VI - ٤، گفته های لوکزامبورگ در سند CRC از کتاب «لوکزامبورگ سخن میگوید» نقل شده است - ص ۳۸۷، ۳۹۱)

این خط مشی سوسیال دمکراتیك است و این واقعیت را به خوبی افشاء میکند که این موضع بر دیدگاهی بورژوا دمکراتیك منطبق است - علیرغم اینکه لوکزامبورگ تلاش دارد میان موضع خویش و دمکراسی بورژوایی خط فاصل بکشد. شکی نیست که توده های مردم در شوروی آنزمان - بویژه سالهای نخستین جمهوری شوروی - در سطحی گسترده تر و عمیقتر از آنچه تاریخ تا آنزمان بخود دیده بود، با انرژی بسیار، فعالانه و آگاهانه در زندگی سیاسی شرکت داشتند و بحث لوکزامبورگ به هیچ وجه نمی تواند بر ارزیابی لنین از دیکتاتوری پرولتاریا در جمهوری شوراها، مبنی بر اینکه برای توده های مردم «یك میلیون بار دمکراتیك تر» از هر دولت بورژوا دمکراتیك است، خط بطلان بکشد. ارائه بحثی خلاف این - کاری که لوکزامبورگ میکند - و ادعای اینکه بلشویکها سعی داشتند فعالیت سیاسی توده ها را خفه کرده و «نفس دمکراسی» را مضمحل سازند، افشاگر دیدگاهی است که فعالیت سیاسی توده ها را با معیارهای تنك نظرانه فرمالیسم بورژوا دمکراتیك محك میزند و «نفس دمکراسی» را با دمکراسی که طبق اصول بورژوا دمکراتیك به عمل در می آید، می سنجد؛ و این دقیقا کاری است که لوکزامبورگ با تاکید بر «نهادهای نمایندگی که توسط انتخابات عمومی توده ای ایجاد شده اند» و با مطرح کردن خواست آزادی «بی قید و شرط» مطبوعات و اجتماعات می کند؛ توجه کنید که اینهمه را در ضدیت با شوراها بمثابه نمایندگان حقیقی توده های زحمتکش مطرح می کند.

سند CRC حتی از اینهم پیشتر رفته و میگوید که «نقص اساسی نظام شوروی» (خوب توجه کنید: نقص اساسی) «توسط رزا بدین نحو برملا میگردد: آن آزادی که فقط برای هواداران حکومت، فقط برای اعضای یك حزب باشد، هر چقدر هم که شمارشان بسیار باشد، به هیچ وجه آزادی نیست. آزادی همیشه و منحصرا آزادی برای کسی است که بگونه ای دیگر فکر می کند.» (پاراگراف VI - ۳، به نقل از کتاب «لوکزامبورگ سخن میگوید»)

اولا، این تحریف و افتراء است که گفته میشود تنها هواداران حکومت و بلشویکها از آزادی برخوردار بودند. این واقعیت دارد - و صحیح است - که ضدانقلابیون بویژه هنگامیکه علیه حکومت شوروی دست به اسلحه بردند، سرکوب شدند. بطور مثال، واقعه معروف شورش کرونشتات؛ و همانگونه که لنین به صراحت معترف بود، توده ها هم در آن درگیر بودند. اما زیاد طولی نکشید که به قول لنین تحریکات ژنرالهای سابق گارد سفید (یعنی ژنرالهای سابق ارتش ضد انقلابی که جنك داخلی را علیه دولت پرولتاریا پیش برده بودند) در رابطه با حوادث کرونشتات، و روابط امپریالیستها با این ژنرالهای سفید، برملا شد. معلوم شد که خیزش کرونشتات تلاشی در جهت سرنگونی دولت پرولتری و احیای نظم کهن بود. بنابراین طبیعی و نیز درست است که افراد شرکت کننده در چنین شورشهای ارتجاعی سرکوب شوند. (رجوع کنید به «کنگره دهم حزب کمونیست شوروی (بلشویك)، ۱۲ - ۸ مارس ۱۹۲۱»، بخش دوم، «گزارش درباره کار سیاسی کمیته مرکزی ح ك ش (ب) ۸ مارس»، مجموعه آثار لنین، جلد ۳۲)

اما انتقادات بسیاری علیه حکومت و

حزب انجام می گرفت و «اجازه» داده شد که انجام بگیرد. اینرا به وضوح میتوان از مطالعه نوشته ها و سخنرانیهای لنین طی آن دوره از حیات جمهوری نوین شوراها دریافت. لنین آشکارا صحبت از این میکند که حزب و حکومت در جوی خرده بورژوایی بسر می برند و باید روش کنار آمدن با اقشار خرده بورژوایی، بویژه در بین دهقانان را، بدون دست کشیدن از منافع بنیادین پرولتاریا، بیاموزند. او کل مسئله را با معیارهای تاریخی توضیح میدهد، که چگونه میتوان بورژوازی بزرگ را به محض کسب قدرت سریعا خلع ید کرده و سرکوب نمود، ولی در مورد تولید کنندگان کوچك و خرده بورژوازی بطور عموم باید سیاست همزیستی و مبارزه درازمدت را در پیش گرفت. او مسئله را بدینگونه بیان میکند که باید خرده بورژوازی را هم تحمل نمود و هم در شرایط مادی و جهانبینی اش تحول ایجاد کرد و این امر بخشی از حرکت بسوی محو تمایزات طبقاتی است. (چنین بحثی را میتوان بطور مثال در اثر «چپ روی بیماری کودکانه» که طی نخستین سالهای جمهوری شوروی نوشته شده، یافت.) بدین ترتیب، معلوم میشود که نوشته ها و سخنرانیهای لنین طی این سالها (که اتفاقا برخی از آنها بنحو تحریف آمیزی در سند CRC نقل شده اند) روش پایه ای لنین در این رابطه را روشن می کنند و نشان میدهند که سمتگیری او این نبود که هرکس حکومت و یا بلشویکها را مورد انتقاد قرار دهد باید سرکوب شده و حقوق سیاسی اش نقض گردد.

سند CRC به جای اینکه بطور جدی با آنچه لنین در باره این تضادهای پیچیده می گوید دست و پنجه نرم کند، در انتقادات انحرافی لوکزامبورگ دنبال راهنما می گردد. این گفته لوکزامبورگ که آزادی «همیشه و منحصرا آزادی برای کسی است که بگونه ای دیگر فکر می کند» اشتباه بودن این انتقادات و سمتگیری اساسی شان را خوب آشکار می کند. البته این نکته با فراخوان لوکزامبورگ برای آزادی «بی قید و شرط» مطبوعات و اجتماعات و غیره ربط دارد و منطبق است با دمکراسی بورژوایی کلاسیك که آزادی را برابر با حقوق اقلیت علیه «استبداد اکثریت» می داند. بطور مثال، این فرمولبندی شباهت بسیار با فرمولبندی های نوشته های کسانی همچون جان استوارت میل و آلکسی دوتوکویل در مورد دمکراسی و آزادی فردی دارد. در پاسخ به این نکته، باید این پرسش را مطرح نمود: چه کسی ـ جز بورژوازی و ضد انقلابیون ـ بیش از همه تحت دیکتاتوری پرولتاریا «بگونه ای دیگر فکر می کند»؟ شوخی نمی کنم. «نتیجه منطقی منطق» لوکزامبورگ در اینجا اینست که به این افراد بیش از هر کس دیگر باید آزادی و حقوق کامل سیاسی اعطا کرد. در این صورت، تکلیف دیکتاتوری پرولتاریا چه میشود؟ (۷)

بهتر است گفته های لوکزامبورگ در مورد آزادی، «همواره و منحصرا»، را با گفته های عمیق مائو درباره اجزاء متشکله آزادی یا حقوق اساسی زحمتکشان در جامعه سوسیالیستی مقایسه کنیم: حق کنترل جامعه، حق سلطه بر اقتصاد، حق کنترل و سرکوب نیروهای متخاصمی که در صدد احیای سرمایه داری اند، حق اعمال حاکمیت بر کلیه عرصه های روبنا، به نظر مائو همه چیز از این آزادی یا این حقوق اساسی ناشی می شود. این دیدگاه بسیار عمیق تر و درست تر از تعریف لوکزامبورگ از آزادی است. در حقیقت، این قطب مخالف فرمالیسم دمکراتیك لوکزامبورگ بوده و از کنه مطلب سخن میگوید:

«اینکه کنترل ارگانهای [قدرت] و موسسات در دست چه کسی است، شدیدا بر مسئله تضمین حقوق مردم تاثیر دارد. اگر مارکسیست ـ لنینیستها کنترل داشته باشند، حقوق اکثریت گسترده تضمین خواهد بود. اگر راست روها یا اپورتونیستهای راست کنترل داشته باشند، این ارگانها و موسسات کیفیتا تغییر خواهند یافت و حقوق مردم در رابطه با آنها تضمین نخواهد بود. بطور مجمل مردم باید از حق اداره روبنا برخوردار باشند.» (مائو، نقد اقتصاد سیاسی شوروی، تاکیدات اضافه شده اند)

در اینجا نیز مائو، همچون لنین، دیدگاه صحیح ماتریالیستی و دیالکتیکی در مورد رابطه میان اعمال دیکتاتوری پرولتاریا توسط توده ها و نقش رهبری کننده پیشاهنگ کمونیست آنان را ارائه میدهد.

به سراغ نکته دیگری در سند CRC می رویم که محتاج برخورد است: «اما علیرغم همه این راهگشایی های مهم، اکنون می توانیم ببینیم که دیکتاتوری دمکراتیك نوین خلق که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب در چین برقرار شد و یا دیکتاتوری پرولتاریا که بدنبال آن آمد، هیچ پیشرفت مهمی نسبت به چارچوب بنا شده توسط لنین و استالین را رقم نزد.» (پاراگراف VII ـ ۲)

با توجه به روحیه و سمتگیری سند CRC میتوان گفت: «شکر خدا!» تا حالا باید روشن شده باشد «پیشرفت مهمی» که نویسندگان این سند متوجه فقدانش شده اند، در حقیقت عبارتست از دست شستن از دیکتاتوری پرولتاریا و بجای آن اتخاذ الگوهایی متکی بر «انتقادات تیز» افرادی نظیر لوکزامبورگ و افشاگریهای او و در مورد اینکه «نقص اساسی سیستم شوروی» عبارت بود از دور شدن از فرمالیسم بورژوا دمکراتیك.

به بررسی فرمولبندی دیگری از این سند میپردازیم:

«مشکلات پایه ای پیشاروی اتحاد شوروی در زمان لنین و استالین، مثلا فقدان یك سیستم سیاسی که مردم بتوانند مستقیما در آن شرکت کرده و اراده سیاسی خود را اعمال کنند و یا اجتماعی کردن ابزار تولید که به تمرکز و بوروکراتیزه شدن کل سیستم انجامید، تماما در چین نیز خودنمایی می کرد. بدین ترتیب، همان پروسه احیای سرمایه داری که در آنزمان به یك مرحله پیشرفته در اتحاد شوروی رسیده بود، در چین نیز آغاز گشت.» (پاراگراف VII ـ ۳)

مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم و اشکال حاکمیت توده ای

از آنجا که چندین بار و از زوایای مختلف درباره تحلیل اساسا غلط سند از

۷ ـ مهم است شیوه برخورد لنین به لوکزامبورگ را که چه پیش از انقلاب اکتبر و چه پس از آن، سالها بر سر نکات بسیار بطور جدی با وی عدم توافق داشت، ذکر کنیم. علیرغم اینکه لنین انتقادات شدید بسیاری از مواضع و متدولوژی لوکزامبورگ به عمل آورد، به عنوان رفیقی درون اردوگاه انقلاب با او مبارزه مینمود. خود سند CRC اذعان دارد که لوکزامبورگ بسیاری از این انتقادات در مورد نظام نوین شوروی را از درون زندان کرده بود و «پس از خروج از زندان و کسب اطلاعات مستقیم درباره اوضاع روسیه، برخی از آن انتقادات را پس گرفت و در مورد برخی دیگر سکوت اختیار کرد. او دشواریهای ناشی از اعطای آزادی نامحدود به دشمنان را دریافت.» (پاراگراف VI ـ ٦) اما متاسفانه علیرغم این، سند CRC باز هم از انتقادات لوکزامبورگ مصرانه دفاع میکند، بویژه در مورد مسئله دمکراسی تحت دیکتاتوری پرولتاریا، و آنها را بخش مهمی از زرادخانه خود در حمله به دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی (و نیز چین) می کند.

نظام سیاسی و رابطه آن با نظام اقتصادی در اتحاد شوروی (و کلا جامعه سوسیالیستی) صحبت کرده ام، توجه تان را تنها به عبارت «بدین ترتیب» که آخرین جمله بند فوق الذکر سند با آن شروع میشود، جلب میکنم. این عبارت تجلی تداوم برخورد ایده آلیستی و متافیزیکی به رابطه بین اقتصاد و سیاست است که پیش از این بحث شد ـ بویژه در بخش انتقاد از «تحلیل وارونه» سند CRC از پایه های احیاء سرمایه داری. باز هم یادآوری میکنم که مائو اساس و پروسه بازتولید بورژوازی در جامعه سوسیالیستی و خطر احیای سرمایه داری را اصلا «بدین ترتیب» توضیح نداد.

در واقع، جلوه دیگری از ایده آلیسم که اینجا در استفاده از «بدین ترتیب» منعکس است، عبارتست از این طرز تلقی که احیای سرمایه داری عمدتا از سمتگیری اشتباه و سیاستهای غلط انقلابیون در چین و شوروی ناشی شد. در حالیکه در عالم واقعیت، خطر احیای سرمایه داری در تضادهای بنیادین ریشه داشت که مشخصه جامعه سوسیالیستی که جامعه ای در حال گذار از سرمایه داری به کمونیسم در سطح جهانی است، می باشد؛ و پیروزی رهروان سرمایه داری نتیجه مبارزه طبقاتی درون خود کشورهای سوسیالیستی و نیز در سطح جهانی بود. دیدگاه سند CRC در مورد این نکته تعیین کننده، پژواك جار و جنجالهایی است که در این روزها در مورد «ورشکستگی» کمونیسم مطرح می شود و قبول ندارد که آنچه در چین و شوروی اتفاق افتاد، در جوهر خود شکستی بود که بورژوازی بین المللی بر پرولتاریای بین المللی تحمیل کرد و اشتباهات انقلابیون از نقش درجه دوم برخوردار بوده و عمدتا اشتباهاتی بودند که در راه حل و مشکلات واقعی و مقابله با خطراتی که توسط خود امپریالیسم و موقعیت کماکان مسلطش بر جهان ایجاد شده بودند، به ظهور رسیدند. (۸) اینگونه شکستها از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی، بویژه در اوان تخاصمات انقلاب پرولتری با ضد انقلاب بورژوایی، شگفت آور نیستند. نکته اینست که از تمام این شکستها باید آموخت ـ درسهای واقعی را خوب دریافت ـ تا بتوان بارها عقب نشینیهای موقت را به جهشهای نوین و بزرگتر تبدیل نمود و در طول نبرد تاریخی و مستمر به سوی پیروزی نهایی راه گشود.

لیکن نیل به چنین هدفی ممکن نخواهد بود اگر مختصات واقعی مبارزه درك نشود و تحلیلهای ایده آلیستی جای واقعیات را بگیرند ـ و این شیوه ایست که سند CRC اتخاذ می کند:

«در واقع او [مائو] هنگامی که عرصه های مبارزه در روبنا و در مناسبات تولیدی را تشخیص داد، به جنبه تعیین کننده مسئله نزدیکتر گشت. به همین ترتیب، او این واقعیت را دریافت که قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر و دیگر توده های زحمتکش خلق قرار ندارد. اینجا بود که وی به جنبه تعیین کننده مسئله سپردن قدرت سیاسی به دست خلق پی برد.» (پاراگراف VII ـ ٤)

غلط است! مائو این واقعیت را دریافت و گفت که بخشهای مهمی از روبنا در دست توده ها نیست و آنها را به پس گرفتن آن بخشهایی از قدرت که رهروان سرمایه داری غصب کرده بودند، فراخواند. اما او هرگز نگفت که رهروان سرمایه داری قدرت عالی را غصب کرده اند و نگفت که قدرت سیاسی مسلط بر جامعه در کلیت خود در دست پرولتاریا نیست. انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی در موقعیتی انجام شد که پرولتاریا قدرت دولتی را در دست داشت ولی درگیر مبارزه مرگ و زندگی بر سر جلوگیری از به قدرت رسیدن رویزیونیسم و احیای سرمایه داری بود ـ این انقلاب ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود.

«قطعنامه ۱۶ ماده ای» که در اوایل انقلاب فرهنگی همچون رهنمود عمومی برای پیشبرد این مبارزه انقلابی صادر شد، این نکته را با صراحت بیان می کند. این قطعنامه میگوید که انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی «مرحله نوینی در تکامل انقلاب سوسیالیستی در کشور ماست» و سپس ادامه میدهد «اگر چه بورژوازی سرنگون شده است، ولی هنوز تلاش دارد از ایده ها، فرهنگ، رسوم و عادات کهن طبقات استثمارگر در به فساد کشاندن توده ها و به اسارت کشیدن ذهن آنان استفاده کرده و زمینه های بازگشت خود را فراهم آورد.» و پرولتاریا باید به شدت با این مصاف مقابله کند. هدف انقلاب فرهنگی چه بود؟ هدف مواجهه با شرایطی که توده ها قدرت سیاسی را در دست ندارند نبود، بلکه عبارت بود از «مبارزه علیه آن مقاماتی که راه سرمایه داری در پیش گرفته اند و سرنگون کردن آنها، انتقاد و طرد آن «مراجع» آکادمیك آموزشی که بورژوا و ارتجاعی اند، انتقاد و طرد ایدئولوژی بورژوازی و سایر طبقات استثمارگر، و تغییر محتوای آموزش، هنر و ادبیات و سایر عرصه های روبنا که با زیربنای اقتصاد سوسیالیستی تطابق ندارند، برای تسهیل رشد و تحکیم نظام سوسیالیستی.» (قطعنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در مورد انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی [قطعنامه ۱۶ ماده ای] ۸ اوت ۱۹۶۶، پکن. تاکیدات اضافه شده اند)

و خود مائو طی مباحثه ای مهم با «چان چون چیائو» در اوج انقلاب فرهنگی (در واقع همان مباحثه ای که سند CRC از آن نقل قول آورده است) روشن می سازد که:

«انقلاب کنونی ما ـ انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی ـ انقلابی تحت دیکتاتوری پرولتاریا است و خود ما آنرا برپا داشته ایم. علت آنهم اینست که بخشی از ساختار دیکتاتوری پرولتاریا غصب شده و دیگر نه به پرولتاریا بلکه به بورژوازی تعلق دارد. بدین جهت، چاره ای جز انقلاب نداشتیم.» (مائو، «رهنمود درباره انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی در شانگهای» به نقل از «آثار پراکنده اندیشه مائوتسه دون» منتشره توسط خدمات مشترك تحقیقات و انتشارات، آرلینگتون، ویرجینیا، آمریکا، جلد۲ تاکیدات اضافه شده اند)

سند CRC در اینجا «دو در یك» می کند. سعی میکند خط انحرافی خود در مورد «دیکتاتوری حزب» را با تحلیل صحیح و کیفیتا متفاوت مائو از بورژوازی درون حزب (رهروان سرمایه داری) و ضرورت دست زدن به مبارزه علیه آنها و انقلابی کردن بیش از پیش خود حزب همچون بخشی از کل مبارزه برای ماندن بر مسیر سوسیالیسم و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ترکیب نماید.(۹)

---

۸ ـ برای مباحثه بیشتر در این مورد رجوع کنید به: باب آواکیان، «پایان یك مرحله ـ آغاز مرحله ای نوین»، نشریه انقلاب، شماره ۶۰، پاییز ۱۹۹۰، شیکاگو، انتشارات RCP، «بُعد بین المللی شکست در چین»، صفحات ۱۱ ـ ۹

۹ ـ در واقع، خط سند CRC در اینجا اساسا در وحدت با خط اپورتونیسم «چپ» است که طی انقلاب فرهنگی مطرح شد ـ خطی که میگفت کل رهبری حزب کمونیست و دولت (به استثنای مائو و چند تن دیگر) رویزیونیست بوده و بنابراین لازم است «به همه مظنون» بوده و حتی «همه سرنگون» شوند. این خطی بود که اگر در رهبری انقلاب فرهنگی قرار میگرفت، به آن

بقیه زیرنویس در صفحه بعد

اما سند CRC که با اصرار میخواهد دیدگاه ایده آلیستی خود را به واقعیت حقنه کند، این جمعبندی را از انقلاب فرهنگی ارائه میدهد: «همانطور که مائو خود خاطر نشان کرد توده ها این شکل نوین مبارزه یعنی انقلاب فرهنگی را پروراندند. این در واقع مبارزه ای علیه ساختارهای بوروکراتیزاسیون موجود تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود. چون این مبارزه یك خیزش خودبخودی توده ها بود، انحرافات آنارشیستی آن نیز کاملا طبیعی بود. اما آنچه می باید انجام می شد، سیستماتیزه کردن تمامی این درسها در یك سیستم نوین سیاسی و شکل مبارزاتی برای به اجراء گذاشتن تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود. ولی متاسفانه نمی توانیم چنین تحول مثبتی را طی دوران حیات مائو مشاهده کنیم.» (پاراگراف VII ـ ٥)

باز هم غلط اندر غلط! در آغاز باید گفت که این دنباله روی و کرنش به خودرویی است. طنز قضیه در اینجاست که این بحث «روی دیگر» (یا «عکس برگردان») بحثی است که اغلب در مورد انقلاب فرهنگی مطرح میشود و آنرا مبارزه داردسته های بالایی برسرقدرت میداند و می گوید از توده ها به عنوان سیاهی لشکر استفاده شد. انقلاب فرهنگی «خود جوش» نبود. انقلاب فرهنگی همچون تمام تلاشهای انقلابی بزرگ، به معنایی اساسی توسط توده ها آفریده شد ولی توده ها از رهبری یك پیشاهنگ کمونیست برخوردار بودند (به یاد بیاوریم این گفته مائو را که «ما خودمان آنرا برپا داشتیم» و منظور از ما مقر فرماندهی پرولتری در حزب کمونیست چین است) بدون این رهبری، انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی درکار نمی بود. حتی اگر هم براه می افتاد، در نطفه خفه میشد و بیشك به قله ها و دستاوردهای عظیم ـ بدانگونه که انقلاب فرهنگی دست یافت ـ دست نمی یافت. انقلاب فرهنگی ترکیبی از ابتکار توده ها و رهبری پیشاهنگ کمونیست بود.

نویسندگان سند CRC حاضر به قبول این نکته نیستند، زیرا با خطشان که قرار دادن توده ها در برابر حزب است جور در نمی آید ـ خط آنها عبارت از اینست که رهبری حزب در دیکتاتوری پرولتاریا چیزی نیست مگر «دیکتاتوری حزب» بر توده ها. بدین ترتیب، آنها میگویند که انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی «در واقع مبارزه ای علیه ساختارهای بوروکراتیزاسیون موجود تحت دیکتاتوری پرولتاریا» بود. خیر، «در واقع» این چنین نبود. در واقع آن چیزی بود که مائو گفت ـ مبارزه ای انقلابی که آماج حمله اش آن دسته مقامات پر نفوذ حزبی بود که راه سرمایه داری در پیش گرفته بودند.

در اینجا به بررسی برخورد سند CRC به مباحثات مائو با «چان چون چیائو» در رابطه با کمون شانگهای میپردازیم. سند CRC میگوید «همانطور که در مباحثات مائو با چان چون چیائو در ارتباط با کمون شانگهای می بینیم، او هیچ پاسخ جدیدی برای مسئله پایه ای که طی انقلاب فرهنگی در مقابلشان قرار گرفت ، ندارد. در عوض، او به این موضوع برمی گردد که آتوریته نهایی حزب، حافظ دیکتاتوری پرولتاریاست.» (پاراگراف VII ـ ٥)

سند CRC اصلا نکته را نگرفته است. مسئله این نیست که مائو «پاسخ جدیدی نداشت.» بلکه مسئله اینست که نویسندگان این سند پاسخ مائو را «درنمی یابند». نکته اساسی مائو این بود که تحت شرایط مسلط در چین در آنزمان ـ و با توجه اوضاع بین المللی ـ شکل کمون که طی خیزش انقلاب فرهنگی در شانگهای انکشاف یافت، در آن مقطع شکل مناسبی برای دیکتاتوری پرولتاریا نبود ـ یعنی با شرایط مادی و بویژه قدرت نسبی طبقات مخالف در آن شرایط، وفق نداشت. به عبارت دیگر، مائو می گفت اگر انقلابیون مبادرت به حفظ کمون شانگهای کنند (و آنرا به سراسر چین گسترش دهند) منجمله الگوی کمون پاریس در سال۱۸۷۱ را اکیدا به اجرا بگذارند، آنگاه ضد انقلابیون خواهند توانست فورا حاکمیت پرولتاریا را سرنگون کنند و یا در غیر اینصورت از شکل کمون سوء استفاده کرده و آنرا به عکس خود تبدیل کنند و از آن برای غصب قدرت از دست توده ها استفاده کرده و سپس سرکوبشان سازند. باز هم، دلیل این امر چیزی بجز تضادهای بنیادین جامعه سوسیالیستی و نیز اوضاع بین المللی نیست.

زمانی که مائو مثال کمون پاریس را می آورد، میخواهد به این نکته برسد. او گفت که اگر کمون پاریس سرکوب هم نمیشد، به کمون بورژوازی تبدیل میگشت. به عبارت دیگر، با توجه به اوضاع واقعی در آنزمان، اگر کمون پاریس پا برجا میماند و تلاش میشد که دیکتاتوری پرولتاریا در همان شکل حفظ شود، نیروهای بورژوایی آنرا از درون فتح میکردند. مائو بطور موثری تاکید می ورزد که جوهر مسئله در محتوی نهفته است نه در شکل؛ و اینرا در تجربه اتحاد شوروی بکار میگیرد:

«هنگامیکه شکل قدرت سیاسی شورایی مادیت یافت، لنین به شوق آمده و آنرا خلقت خارق العاده کارگران، دهقانان و سربازان و نیز شکل نوین دیکتاتوری پرولتاریا خواند. اما لنین در آنزمان نمیتوانست پیش بینی کند که هر چند کارگران، دهقانان و سربازان میتوانند از این شکل قدرت سیاسی استفاده کنند، ولی بورژوازی هم میتواند، خروشچف هم میتواند. بنابراین، شوروی کنونی از شوروی لنین به شوروی خروشچف تغییر یافته است.» (آثار پراکنده مائو، جلد ۲، ص ٤٥۲)

در اینجا هم نویسندگان سند CRC اگر چه این گفته مائو را نقل میکنند، اما در واقعا لُب مطلب را در نمی یابند ـ آنها مشاهدات ژرف و تاریخی مائو را «گیجی مائو» میخوانند! (پاراگراف VII ـ ٥) این نه مائو، بلکه نویسندگان سند CRC هستند که درگیجی عمیقی بسر می برند. به نظر می رسد که فرمالیسم بورژوا دمکراتیك و کلا توهمات و تعصبات بورژوا دمکراتیك چنان کورشان کرده که واقعا نمی فهمند که مائو دارد این درس کلی را جمعبندی میکند که : مادامی که طبقات و بویژه بورژوازی وجود دارد، هیچ شکلی، بخودی خود، نمیتواند سد غیرقابل نفوذی در برابر احیای سرمایه داری باشد و بورژوازی میتواند قدرت را غصب کرده و اشکالی را که برای اعمال دیکتاتوری پرولتاریا تکوین یافته اند به نفع خود مورد استفاده قرار دهد.

بدین جهت، اصل (وجه عمده) موضوع، محتواست نه شکل. این درك مائو در پیش بینی او که متاسفانه درست درآمد نیز منعکس شده است: «اگر بورژوازی مارا سرنگون ساخته و قدرت را غصب کند، احتیاجی به عوض کردن نام ندارد و کماکان آنرا جمهوری خلق چین خواهد خواند. مسئله اصلی اینست که چه طبقه ای قدرت سیاسی را در دست دارد. این مسئله اساسی است، نه نام.» (آثار پراکنده مائو ، جلد ۲)

اینها نکات کلیدی بودند که مائو در مباحثات خود با «چان چون چیائو» مطرح ساخت: اومی گفت باید متوجه

بقیه از صفحه قبل

ضربه می زد و به تقویت رویزیونیستها به رهبری «لیوشائوچی» و «دن سیائوپین» می انجامید. در حقیقت، مقر فرماندهی رویزیونیستی در حزب این خط «چپ» را در جهت به انحراف کشاندن انقلاب فرهنگی ترغیب میکرد و یا به هر صورت از آن سوء استفاده میکرد.

بود که بورژوازی و پرولتاریا هر دو میتوانند از ساختارهای رسمی ایجاد شده تحت دیکتاتوری پرولتاریا استفاده کنند؛ و باید به محتوا ـ محتوای طبقاتی ـ توجه داشت نه به شکل؛ و به طور اخص میگفت که تقلید از الگوی کمون پاریس در شرایط آنزمان در واقع بیشتر به نفع بورژوازی تمام میشود تا پرولتاریا : چرا که پرولتاریا را در اعمال دیکتاتوری خویش تضعیف میکند و دست بورژوازی را در سرنگونی این دیکتاتوری و یا خرابکاری در آن از درون و تبدیلش به ضد خود، تقویت میسازد. یك بخش کلیدی از این تحلیل مائو تاکید مشخص او بر لزوم رهبری پیشاهنك بود. او میگفت مهم نیست که حزب کمونیست خطابش کنید یا چیز دیگر، مهم اینست که کماکان هسته ای از رهبران خواهید داشت.

علتش این نیست که مائو مصمم به تحمیل «دیکتاتوری حزب» بود. بلکه اساسا بدلایلی است که در اینجا در مورد تضادهای بنیادین موجود در گذار از سرمایه داری به کمونیسم در سطح جهانی گفته شد و اینکه شور و انرژی انقلابی توده ها و مبارزه طبقاتی بطور کل، نه در یك خط مستقیم بلکه موج وار و مارپیچی جلو می رود. این نکته بسیار مهم را تکرار میکنم: تضادهای نهفته در جامعه سوسیالیستی ـ بویژه میان کار یدی و فکری؛ و همچنین میان شهر و روستا؛ و میان کارگران و دهقانان و سایر تضادهای اجتماعی عمده نظیر اینها ـ در وجود یك تفاوت عینی میان بخش پیشرو طبقه و کل طبقه متبلور خواهند شد.

این نیز بنوبه خود در شکل گیری اجتناب ناپذیر یك هسته رهبری کننده متبلور خواهد شد ـ و اگر این هسته یك هسته رهبری کننده پرولتری نباشد، پس یك هسته رهبری کننده بورژوایی خواهد بود، چه به صورت آشکار و چه زیر نقاب «سوسیالیستی»؛ و این مرتبط با این نکته اساسی است که اگر خط صحیح غالب نباشد، الزاما خط غلط غالب خواهد بود. و خط صحیح را باید با مبارزه آگاهانه بدست آورده وآگاهانه هم پیاده نمود. اگر قرار باشد که دیکتاتوری پرولتاریابطورخودجوش اعمال شود، آخرالامر به تسلیم دو دوستی آن به بورژوازی ختم خواهد شد.

به این دلایل است که مائو میگوید باید حزبی بمشابه هسته رهبری موجود باشد. و این یکی از آن دلایل اساسی است که شکل کمونی تحت شرایط موجود نمی توانست کار را پیش ببرد ـ دیکتاتوری پرولتاریا را تضعیف کرده و به بورژوازی برای سرنگون ساختن این دیکتاتوری و یا فتح آن از درون کمك می نمود.

کل اوضاع بین المللی را نیز باید به تمام اینها افزود: نهادها و تدابیر لازم جهت مقابله با خطر تهاجم امپریالیستی، و چگونگی تداخل و ربط آن با وجود طبقات و مبارزه طبقاتی درون جامعه سوسیالیستی و کلیه تضادهایی که در این رابطه از آنها صحبت شد. بحث مائو پایه در فهم و درك عمیق وی از این مسائل دارد و نشانگر آن است که او سخت با این مسائل دست و پنجه نرم کرده است. اما سند CRC اینها را «درنمی یابد» و در عوض شیوه فرمالیستی توخالی را اتخاذ میکند.

گفتن اینکه مائو «به این موضوع برمی گردد که آتوریته نهایی حزب حافظ دیکتاتوری پرولتاریا است» ساده نگری بوده و نشانه عدم دریافتن اصل موضوع است. مسلم است که مائو به دفاع از نقش رهبری کننده کلی حزب ادامه داد، اما در عین حال تصریح نمود که خود حزب نیز باید بعنوان بخشی از انقلابی شدن کل جامعه، دستخوش انقلاب گردد. حتی شیوه بازسازی حزب کمونیست در نتیجه موج خروشان انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی نشان میدهد که مائو تلاش داشت تا حداکثر ممکن روح و اصول پایه ای کمون پاریس را بکار بندد ـ در عین حال که معتقد بود نمیتوان بسیاری از اشکال و سیاستهای خاص کمون را بطور اکید بکار بست. حزب از سطوح پائینی تا بالایی بازسازی شد و اینکار بصورت علنی و از طریق جلسات توده ای علنی انجام گرفت؛ که طی آنها افراد واحدهای حزبی که می بایست بازسازی میشدند مورد انتقاد و نظارت کلی توده ها قرار گرفتند. باز هم این چیزی نبود بجز بکارگیری روح و اصول پایه ای کمون پاریس؛ و بیان این واقعیت بود که دیکتاتوری پرولتاریا توسط توده ها و تحت رهبری حزب اعمال میگردید.

در رابطه با اشکال توده ای دیکتاتوری پرولتاریا، مائو از کمیته های انقلابی بعنوان صحیح ترین شکل رهبری تحت شرایط آنزمان حمایت کرده و آنها را عمومیت داد. لازم به تذکر است که کمیته های انقلابی نیز اساسا ساخته دست توده ها، تحت رهبری مقر فرماندهی پرولتری در حزب بودند. این شکل ابتدا طی خیزشهای توده ای در شمال شرقی چین، بطور خاص در استان «هیلون کیانگ» ایجاد شد و سپس جمعبندی گشته و درسراسر جامعه و در تمام سطوح عمومیت داده شد ـ آری، نهادی شد. این «پدیده ای نوین» و فوق العاده مهم بود که طی انقلاب فرهنگی خلق شد: همانگونه که پیشتر ذکر شد، شیوه ای بود برای ترکیب توده ها با کادرهای حزبی و دولتی در اشکال واقعی حکومتی و اداری در تمامی سطوح جامعه چین.

جمعبندی سند CRC از این تجربه نشان میدهد که اصلا آنرا نفهمیده است. سند به همین راحتی میگوید:

«در اینجا نکته عمده مورد نظر مائو اینست که مهم شکل ساختار دولتی نبوده بلکه طبقه ای است که قدرت را کسب میکند. این حرف نشان میدهد که تاکید مارکس بر شکل نوین دولت تحت دیکتاتوری پرولتاریا تقریبا بطور کلی فراموش گشته است.» (پاراگراف VII ـ ۵، تاکیدات در متن اصلی است)

به چه کسی اینرا نشان می دهد؟! اصلا چنین چیزی را نشان نمی دهد. نویسندگان سند CRC یکبار دیگر مطلبی را خوانده اند (وحتی نقل کرده اند) اما آنرا نفهمیده اند. بالعکس، آنچه که این تجربه به واقع نشان میدهد اینست که مائو بطور خاص توجه بسیاری به این موضوع معطوف داشت. مائو در عین حال که تاکید میکرد شکل بخودی خود اصل موضوع نیست، باز هم توجه بسیار زیادی به وحدت میان شکل ومحتوای دیکتاتوری پرولتاریا، بویژه به انکشاف اشکال نوینی نمود که بطور روزافزون توده ها را قادر ساخت که حاکمیت خود را بر جامعه تحکیم بخشند ـ دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی اعمال کنند و اربابان اقتصاد سوسیالیستی باشند.

این مائو بود که پیش از آن، علیرغم مخالفت شدید رویزیونیستهای موجود در رهبری حزب، از توده ها در ایجاد کمونهای خلق در روستاها حمایت و آنان رهبری کرده بود. کمونهای خلق در عین حال که در تمام زمینه ها مو به مو از الگوی کمون پاریس تقلید نمیکردند، ولی اصول پایه ای آنرا بکار می بستند. آنها اشکال نوین تولید سوسیالیستی و مناسبات سوسیالیستی، و تحولی نوین در روبنا بودند بطوری که پیشرفت بیشتر در استقرار مالکیت عمومی اقتصادی را با اشکال پیشرفته تر اداره جامعه که دخالت توده ها را در سطح وسیع امکانپذیر می ساخت، یکجا در خود جمع داشتند. عامتر آنکه، مائو همچنین تجربه پیشرو در رابطه با استقرار اشکال نوین مربوط به مناسبات تولیدی پیشرفته تر (در صنعت و کشاورزی)، یافتن طرق نوین برای درهم شکستن تقسیم کار کهن و درگیرساختن توده ها در اداره و مدیریت و در عین حال درگیر ساختن مدیران، مسئولین و کلا

کارکنان فکری جامعه در کار تولیدی بهمراه زحمتکشان را جمعبندی نمود و به آنها عمومیت بخشید؛ البته همه اینها طی انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی جهش بزرگتری به پیش انجام دادند.

سند CRC با نادیده گرفتن این تجربه تاریخی غنی، بر فرمالیسم ایده آلیستی خویش پای می فشارد. چند صفحه بعد، سند CRC مجددا نکته پر معنی مائو در باره این واقعیت تاریخی که شوراهای لنینی به شوراهای خروشچفی تغییر ماهیت دادند و درس واقعی که از این تجربه بیرون کشید را سوء تعبیر میکند یا از درك آن باز میماند. در حقیقت سند CRC چنین بحث میکند که، «مائو نیز اهمیت ساختارسیاسی تشکیلاتی نوین را درك نکرد» و به نظر مائو «کشف شوراها هیچ اهمیتی نداشته است.» (پاراگراف VIII ـ ۱۱)

باور نکردنی است! همانگونه که دیدیم نظر مائو اصلا چنین نیست. اما طنز قضیه در اینست که خود سند CRC قبلا بحث کرده بود که شوراها هنگامی که تحت رهبری نهادی شده حزب قرار گرفتند دیگر چیز کیفیتا نوینی نبودند، اگر چه لنین تصریح کرد که شوراها و نه حزب، وظایف حکومتی را بدوش داشتند و شوراها «نهادهای خاص» از «طراز نوین» بودند. (رجوع کنید با پاراگرافهای V ـ ۷ و V ـ ۸) و حالا سند CRC این حرف که شوراها چیز کیفیتا نوینی نبودند را به مائو نسبت میدهد، در حالیکه مائو اصلا چنین چیزی نگفته و نکته ای کاملا متفاوت مطرح می کند.

اجازه دهید نگاهی به ارزیابی سند CRC از انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی بیاندازیم:

«انقلاب فرهنگی فقط بواسطه رهبری مائو امکان پذیر شد و خارج از ساختار سیاسی موجود تکامل یافت. هرچند مائو خاطرنشان ساخت که طی کل دوران سوسیالیسم نیاز به انقلابات فرهنگی بسیار است، روشن است که این انقلابات در فقدان سیستمی که ضامن آنها باشد تداوم نخواهند یافت؛ و مائو و دیگر رهبران سوسیالیسم در چین نتوانستند چنین سیستمی را ایجاد یا ترسیم کنند. تلاش آنها برقراری یك دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی بود، یعنی استفاده از همان چارچوب قدیمی دیکتاتوری پرولتاریا. چنین برخوردی بگونه ای بس آمرانه جلوه کرد و به همین خاطر، حتی محتوای ضد بوروکراتیك انقلاب فرهنگی نیز بد جلوه داده شد.» (پاراگراف VII ـ ۶)

ایده آلیسم و متافیزیك بیش از پیش نشان داده میشود. با توجه به تمام آنچه که در رابطه با خصلت پرتضاد جامعه سوسیالیستی گفته شد، چگونه چنین «تضمینی» میتوانست وجود داشته باشد؟ چه روشهایی یا کدامین نهادهای رسمی میتوانند وقوع انقلابات فرهنگی «تضمین» نمایند («تضمین» موفقیت آنها پیشکش) ؟ در ضمن باید پرسید برای چه کسی «بگونه ای بس آمرانه» جلوه کرد ـ برای چه طبقه ای؟ سند CRC در اینجا هم گرایش پابرجای خود در دنباله روی از عقب افتاده ترین اقشار و دفاع از تعصبات بورژوا دمکراتیك و بینش بورژوایی بطور کلی ـ منجمله، واضح بگوییم، آنتی کمونیسم ناهنجار ـ را به نمایش میگذارد. در واقع، سند CRC کم و بیش علنا موضع بورژوازی و روشنفکران بورژوایی که این آتوریته علیه شان نشانه رفته بود و آزارشان میداد، را اتخاذ میکند. دراین رابطه بد نیست نظرات انگلس در استهزای آنارشیستها را ذکر کنیم؛ انگلس در اینجا بنحو جالب توجهی از تجربه کمون پاریس استفاده کرده و به آن رجوع می نماید و این درس را از آن تجربه جمع بندی می کند:

«آیا این عالیجنابان تاکنون شاهد انقلابی بوده اند؟ انقلاب بیشك آمرانه ترین چیز ممکن است. عملی است که طی آن یك بخش از اهالی اراده خود را بزور تفنگ، سرنیزه و توپ که همگی ابزارهایی بسیار آمرانه اند، بر بخش دیگری از اهالی تحمیل میکنند. دسته فاتح باید حاکمیت خود را به وسیله خوف افکندن در دل مرتجعین از طریق بکارگیری اسلحه حفظ کند. آیا کمون پاریس حتی یك روز هم بدون استفاده از آتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی میتوانست دوام بیاورد؟ بالعکس، آیا نمیتوانیم [کمون پاریس] را بخاطر استفاده ناکافی از آن آتوریته سرزنش کنیم؟» (به نقل از لنین، دولت و انقلاب، مجموعه آثار، جلد ۲۵)

انگلس بیشك محتوای طبقاتی دیکتاتوری پرولتاریا را در نظر داشت. او نه از آتوریته به معنایی کلی یا انتزاعی، بلکه دقیقا از آتوریته انقلابی پرولتاریا دفاع میکند. همین نکته در مورد مائو و سایر «رهروان سوسیالیسم» در چین نیز صادق است. آنها به اعمال دیکتاتوری پرولتاریا توسط توده ها بر بورژوازی و کلیه کسانی که می خواستند سرمایه داری را احیا کنند، حیات و شکل دادند و آنزا رهبری کردند. (۱۰)

مشکل بوروکراسی، نقش حزب و ساختارهای دولتی تحت سوسیالیسم

مسئله بعدی، زیرعنوان «اشتباه اساسی»، سند CRC بدنبال این است که در یابد «لنین چگونه و از کجا به اشتباه رفت.» ولی با این «اکتشاف» اشتباه اساسی خود را که رد پایش در سراسر سند هویداست، عمیق تر می کند. نه تنها استدلالات سند بد و بدتر می شوند، بلکه بحثهای جدیدی بمیان می آید که نشان دهنده گسست ـ یا عقب نشینی ـ واضح تری از مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم است. باقی نقد حاضر از سند CRC عمدتا روی همین بحثهای جدید ـ که نشان می دهیم چندان هم جدید نیستند ـ متمرکز است.

سند CRC می گوید: «در ساختار سیاسی کمون پاریس، حزب کمونیست هیچ نقش مستقیمی بعهده نداشت.» (پاراگراف VIII ـ ۴)

باز هم بلحاظ تاریخی، تنها میتوان گفت «خدا را شکر!» منظورم این است که اگر یکی از بانفوذترین نیروهای درون کمون پاریس چنین نقش رهبری «مستقیمی» بازی کرده بود، رهبری

---

۱۰ ـ در اینجا لازم به یادآوری مجدد است که انگلس (و مارکس) خط سیر واقعی انقلاب پرولتری و آن شرایطی که تاکنون دیکتاتوری های پرولتری با آن روبرو شدند را پیش بینی نمیکردند؛ در همین رابطه، آنها طولانی بودن و پیچیدگی روند گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را پیش بینی نکردند.

گفته انگلس متاثر از این وضع بود. انگلس می گوید که فقدان تمرکز و آتوریته به قدر کافی قدرتمند برای کمون پاریس حکم نابودی را داشت. و از سوی دیگر، «زمانیکه شما پیروز شدید، هر کاری که دلتان خواست با این آتوریته می توانید بکنید.» (انگلس، به نقل از سند CRC، پاراگراف III ـ ۵، نامه به «کارلو تراگی» تاکیدات از CRC) نکته تعیین کننده آنست که دست یافتن به چنان وضعیتی که «شما پیروز شده اید» ـ یعنی وضعیتی که پیروزی پرولتاریا آنچنان محکم و بطور غیرقابل برگشتی تثبیت گشته که دیگر نیازی به یك تمرکز و آتوریته قدرتمند نیست (و «هر کاری دلتان خواست با این آتوریته می توانید بکنید») ـ تنها میتواند حاصل یك مبارزه طبقاتی دراز مدت در جامعه سوسیالیستی و نیز در سطح بین المللی باشد، و طی تمام این دوران باید با اتکاء به توده ها و تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست، از این قدرت و آتوریته متمرکز دفاع کرد و آنرا اعمال نمود. دقیقا همین تمرکز و آتوریته است که مورد لعن سند CRC واقع میشود.

بدست حزبی می افتاد که نماینده حقیقی پرولتاریا نبود چرا که نیروهای رهبری کننده کمون پاریس هیچکدام واقعا کمونیست نبودند: سوسیالیست بودند، ولی نه سوسیالیست علمی. این نیروها مخالفین سیاسی مارکس بودند و اگر کمون بیشتر عمر می کرد و رهبری آنها بر کمون تحکیم می شد، کار بهرحال به احیاء سرمایه داری می کشید. باز تکرار می کنم، فقدان یك حزب پیشاهنك کمونیست واقعی یك ضعف حیاتی کمون بود. این مربوط میشود به نکته اساسی که تجربه کمون پاریس دارای محدودیت بود و هر چند در واقع انقلابات روسیه و چین از روح و جهت اساسی که مارکس در کمون پاریس تشخیص داد پیروی کردند، اما علم کردن تجربه بسیار محدود کمون در مقابل تجارب بسیار عظیم تر بعدی دیکتاتوری پرولتاریا، اشتباه است.

به نکته دیگری در سند CRC بپردازیم. «اینکه در شمای کلی دیکتاتوری پرولتاریا که توسط لنین در «دولت و انقلاب» ارائه شده هیچ اشاره ای به نقش حزب نشده، جالب توجه است. این میتواند متاثر از ساختار سیاسی کمون پاریس باشد. اما در روسیه، بر خلاف کمون پاریس، حزب بواسطه اینکه بعنوان پیشاهنگی که منافع طبقاتی پرولتاریا را نمایندگی می کرد تکوین یافته بود الزاما طی دوران انقلاب اکتبر نقشی حیاتی ایفا نمود. پس این سوال تئوریك مهم آن دوران بود و باید پاسخ می گرفت. بی توجهی کامل لنین به این مسئله لغزشی جدی بود که به اشتباه اساسی در تکامل درك از دیکتاتوری پرولتاریا انجامید.» (پاراگراف VIII ـ ٥)

واقعیتی است که لنین در اثر «دولت و انقلاب» به نقش حزب در دیکتاتوری پرولتاریا نپرداخت. هدف او از نوشتن دولت و انقلاب در فاصله بین انقلاب بورژوا دمکراتیك فوریه ۱۹۱۷ و انقلاب پرولتری اکتبر ۱۹۱۷، این بود که ضرورت سرنگونی قهرآمیز دولت بورژوایی، نابودی ماشین کهنه دولتی و ایجاد دولتی از نوع نوین ـ دیکتاتوری پرولتاریا ـ را نشان دهد. مسئله تئوریکی اساسی در آن لحظه تعیین کننده این بود و نه نقش حزب در دیکتاتوری پرولتاریا.

«دولت و انقلاب» پلمیکی بود علیه «سوسیالیستهای» اپورتونیست آن دوره (که «محترم ترین» و با نفوذترینشان کائوتسکی بود.) این افراد ضرورت قهر انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا را نفی و آموزه های بنیادین مارکسیستی در باره دولت را تحریف میکردند ـ آموزه هائی مبنی بر اینکه دولت ابزار سرکوب طبقاتی است، با شکل گیری تخاصمات طبقاتی بوجود آمده و با نابودی این تخاصمات و بطور کلی تفاوت های طبقاتی از طریق انقلاب پرولتاریا و تحول ریشه ای جامعه و دولت از بین خواهد رفت.) لنین در این پلمیك به جمعبندی مارکس و انگلس از تنها تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در آن زمان یعنی کمون پاریس، اتکاء کرد. مسئله نقش پیشاهنك حزب کمونیست در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا هنوز بطور جدی مطرح نشده بود.

بعید نیست اگر لنین با استنباط از تجربه کمون پاریس ـ بخصوص که در کمون پیشاهنك کمونیست واقعی موجود نبود ـ به نتایجی درباره ضرورت نقش پیشاهنك حزب، نه تنها در سرنگونی قدرت کهنه دولتی بلکه در ایجاد و اعمال قدرت نوین، رسیده باشد. ولی نپرداختن به این مسئله در دولت و انقلاب را «لغزشی جدی» که به «اشتباهی اساسی» منجر شد دانستن، نشاندهنده یك طرز تفکر ایده آلیستی و متافیزیکی است.

دقیقا این تجربه انقلاب اکتبر و سپس اعمال قدرت توسط پرولتاریا بود که مسئله نقش رهبری کننده حزب را به میان کشید و مطرح ساخت. مسلم است که در آن هنگام، لنین چه در حیطه تئوریك و چه در حیطه پراتیك، مداوما در عرض چند سال بعد به این مسئه پرداخت. او در نوشته ها و سخنرانی های خود در این دوره (سالهای اولیه دیکتاتوری پرولتاریا در جمهوری شوراها و سالهای آخر زندگی خود) بکرات در این مورد بحث کرده و به تضادهای مربوط به این مسئله پرداخته است ـ در واقع در بخش های دیگر این سند هم از این نوشته ها و سخنرانی ها نقل قول آورده شده است. (البته بطور تحریف شده و بمنظور متهم کردن لنین به تبلیغ «دیکتاتوری حزب» بر توده ها) (۱۱)

نوع مطرح شدن این مسئله، خود رابطه واقعی بین تئوری و پراتیك را نشان می دهد. در واقع هماطور که لنین گفت مهمترین عملکرد تئوری برخورد به مشکلات عاجل روز، برخورد به مشکلات تئوریکی است که توسط پراتیك مطرح می شود.

به نکته دیگری از سند CRC بپردازیم: «بعد از کسب قدرت در اکتبر، کنگره شوراها به آتوریته رسمی قدرت سیاسی نوین بدل گشت اما در واقع امر، حزب از پشت صحنه نقش حیاتی در ارائه تمامی سیاستها و تاکتیکهای مهم ایفا می نمود. اگر چه نقش حزب در ساختار دولتی نوین معین نگشته بود، اما در عمل شوراها را کنترل می کرد.» (پاراگراف VIII ـ ٦)

با کمال تاسف می بینیم سند CRC ترس از همان شبحی را دامن می زند که عموما بورژوازی علم می کند ـ شبح کمونیستهای حقه باز که نقشه های مخفی در سر می پرورانند! و می بینیم که باز هم این سند فرمالیسم آشنای بورژوایی خود را پیش می کشد (گله می کند که واقعا به ساختارهای رسمی دمکراسی اعتنا نمی شد)، ولی اینبار تحت پوشش ضدیت با فرمالیسم (شوراها فقط آتوریته رسمی بودند ولی در پشت صحنه اداره امور عمدتا دست کمونیستها بود) در واقع این امر اصلا «پشت صحنه» نبود. قبلا، سند CRC خود از لنین نقل قول آورده که بلشویك ها ضرورت نقش رهبری کننده حزب را به «جهانیان اعلام کردند.» واقعیت این است که نقش حزب بعنوان نیروی رهبری کننده دیکتاتوری پرولتاریا در رابطه دیالکتیکی با توده ها که برای اعمال این دیکتاتوری بسیج شده بودند، با وضوح هرچه بیشتری تعریف می شد. و لنین با مسئله، چه در تئوری و چه در پراتیك، به همین شکل برخورد کرد. استالین نیز بخصوص در ابتدا، عمدتا چنین کرد. (تحلیل مائو را بیاد آورید: در ابتدای رهبری استالین، حزب بجز توده ها تکیه گاهی نداشت و بنابراین استالین خواستار بسیج همه جانبه توده ها و حزب شد، ولی بعدا که از این طریق دست آوردهایی کسب شد، اتکاء به توده ها تقلیل یافت.)

سند CRC چنین ادامه می دهد:

«بنابراین، تحت فشار شرایط، در مواجهه با تهدیدات خارجی و داخلی، حزب مجبور شد که نقش مرکزی را بعهده گیرد و شوراها را به پشت صحنه براند.» (پاراگراف VIII ـ ۷)

صحبت از «به پشت صحنه راندن» شوراها، عامیانه کردن مسئله و از بنیاد غلط است. حتی «تحت فشار شرایط» و با وجود تغییرات ضروری که در وزنه شوراها نسبت به سایر نهادها (از جمله و

---

۱۱ ـ در واقع لنین تا بعد از انقلاب اکتبر (حتی در نوشتجاتی که تنها بعد از مرگش انتشار یافت) هیچوقت بطور سیستماتیك به این مسئله نپرداخت و این خود ضربه ایست به آنان که می گویند لنین از همان اول قصد داشت «دیکتاتوری حزب» را بنا کند و «چه باید کرد» را سرنخ «دیکتاتوری حزب» می دانند. (بحثی که بین سوسیال دمکراتها و امثالهم بسیار متداول است)

بخصوص نسبت به حزب) در اداره جامعه و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا داده شد (چنانکه قبلا صحبتش شد)، همانطور که لنین گفت برای اجرای امور دولتی تحت رهبری حزب کماکان به شوراها تکیه می شد؛ ولی اینجا باید به یك مسئله تاریخی جامع تر یعنی نقش شوراها (و سایر نهادها و تشکلات توده ای مشابه) در پروسه انقلاب سوسیالیستی و پیشروی بسوی کمونیسم برگردیم.

استالین، در گفتگویی در باره انقلاب چین و بخصوص در پاسخ به سوالی در باره تشکیل و نقش شوراها در آن انقلاب (در سال ۱۹۲۷ یعنی مراحل اولیه انقلاب چین) چنین بحث می کند که شوراها «ارگان قیام علیه قدرت موجود، ارگان مبارزه برای قدرت انقلابی نوین، ارگان قدرت انقلابی نوین اند.» (استالین «گفتگویی با دانشجویان دانشگاه سون یاتسن»، ۱۳ مه ۱۹۲۷، سوال هشتم، در «در مورد اپوزیسیون» ـ پکن؛ انتشارات زبانهای خارجی صفحه ۶۸۹) ما قصد وارد شدن به مسائل خاص و بغایت پیچیده تاکتیکی مورد بحث استالین در باره انقلاب چین در آن دوران را نداریم، ولی اینجا استالین به یك مسئله مهم و جهانشمول اشاره می کند. در تجربه انقلاب بلشویکی (و این در مورد انقلاب چین تحت شرایطی که شوراها تشکیل شدند نیز صدق می کند) شوراها از درون قیام توده ای بوجود آمدند و تا مدتی بعد از کسب قدرت (۱۲) همان تحرکی را که در طول قیام داشتند حفظ کردند. ولی روشن بود که این تحرك را نمی توان بشکل «خط مستقیم» در همان سطح و برای مدت زمانی طولانی حفظ کرد.

این نیز مربوط است به نکاتی که قبلا در باره مشکل حفظ انرژی و شور و شوق انقلابی توده ها مطرح شد. مبارزه طبقاتی و طغیانهای انقلابی توده ها در جامعه سوسیالیستی (و در جامعه سرمایه داری) الزاما موج وار و مارپیچی تکامل می یابند. و این مسئله ناچارا در درجه تحرك ـ و گاهی در فقدان نسبی تحرك ـ ارگانهایی از قبیل شوراهای تحت رهبری پرولتاریا انعکاس می یابد.

این واقعیت که در شوروی، شوراها همیشه آن تحرك دوران خیزش توده ها برای کسب قدرت و سالهای اولیه اعمال قدرت را نداشتند، بیانی از این تکامل عینی موج وار است و نه آنطور که سند CRC می گوید نتیجه حقه بازیها و اعمال شیطانی بلشویکها برای جایگزین کردن دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری حزب.

و درست بر خلاف آنچه این سند می گوید، لنین از این مسئله که نه توده ها و بلکه «فقط حزب» «می تواند دیکتاتوری را اعمال کند»، اصل نساخت. (پاراگراف VIII ـ ۷) او با جدیت به مشکل چگونگی شرکت توده ها در اداره دولت و مبارزه با گرایشات بوروکراتیکی که مانع آن می شوند، پرداخت. نوشته های او در سالهای آخر زندگیش نشان می دهد که شدیدا با این مسئله دست به گریبان بود ولی در عین حال مجبور بود قبول کند که بوروکراسی تا مدتها به اشکال مختلف به زندگی خود ادامه داده و به این زودیها از بین نخواهد رفت.

یکی از شیوه های مهم لنین در رهبری مبارزه علیه بوروکراتیزه شدن و گرایش به فساد که در حزب کمونیست بخاطر در قدرت بودن رشد میکند، کارزار تصفیه حزب از کاریریست ها [کسانی که برای پیشرفت شخصی وارد حزب شده بودند ـ م] بود؛ این تصفیه بخصوص شامل افرادی شد که بعد از تثبیت قدرت و زمانیکه حزب نقشی رهبری کننده در نهادهای جامعه، در اقتصاد و زندگی سیاسی کشور ایفا می کرد، به حزب پیوسته بودند. لنین اصرار داشت که حزب، بخصوص هنگامی که نیروی رهبری کننده پرولتاریای در قدرت است، باید همواره از افرادی تشکیل شود که حاضرند برای منافع پرولتاریا فداکاری کنند. در سال ۱۹۲۱ یعنی دوران بعد از پیروزی در جنگ داخلی علیه ارتجاعیون بومی که با شماری از قدرتهای امپریالیستی مرتبط بودند ، لنین در مورد تصفیه حزب گفت:

«شکی نیست که تصفیه حزب به امری جدی و بسیار مهم تبدیل شده است.»

«در برخی نقاط حزب عمدتا با کمك تجربه و پیشنهادات کارگران غیر حزبی تصفیه می شود؛ این پیشنهادات و نمایندگان توده های پرولتر غیرحزبی به طور جدی مورد ملاحظه قرار می گیرند. این با ارزش ترین و مهمترین مسئله است. اگر ما در تصفیه حزب به این شیوه، بدون استثناء و از بالا تا پائین، واقعا موفق شویم، دست آورد عظیمی برای انقلاب کسب خواهیم کرد.»

«...حزب باید از آنانی که از توده ها بریده اند تصفیه شود (چه برسد به کسانی که حزب را در چشم مردم بی اعتبار می کنند) طبیعتا ما به هرچه توده ها بگویند گردن نخواهیم گذاشت. چرا که توده ها نیز گاهی ـ بخصوص هنگام خستگی و فرسودگی مفرط ناشی از سختی و رنج بیش از حد ـ غرق احساساتی میشوند که اصلا پیشرو نیست؛ ولی پیشنهادات توده های پرولتر غیر حزبی و در بسیاری موارد توده های دهقان غیر حزبی، در ارزیابی از افراد و در انتقاد از کسانی که با انگیزه های خودخواهانه خودشان را به ما «چسبانده اند»، از آنانی که تبدیل به «کمیسرهای متفرعن» و «بوروکرات» شده اند، بسیار با ارزش است. توده های زحمتکش حساسیت فوق العاده ای دارند. بنابراین می توانند فرق کمونیستهای صدیق و متعهد را با آنهائی که مایه نفرت کسانی میشوند که با عرق جبین تامین معاش میکنند و هیچ امتیاز و هیچ «راهی به مقامات بالا» ندارند تشخیص دهند.»

«برای تصفیه حزب در نظر گرفتن پیشنهادات مردم زحمتکش غیر حزبی بسیار مهم است. اینکار نتایج بزرگی بهمراه میاورد. این کار حزب را به پیشاهنگی قوی تر از آنچه بود تبدیل می کند. این کار حزب را تبدیل به پیشاهنگی می کند که با طبقه، بند های محکم تری دارد و حزب را در رهبری طبقه از میان انبوه مشکلات و خطرات بسوی پیروزی، تواناتر می کند.» (لنین، تصفیه حزب، منتخب آثار لنین، جلد ۳۳، ص ۴۰ ـ ۳۹ تاکید از لنین)

این تصفیه های حزبی و سایر اقداماتی که علیه بوروکراتیزه شدن حزب تحت رهبری لنین اتخاذ شد، نمی توانست بخودی خود مشکل را حل کند و نکرد ـ این اقدامات نمی توانست تضادهای بنیادینی که زاینده بوروکراتیسم و کاریریسم در میان سردمداران حزبی و دولتی و غیره می باشند را حل کند و نکرد. ولی این سیاستها نشان می دهد که لنین مصمم بود با بوروکراتیسم و کاریریسم و سایر گرایشاتی که میخواستند ماهیت حزب و دولت را عوض کرده و آن را به ابزاری برای دیکتاتوری بر توده ها تبدیل کنند، بجنگد.

این مشکل، ابداعات نوین، کشف شیوه ها و ابزار جدیدی از مبارزه را طلب می کرد ـ و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری چین، آن ابداع نوین، آن شیوه و ابزار نوین مبارزه انقلابی تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود. ولی همانطور که مائو گفت تنها یك انقلاب فرهنگی نمی توانست همه مشکلات را حل کند؛ و نیز نمی توانست خصلت موج وار مبارزه طبقاتی و خیزشهای توده ای ، که

۱۲ ـ در انقلاب چین این به معنی کسب قدرت در بخشهایی از کشور و مدتها قبل از کسب سراسری قدرت است.

خصلتی عینی است، را از بین ببرد. همانطور که مائو گفت در طول جاده ای که نهایتا به کمونیسم می انجامد انقلابات فرهنگی متعددی لازم است و با وجود این، انقلابات فرهنگی همیشه بوقوع نمی پیوندند. در آن دورانی که انقلاب فرهنگی میسر نیست باید با گرایشات بوروکراتیك مبارزه کرد و اساسی تر از آن باید راههایی یافت تا بتوان از طریق آن شور و تحرك آگاهانه توده ها را به حد اکثر ممکن بسیج کرد. ولی هیچ یك از اینها سدی آهنین و تضمین شده علیه احیاء سرمایه داری نخواهد بود و این واقعیت را که در دوره هایی حتی در جامعه سوسیالیستی «هیجان» انقلابی و ابتکار توده ها در اوج خود نیست، عوض نخواهد کرد.

در اینجا مسئله دیگری نیز مطرح است و آن برخورد حزب، بعنوان نیروی رهبری کننده دیکتاتوری پرولتاریا، به مخالفین و برخورد عقاید، چه درون حزب و چه بطور کلی در سطح جامعه، می باشد. در مقاله «پایان\ آغاز» و برخی نوشتجات دیگر، من به تبعیت از مائو به اهمیت آزاد گذاشتن و حتی تشویق اختلاف نظر و برخورد عقاید تحت دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان یك اصل عام تاکید کرده ام. ولی در عین حال باید متوجه بود که به این مسئله نیز نمی توان بطور مجرد و فرمالیستی و با دید دمکراسی «ناب» و «غیر طبقاتی» برخورد کرد ـ شرایط معین و بالاخص روابط طبقاتی و مبارزه طبقاتی چه در خود جامعه سوسیالیستی و چه در سطح بین المللی بر این مسئله نیز تاثیری تعیین کننده دارد.

گاهی امکانش هست ـ یعنی در تطابق با منافع پرولتاریا است ـ که به چنین مناظره و اختلاف عقیده «میدان» داده شود و حزب نباید در چنین فرصتهایی از «میدان دادن» امتناع کند؛ گاهی هم باید «صفها را فشرده» تر کرد و مبارزه ایدئولوژیك و مناظره و غیره را به شیوه ای محدودتر پیش برد؛ و در شرایطی که چنین برخوردی ضروریست، حزب از اتخاذ این روش هم نباید طفره رود. با وجود این، باید اصل راهنما در تمام این موارد پیدا کردن شیوه هایی برای بحث، ابراز نظر مخالف و مبارزه ایدئولوژیك، چه در درون حزب و چه در میان توده های وسیع باشد؛ شیوه هایی که با شرایط وفق داشته باشد و در آن شرایط مشخص بر منافع پرولتاریا منطبق باشد؛ و باید از هر فرصتی برای حداکثر «میدان دادن» استفاده کرد که البته باید در تطابق با منافع پرولتاریا یعنی با اعمال دیکتاتوری پرولتاریا توسط توده ها و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و با رهبری حزب پیشاهنك کمونیست باشد.

این کار باید انجام گیرد ـ حتی با وجود اینکه الزاما خطرات زیادی در برداشته و مکررا نظمی را که تحت سوسیالیسم جا افتاده، بهم خواهد زد؛ اما اینکار باید به طریقی انجام شود که پایه های احیاء نظم کهن و سرمایه داری را تقویت نکرده بلکه تضعیف کند. اینجا بر می گردیم به «جنبه مثبت تضادهای حل نشده تحت سوسیالیسم» و اصل مرتبط بدان که:

«حزب در جامعه سوسیالیستی باید به دو صورت بمثابه پیشاهنك عمل کند: نه تنها بعنوان حزب در قدرت بلکه در رابطه با شرکت فعال و در واقع به میدان آوردن توده ها و رهبری مبارزات آنها علیه آن جنبه هایی از نظم موجود که در هر لحظه معین به مانعی در مقابل انقلابی تر کردن جامعه و در مقابل نیروهای نوین نوپای انقلابی تبدیل شده اند. بطور خلاصه حزب باید هم حزب در قدرت باشد و هم پیشاهنك مبارزه انقلابی علیه آن جوانبی از قدرت که راه رهایی کامل را سد می کنند.» (باب آواکیان، «یادداشتی نهایی»، مجله انقلاب ـ پائیز ۱۹۹۰ ص ۴۶، تاکیدات از متن اصلی است)

کلیت این مسئله سوالات عمیقی را در بر دارد که باید با آنها دست و پنجه نرم کرد و پاسخ داد ـ ولی تکرار کنم، اینکار باید با اتکاء به مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم و با جمعبندی مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیستی از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا صورت گیرد. نفی این تجربه تاریخی و جستجوی «جواب های راحت» که حزب را در مقابل توده ها قرار می دهد، صریحا بگوئیم، شیوه کلاسیك ضد کمونیستی است. بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بر نکته ای تاکید می کند که در پرتو وقایع اخیر جهانی بیش از پیش اهمیت یافته است:

«جمعبندی از تجارب تاریخی، خود همیشه صحنه مبارزه طبقاتی حاد بوده است: از زمان شکست کمون پاریس تاکنون، رویزیونیستها و اپورتونیستها بر شکستها و کمبودهای پرولتاریا انگشت گذارده اند تا درست و نادرست را وارونه جلوه داده جای عمده و غیر عمده را عوض کرده و به این ترتیب نتیجه گیری کنند که پرولتاریا «نمی بایست دست به اسلحه می برد.» ظهور شرایط جدید اغلب بمثابه توجیهی برای نفی اصول اساسی مارکسیسم، تحت عنوان «تکامل خلاق» آن، مورد استفاده قرار گرفته است. در عین حال این نادرست و بهمان میزان مضر است که روح نقادانه مارکسیسم را کنار نهاده، از کمبودها و موفقیتهای پرولتاریا همزمان جمعبندی نکرده و بدفاع از مواضعی که در گذشته صحیح ارزیابی می شد و اتکاء به آنها قناعت کنیم، چنین برخوردی مارکسیسم ـ لنینیسم را شکننده می کند و در مقابله با حملات دشمن و هدایت پیشروی های نوین در مبارزه طبقاتی ناتوانش می سازد. فی الواقع، چنین شیوه ای روح انقلابی مارکسیسم را می کشد.

«در واقع تاریخ نشان داده است که تکاملات خلاق و واقعی مارکسیسم (و نه تحریفات رویزیونیستی و قلابی) در ارتباط لاینفك با مبارزه حاد در دفاع و پشتیبانی از اصول پایه ای مارکسیسم ـ لنینیسم قرار داشته است. مبارزه لنین در دو جبهه علیه رویزیونیسم آشکار و علیه افرادی همچون کائوتسکی که تحت پوشش «مارکسیسم ارتدکس» با انقلاب ضدیت می ورزیدند، و نبرد بزرگ مائو علیه رویزیونیستهای مدرن که تجربه ساختمان سوسیالیسم در شوروی لنین را نفی می کردند، در عین پیشبرد نقدی علمی و همه جانبه از ریشه های رویزیونیسم، شواهد این مدعا هستند.»

«امروزه برخوردی مشابه به مسائل و مشکلات آزارنده تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی لازم است.» (بیانیه ج ا ـ ص ۸)

متاسفانه سند CRC از این برخورد صحیح بریده و خلاف آن می رود. این سند اصرار دارد بر اینکه «دو گام عملی توسط کمون پاریس برداشته شد: اولا، یك سیستم سیاسی که توسط ماموران قابل عزل دولتی اداره می شود و ثانیا، جایگزین کردن خلق مسلح بجای ارتش دائمی»؛ و مدعی است که از این زاویه در «قوای محرکه» قدرت سیاسی تعمق می کند (پاراگراف VIII ـ ۹ ، پاراگراف VIII ـ ۱۰) و به این ترتیب کاملا به نقطه نظر بورژوایی نزول می کند. سند با توصیف ماهیت دولت شروع می کند:

«طبقه مسلط در یك جامعه طبقاتی، قدرت سیاسی را با ادعای نمایندگی کل جامعه بکار می برد. این بازتاب تضادی میان اراده سیاسی طبقه حاکم و اراده سیاسی جامعه بطور کل است. برای حل این تضاد است که قدرت در ساختار دولتی تمرکز می یابد و توسط طبقه حاکم بمثابه قدرت اجرائی اش بکار برده می شود. بنابراین، این تمرکز اراده سیاسی طبقه حاکمه تحت لوای اراده سیاسی کل جامعه در شکل کنکرت دولت (خصوصا در قدرت مسلح آن)، صفت ممیزه قدرت سیاسی در جامعه

طبقاتی از دیرباز بوده است» (پاراگراف VIII ـ ۱۰ ـ تاکید از من است)

این توضیح نادرستی از تضادهای موجود و جوهر مسئله است. اعمال قدرت سیاسی توسط طبقه غالب، ماهیتا و بنیادا به منظور حل «تضاد بین اراده سیاسی طبقه حاکمه و اراده سیاسی جامعه بطور کل » نبوده بلکه ماهیتا و بنیادا هدفش برخورد به تضاد ـ خصمانه ـ بین طبقه غالب و طبقه (یا طبقاتی) است که طبقه غالب برای حفظ موقعیت مسلط خود در جامعه باید بر آنها دیکتاتوری اعمال کند. و ریشه آن نه در برخوردی مجرد بین «اراده های سیاسی» بلکه در شرایط مادی زیربنایی نهفته است ـ یعنی برخورد منافع طبقاتی متفاوت که منطبق بر مناسبات توده ای مادی مشخص است. ریموند لوتا توضیح موشکافانه زیر را از مسئله ارائه می دهد:

«دولت یك ساختار عینی جامعه است که خصلتش نه توسط منشاء طبقاتی اعضای رهبری کننده آن بلکه توسط تقسیم کار اجتماعی مشخصی که خود جزئی از آن است و روابط تولیدی ای که باید نهایتا به آن خدمت کرده و بازتولیدش کند، تعیین می شود. (لوتا، «واقعیت های سوسیال امپریالیسم در مقابل دگم های رئالیسم بدبینانه: دینامیسم شکل بندی سرمایه در شوروی» از کتاب «اتحاد شوروی: سوسیالیست یا سوسیال امپریالیست؟ بخش ۲، شیکاگو، انتشارات RCP ۱۹۸۳ ـ ص ۴۱ ـ تاکید از من است.)

ولی سند CRC مسئله را درست برخلاف این مطرح می کند؛ تمرکز بروی «تضاد بین اراده سیاسی طبقه حاکمه و اراده سیاسی جامعه بطور کل» نگرشی ایده آلیستی به مسئله بوده و کار را به پرده پوشی ماهیت طبقاتی دولت می کشد، (خواهیم دید که این سند هم دقیقا در این جهت پیش می رود) سند در ادامه بحث خود مسئله را چنین ارائه می کند:

«پرولتاریا در پی گسست کیفی از این ساختار است. او می باید روندی را آغاز کند که جامعه را بطور کل به جذب دوباره این قدرت متمرکز، قادر سازد؛ و جایگزینی ارتش دائمی با خلق مسلح یك گام اولیه مشخص در این جهت است. در فقدان یك سیستم کامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که ضامن این جذب دوباره باشد، خود این گام به تنهایی نخواهد توانست به هدف یاد شده خدمت کند. در کل این روند، شرایط و ساختارهایی می باید ایجاد شود که اراده سیاسی کل جامعه بتواند بطور مستقیم بدون وساطت یك دولت بروز یابد و متحقق گردد. فقط بعد از این است که پرولتاریا می تواند به هدف خود یعنی جامعه ای که در آن دولت ناپدید می شود دست یابد. اگر پرولتاریا نتواند چنین آلترناتیوی را برای سیستم سیاسی ارائه دهد، نخواهد توانست هیچ گسست کیفی از سیستم بورژوایی موجود انجام دهد.» (پاراگراف VIII ـ ۱۰)

از قسمت آخر شروع می کنیم. در این بخش رابطه بین اقتصاد و سیاست بطور ایده آلیستی و متافیزیکی «وارونه» شده و به خود سیاست ـ و بخصوص دولت ـ هم بطور ایده آلیستی و متافیزیکی برخورد می شود. در این میان مسئله تعیین کننده دگرگون کردن زیربنای اقتصادی در رابطه با «گسست کیفی از سیستم بورژوایی موجود» مطرح هم نمی شود و مسئله «ارائه آلترناتیوی برای سیستم سیاسی » از زیربنای اقتصادی جدا می شود و یا حداقل مسئله دگرگون ساختن زیربنای اقتصادی و فعل و انفعال آن با امر ایجاد دولتی از نوع نوین که بنوبه خود به از بین رفتن دولت بطور عموم می انجامد، اصلا در نظر گرفته نمی شود. فقط بطور سرسری به «سیستم کامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که ضامن این جذب دوباره باشد» اشاره می شود و بجای اینکه شرایط مادی زیربنایی را مرکز توجه قرار داده و سیستم سیاسی را در زمینه آن ـ یعنی در رابطه دیالکتیکی با شرایط اقتصادی زیر بنایی که نهایتا تعیین کننده اند ـ بررسی کند، توجه اولیه و عمده را به مسئله سیستم سیاسی معطوف می دارد.

در فرمولبندی «در کل این روند شرایط و ساختارهایی می باید ایجاد شود که اراده (سیاسی) کل جامعه بتواند بطور مستقیم بدون وساطت یك دولت بروز یابد و متحقق شود» یك مسئله خیلی تعیین کننده از قلم افتاده است؛ مسئله ای که «کل روند» را مشخص می کند؛ یعنی مسئله وجود طبقات و مبارزه طبقاتی که مهمترینش تضاد و مبارزه خصمانه بین پرولتاریا و بورژوازی است؛ ولی همچنین تضاد و مبارزه بین کارگران و دهقانان، بین زحمتکشان و روشنفکران، و سایر تضادهای اجتماعی را هم در بر می گیرد، تضادهایی که منعکس کننده تضادهای طبقاتی اند و یا تخم تضاد طبقاتی و حتی تخاصم طبقاتی را در بردارند.

درست است که با رسیدن به کمونیسم، که لازمه اش تغییر انقلابی زیربنای اقتصادی و روبنا است، چنان سیستم سیاسی و اداری بوجود خواهد آمد که در واقع بیان اراده کل جامعه خواهد بود ـ البته این به معنی فقدان تضاد نیست . ولی روند رسیدن به کمونیسم از طریق انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا برای حل تضادهای عمیق اجتماعی و برخوردهای طبقاتی میسر می شود و نه از طریق رشد کم و بیش تك خطی ساختارهایی که «اراده سیاسی کل جامعه» و «جذب دوباره قدرت دولتی توسط کل جامعه» را بیان می کنند. (پاراگراف X ـ ۳).

بعدا سند بما می گوید که «کل سیستم دیکتاتوری پرولتاریا که از زمان لنین تا مائو در عمل پیاده گشته، رفوزه شده است.» (پاراگراف VIII ـ ۱۱) چون طبق نسخه این سند یعنی «آلترناتیوی برای سیستم سیاسی» جلو نرفتند و طبق نظر این سند در مورد چگونگی از بین بردن دولت (یا «جذب دوباره قدرت دولتی توسط کل جامعه») عمل نکردند. در این مورد هم باید گفت «خدا را شکرا» اگر «کل سیستم دیکتاتوری پرولتاریای در عمل پیاده شده» کوشیده بود خط سند CRC را در عمل پیاده کند، این دیکتاتوری پرولتاریا خیلی زودتر از اینها مضمحل شده و سرنگون می شد، و پرولتاریای بین المللی تمام آن تجارب غنی تاریخی را که از طریق درسهای واقعی کسب کرده، نداشت. و باید اضافه کنیم که کاش این دیکتاتوری پرولتاریا در امتحان سند CRC بیشتر از اینها «رفوزه» شده بود ـ یا، اگر بخواهیم مسئله را بشکل مثبت مطرح کنیم، کاش بیشتر از اینها در ممانعت از قدرت گیری بورژوازی موفق شده بود و هنوز در قدرت بود.

موضوع تعیین کننده و مورد اختلاف بین مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم و خط سوسیال دمکراتیك سند CRC در مورد دولت و بخصوص دیکتاتوری پرولتاریا را تکرار و تاکید می کنم: این سند طوری برخورد می کند که گویا به محض اینکه دیکتاتوری پرولتاریا بدست آمد، مسئله اساسی در پیشروی بسوی کمونیسم گسترش دمکراسی است ـ دمکراسی صوری. در حالیکه در واقعیت، نکته اساسی ـ یا همانطور که مائو بروشنی گفت، حلقه کلیدی ـ مبارزه طبقاتی است.

در نوشتجات مارکس و انگلس (ولنین) می توان فرمولبندی هایی یافت که از برخی جهات بظاهر به آنچه در مورد «جذب دوباره قدرت دولتی توسط کل جامعه» در سند CRC آمده است شبیه می باشد، ولی این سند اصل مسئله را نمی بیند (یا ندیده می گیرد): دولت بر پایه شکاف جامعه به طبقات متخاصم

بوجود می آید و ارگان یك طبقه ـ طبقه ای که از لحاظ اقتصادی غالب است ـ برای سرکوب سایر طبقات است: دولت ابزار دیکتاتوری طبقاتی است. این مسئله در «منشاء خانواده، دولت و مالکیت خصوصی»، نوشته انگلس، بوضوح و بطور کامل ادا شده: «پس دولت از روز ازل موجود نبوده. جوامعی بودند که بدون آن سر می کردند و هیچ تصوری از دولت و قدرت دولتی نداشتند. در مرحله مشخصی از تکامل اقتصادی که تقسیم اجتناب ناپذیر جامعه به طبقات را به همراه داشت، وجود دولت، درست بخاطر این تقسیم، لازم شد.» (انگلس، «منشاء ...» در مارکس و انگلس، آثار منتخب، مسکو: انتشارات پروگرس، جلد ۳، ص ۳۳۰) و دولت، هر کجا که موجود باشد و به هر شکلی که حکومت کند، «اساسا ماشین انقیاد طبقه تحت ستم و استثمار است» (همانجا ص ۳۳۲)

«جامعه بطور کل» هیچ «اراده سیاسی» ندارد ـ حداقل در جامعه طبقاتی. میتوان گفت طبقات «اراده سیاسی» دارند؛ و تکرار می کنم، قدرت دولتی (دیکتاتوری) برای برخورد به تضاد بین «اراده سیاسی» طبقه غالب (بطور اساسی تر منافع طبقاتی عینی آن) و طبقاتی که مورد استثمار و ستم آن هستند بکار گرفته می شود.

نکته اساسی که اینجا باید مورد توجه قرار داد اینست که نیروی مسلح دولتی فشرده ترین تبلور قدرت سیاسی است و تا وقتی دولت هست ـ بعبارت دیگر تا وقتی جامعه به طبقات تقسیم شده ـ نیروهای مسلح بهرحال یکی از طبقات را نمایندگی می کنند. این نیروهای مسلح نمی توانند «تمام خلق» و یا «کل جامعه» را بدون تمایز طبقاتی نمایندگی کنند. تحت شرایط سوسیالیسم ـ که نه تنها یك جامعه طبقاتی است بلکه جامعه ایست که در آن تقسیمات طبقاتی خصمانه موجودند ـ فراخوان انحلال ارتش دائم (حرفه ای و تمام وقت) و جایگزینی آن با تسلیح «تمام خلق» را دادن به معنی درخواست حذف انحصار پرولتاریا بر نیروهای مسلح است که بنوبه خود به خواست انحلال دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد.

زیرا آن تضادهای اساسی که جامعه سوسیالیستی را بمشابه جامعه گذار از سرمایه داری به کمونیسم رقم می زند پایه های مادی برای ادامه موجودیت طبقات و بخصوص برای بازتولید مستمر بورژوازی، ایجاد مداوم بورژوازی نوین چه از میان کارمندان حزبی و دستگاه دولتی و چه بطور کلی از صفوف مردم می باشد. در چنین شرایطی منحل کردن ارتش دائمی که تحت رهبری حزب پرولتاریا (تنها حزب پیشاهنك کمونیست آن) می باشد (۱۳) و جایگزینی آن با تسلیح «تمام خلق» در واقعیت به رشد نیروهای مسلح متفاوتی که نمایندگی طبقات متفاوتی، از جمله بورژوازی، را می کنند می انجامد. حتی اگر طبقات حاکمه سرنگون شده و هواداران (علنی) آنان از دسته بندی «تمام خلق» که قرار است جایگزین ارتش دائم دولت پرولتری شود، حذف شوند، باز هم این امر بوقوع خواهد پیوست. نیروهای مسلح پرولتاریا تحلیل رفته یا تضعیف خواهند شد و قدرت، از جمله قدرت نظامی سایر نیروهای طبقاتی، و از آنجمله نیروهای بورژوایی که مترصد احیاء سرمایه داری هستند، تقویت خواهند گشت. در واقع در چنین وضعی حفظ قدرت سیاسی و ادامه پیشروی بسوی کمونیسم برای پرولتاریا غیرممکن خواهد بود. وقتی بیاد داشته باشیم که ضد انقلابیون «بومی » بدون استثناء بدنبال ایجاد وحدت با قدرتهای خارجی امپریالیستی و سایر دول ارتجاعی هستند، این مسئله را با وضوح بیشتری میتوان دید. نتیجتا انحلال نیروهای مسلح تمام وقت و تعلیم یافته، دولت پرولتری را در نبرد با تجاوز امپریالیستی و نیروهای احیاگر سرمایه داری درون کشور سوسیالیستی بطور مهلکی فلج خواهد کرد.

البته این بمعنای بی اهمیت بودن تسلیح توده های وسیع تحت سوسیالیسم نیست و برای حفظ حکومت پرولتاریا نباید تنها بر ارتش دائم تکیه کرد. در واقع چه از زاویه نبرد با حملات مسلحانه ضدانقلابی (وتجاوز امپریالیستی) و چه از زاویه پیشبرد تغییر انقلابی جامعه در جهت حذف تقسیمات طبقاتی (و به همراه آن دولت)، لازم و حیاتی است که در کنار ارتش دائم دولت پرولتری (تا فرارسیدن زمانیکه بتوان ارتش دائم را از بین برد) توده های وسیع «مسلح» بوده و مهمتر از آن وسیعا در میلیشیای خلق متشکل شده و تعلیم ببینند.

ولی مسئله تعیین کننده، هم در رابطه ارتش دائمی و هم در رابطه با میلیشیای خلق، این است که تفنك باید واقعا دست توده ها باشد نه فقط بطور صوری. این مسئله به ماهیت رهبری اعمال شده در ارتش دائم و میلیشیا منوط است. و ماهیت این رهبری نیز بنوبه خود بطور فشرده در خط متجلی میشود ـ هم خط ایدئولوژیك و سیاسی بطور عام و هم تبلور آن در سیاستهای مشخص. این شامل روابط درونی داخل نیروهای مسلح (از جمله میلیشیا) و روابط بین این نیروهای مسلح و توده های خلق است؛ همچنین مستلزم فرموله کردن قصد و هدف اساسی این نیروهای مسلح و اصول نبرد و دکترین آن است که از این هدف اساسی سرچشمه می گیرد.

در همه این موارد درك تفاوتهای طبقاتی بین خلق و اصرار بر نقش رهبری کننده پرولتاریا و حزب پیشاهنگش که در خط و سیاستهایش تبلور می یابد، تعیین کننده است. فقط بکاربست بی وقفه این روش، و مبارزه مستمری که کانون توجهش مسئله خط است، تعیین می کند که نیروهای مسلح دولت پرولتری نماینده قدرت مسلح توده ها هستند و در تطابق با منافع انقلابی پرولتاریا عمل می کنند یا نه.

انحلال تحلیل طبقاتی تحت عنوان مخالفت با «تقلیل گرایی طبقاتی»

مسلما موضع سند CRC چنین نیست. این سند بر ماهیت طبقاتی دولت پرده می کشد. در واقع، تحلیلش از دولت و روند زوال آن («جذب دوباره قدرت دولتی توسط کل جامعه») نه تنها دولت پرولتری بلکه دولت بورژوایی را

۱۳ ـ ممکن است پرسیده شود که چرا نمیتوان ارتش دائمی تحت رهبری حزب را با تشکیلات میلیشیای توده های وسیع تحت رهبری حزب تعویض کرد. دلیل اینکه چرا تابحال در جوامع سوسیالیستی امکان داشتن چنین میلیشیایی بجای (و نه در کنار) ارتش دائمی موجود نبوده قبلا بحث شد و برخی ارزیابی های کلی در باره شرایط لازمه برای برداشتن چنین قدمی ارائه گشت. ولی باید توجه نمود که نکته ای که اینجا تاکید کرده ام ـ یعنی نقش رهبری کننده حزب در نیروها ی مسلح (ارتش دائم و میلیشیا) ـ دقیقا همان چیزیست که سند CRC قاعدتا باید با آن مخالفت کند. چرا که هیچ چیز بیشتر از اعمال رهبری بر نیروهای مسلح نشاندهنده «دیکتاتوری حزب» نیست. طبق منطق سند CRC، این رهبری بدین معناست که حزب انحصار نیروهای مسلح که خود بیان فشرده قدرت است را دارد. واضح است که این دیدگاه با آنچه اینجا (در انتقاد به سند CRC) در مورد نقش رهبری در نیروهای مسلح و ارتباط آن با این مسئله اساسی که آیا نیروهای مسلح (ارتش دائم و میلیشیا) واقعا بیانگر قدرت مسلح توده ها و مدافع منافع انقلابی پرولتاریا هستند یا نه، گفته شد شدیدا مغایر است.

هم اساسا تحریف می کند. تحت عنوان «دیکتاتوری بورژوائی و دمکراسی پرولتری» به این (تجدید) نظر بر می خوریم:

«لنین مطلقا حق داشت که بگوید تمامی اشکال مختلف دولتهای بورژوایی بناگزیر دیکتاتوری بورژوازی می باشند و کلیه اشکال متفاوت ممکن برای دولت در حال گذار پرولتری اساسا دیکتاتوری پرولتاریا هستند. اما این جنبه دیکتاتوری فقط جنبه اساسی آن است و نه همه آن. دولت دمکراتیك بورژوایی با یك سوال مهم در جامعه بشری دست و پنجه نرم می کند. تضاد میان فرد با جامعه. اما یك دولت بورژوا ـ فاشیستی هیچ جایی برای برخورد با این تضاد حتی در آن سطح باقی نمی گذارد. هر چند هر دوی اینها اساسا دیکتاتوری های بورژوایی هستند. برای نخستین بار در تاریخ جامعه بشری، دمکراسی بورژوایی فرد را بمثابه یك موجودیت سیاسی به رسمیت می شناسد و به او (زن یا مرد) نقشی هرچند صوری در سیستم سیاسی میدهد. ضعف این دمکراسی بورژوایی آنست که بر حاکمیت مالکیت خصوصی که توسط آن دیکتاتوری بورژوایی تضمین می شود استوار گشته است. بنابراین برابری ادعائی آن نه فقط صوری بلکه دروغین نیز میشود.» (پاراگراف ۹ ـ ۱) (١٤)

قبل از هر چیز، انتقاد کردن از دمکراسی بورژوایی بخاطر «ضعفهایش»، بشیوه سند CRC خود کاملا افشاگر است! ولی علاوه بر آن گفتن اینکه دمکراسی بورژوایی «به حاکمیت مالکیت خصوصی استوار است» بسیار نادقیق و غلط می باشد. بورژوا دمکراسی به سلطه مالکیت بورژوایی استوار است. این نکته ممکن است جزئی و بی اهمیت بنظر آید ـ و ممکن است در متن دیگری چنین نیز باشد ـ ولی در زمینه تلاش سند CRC برای لاپوشانی پایه و خصلت طبقاتی دمکراسی بورژوایی اصرار بر این نکته و کاوش پیامدهای بعدی اش ضروریست. جوهر مالکیت بورژوایی استثمار پرولتاریا توسط بورژوازی است. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست دقیقا بر این نکته تاکید کردند. آنها نشان دادند که «مالکیت خصوصی بورژوایی مدرن...بر تخاصمات طبقاتی، بر استثمار عده کثیر توسط عده ای قلیل استوار است.» آنها تاکید کردند که از نظر کمونیستها نابودی مالکیت خصوصی بمعنی نابودی این روابط و شرایط است ـ و باید «به این مفهوم» درك شود. (مانیفست حزب کمونیست، پکن؛ انتشارات زبانهای خارجی، صفحات ٥١ ـ ٥٠)

مالکیت خصوصی بطور عام لزوما این تخاصم طبقاتی را در بر ندارد. مالکیت خصوصی، بعنوان یك دسته بندی کلی، به مالکیت خصوصی ابزار تولید محدود نشده و اجناس مصرف شخصی را نیز در بر می گیرد. این اجناس مصرف شخصی بخودی خود دارای روابط استثماری نیستند؛ و بهمین قیاس مالکیت فردی (خصوصی) ابزار تولید نیز لزوما چنین روابطی را در خود ندارد (مثلا مزرعه ای که متعلق به یك زارع بوده وخود روی آن کار می کند) هماطور که مارکس و انگلس روشن می کنند این مالکیت خصوصی بورژوایی (و سایر مناسبات آنتاگونیستی مالکیت نظیر فئودالیزم و برده داری) است که حامل این روابط استثماری و تخاصم طبقاتی می باشد، و کمونیسم با وجود اینکه هدفش نابودی هرگونه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و در واقع هرگونه تولید کالایی است، بین انواع گوناگون مالکیت خصوصی بوضوح تفاوت می گذارد. (١٥) بسنده کردن به استفاده از عبارت کلی «مالکیت خصوصی» در اینجا، و صرفا اظهار اینکه دمکراسی بورژوایی «بر حاکمیت مالکیت خصوصی استوار است» کمك به پنهان کردن تخاصم طبقاتی بنیادین جامعه سرمایه داریست ـ تخاصمی که توسط جنبه صوری رابطه بین پرولتاریا و بورژوازی در تولید سرمایه داری نیز پنهان میشود (در ظاهر چنین است که این رابطه بر مبادله برابر میان مزد و نیروی کار قرار دارد، در صورتیکه در واقع یك رابطه استثماری است.)

تمجیدهای علنی این بخش از سند CRC از دمکراسی بورژوایی واقعا چشمگیر است («برای نخستین بار در تاریخ جامعه بشری دمکراسی بورژوایی فرد را بمثابه یك موجودیت سیاسی برسمیت می شناسد و به فرد نقشی هر چند صوری در سیستم سیاسی میدهد.») و مهم است توجه کنید که در اینجا برای جذاب تر نشان دادن دمکراسی بورژوایی آنرا در مقابل فاشیسم بورژوایی هم قرار می دهد. باز هم اینجا با تحریفی روبروئیم که تخاصم طبقاتی در دمکراسی بورژوایی را لاپوشان کرده یا در صدد تخفیف آن است.

همه اینها مُهر آشنای التقاط رویزیونیستی بر خود دارد ـ از یك طرف دولتهای بورژوا ـ دمکراتیك «الزاما دیکتاتوری بورژوازیند» ولی از طرف دیگر «موجودیت سیاسی» فرد را به رسمیت شناخته و به او «نقشی هر چند صوری در سیستم سیاسی می دهد.» سند CRC («هر چند صوری») تصدیق می

---

١٤ ـ اظهار نظر در مورد فرمولبندی «نه تنها صوری بلکه دروغین» ضروریست. «دروغین» و «صوری» را اینجا نمی توان زیاد از هم جدا کرد، از آنجا که «برابری ادعائی» دمکراسی بورژوائی ناچارا فقط «صوری» است لاجرم جنبه هایی از دروغین بودن را در خود دارد. ولی از طرف دیگر کاملا هم «دروغین» نیست ـ و برخی از جنبه های مساوات واقعی را در خود دارد. نکته اساسی ـ نکته عمیقی که مارکسیسم بر آن تاکید دارد ـ این است که همه نوع برابری، حتی آن برابری موجود تحت دیکتاتوری پرولتاریا، در عین حال نابرابری نیز هست. بعلاوه برابری همانند دمکراسی، انعکاس موقعیتی است که در آن تضادهای طبقاتی هنوز موجودند؛ و در واقع برابری، بهمراه جنبه نابرابری خود، بذر تقسیم طبقاتی را در خود دارد، هرچند در جنبه صوریش چنین تظاهر میکند که تفاوت طبقاتی را قبول ندارد.

١٥ ـ این نقد بر سند CRC بخشی بود از کتاب «کمونیسم دروغین مرد، زنده باد کمونیسم واقعی» اینجا تکرار زیرنویسی که در آن کتاب در بخش دیگری آمده بی فایده نیست:

هماطور که تاکید شد هدف انقلاب کمونیستی از بین بردن آن روابط مالکیت است که در آن افراد توسط افراد دیگر استثمار می شوند و نه آنطور که برژنف می گوید «محروم کردن مردم از تمام مایملکشان»، ولی با وجود این در گذار به کمونیسم ـ و بطور کاملتر در خود جامعه کمونیستی ـ بسیاری از چیزهایی که در جامعه حاضر جزء تعلقات فردی (یا در محدوده خانواده کنونی) بوده و بطور فردی مصرف می شود، به درجات مختلف اجتماعی شده و در یك زمینه اجتماعی شده مصرف خواهند شد. از آنجمله است غذا (چه تهیه و چه مصرف آن) که امروزه محدوده افراد یا خانواده های مجزا بوده و بخصوص باری بر دوش زنان این خانواده ها می باشد. و بطور کلی تر آنچیزهایی که در جامعه کنونی برای مصرف باید ابتدا بعنوان کالا خریده شوند (نه فقط غذا بلکه سایر احتیاجات اولیه و برخی از اجناس مصرف شخصی) با محو تولید و مبادله کالایی بطور مستقیم و بدون واسطه پول (و سایر کالاهای معادل) مطابق احتیاج مردم و بدون واسطه قابل دسترسی خواهند بود. هر چند در این زمینه ـ در غیاب کالا و پول ـ تعلقات شخصی گوناگون (بخصوص اقلام مصرف شخصی) کماکان موجود خواهد بود، اما هرگز از سطح تعلقات شخصی تجاوز نخواهد کرد. یعنی تبدیل به یك منبع بالقوه برای انباشت ثروت شخصی و قابل تبدیل به سرمایه و پایه ای برای استثمار سایرین نخواهد شد.

کنند که جوهر مطلب دیکتاتوری بودن همه دول بورژوایی است، ولی با بکار بردن روش التقاطی اش، این جوهر را غیر اساسی می نمایاند. بحث را بر «تضاد بین فرد و جامعه» متمرکز می کند و این تضاد را با این واقعیت اساسی که همه اشکال دولت بورژوایی دیکتاتوری اند در یك رده قرار داده ـ یا در واقع از آن مهمتر می داند. دقیقتر به مسئله نگاه کنیم.

در واقع نه فقط دولت بورژوا دمکراتیك، بلکه همه دولتها نه فقط با طبقات بلکه به اشکال متفاوت به افراد نیز برخورد می کنند. در این رابطه یادآوری نکته ای که قبلا ذکر شد مهم است: دیکتاتوری پرولتاریا جنبه ای از بکاربست زور بر افرادی از میان توده ها که خود بطور کلکتیو دیکتاتوری اعمال می کنند، نیز دارد. همه دولتها ـ همه دیکتاتوری ها ـ از منافع کلی طبقه حاکمه حمایت می کنند و دیکتاتوری قبل از هر چیز و اساسا علیه طبقاتی بکار می رود که در تقابل خصمانه با طبقه حاکمه قرار دارند. ولی این دیکتاتوری علیه منافع مشخص افرادی از طبقه حاکمه ، در آن موارد و تا جایی که در تقابل با منافع عمومی طبقه حاکمه قرار گیرند، نیز اعمال می شود.

درست است که دمکراسی بورژوایی نسبت به اشکال قبلی دولت، حقوق افراد را به اشکال جدید و متفاوتی مطرح می کند، ولی باز هم تحلیل انگلس را تکرار می کنم که دولت با ظهور تخاصم طبقاتی بوجود آمده و تمام دولتها ماهیتا ابزار سرکوب طبقاتی اند، و دولت بورژوا دمکراتیك نیز از این قاعده مستثنی نیست. ولی سند CRC آشکارا می کوشد رابطه فرد با دولت را در جامعه بورژوا دمکراتیك از روابط طبقاتی و دیکتاتوری طبقاتی جدا کند. بما می گوید لنین «با معادل گرفتن دمکراسی بورژوایی و دولت بورژوایی» «جنبه غیر طبقاتی دمکراسی را که در دمکراسی بورژوایی بازتاب یافته، از دیده فرو می نهد. به رسمیت شناختن نقش سیاسی فرد در سیستم سیاسی یك جامعه بواقع یك پیشرفت تاریخی در برخورد با تضاد غیر طبقاتی میان فرد و جامعه است.» (پاراگراف IX ـ ۲)

وقتی لنین کائوتسکی را بخاطر «تبدیل مارکس به یك لیبرال متعارف» افشا کرد (کائوتسکی میخواست وانمود کند که مارکس وقتی صحبت از دیکتاتوری پرولتاریا می کرد منظوری نداشت، چرا که این عبارت خود نقض دمکراسی است!) این نکته مهم را مطرح کرد: «ریشه های فلسفی این پدیده، نشاندن التقاط و سفسطه بجای دیالکتیك است.» (انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد ـ مجموعه آثار لنین ـ جلد ۲۸ ص ۲۳۴ ـ ۲۳۳). سند CRC نیز وقتی می کوشد افراد را از آن طبقه اجتماعی که در جامعه طبقاتی به آن متعلقند جدا کند، وقتی برای دولت بورژوایی و تضادهایی که با آن روبروست خصلت «دوگانه» قائل می شود، وقتی بر «جنبه غیر طبقاتی» دولت بورژوا دمکراتیك اصرار می ورزد؛ به همین شیوه آشنا، التقاط و سفسطه را بجای ماتریالیسم دیالکتیك می نشاند.

مائو و رفقایش در آخرین نبرد خود با دن سیائوپین و سایر رهروان راه سرمایه داری در چین نشان دادند که منظور دن و شرکاء چیست وقتی که آنان می گویند توجه به انقلاب به تنهایی کافی نیست بلکه باید به تولید هم توجه کرد؛ و اینکه قوانین و مقررات در موسسات تولیدی نه فقط به مناسبات بین افراد در تولید (روابط طبقاتی) بلکه به مناسبات بین افراد و طبیعت در روند تولید («تضادی غیر طبقاتی») هم مربوط است. انقلابیون چین گفتند که مناسبات (یا تضاد) بین افراد و طبیعت در تولید را نمی توان اینگونه از مناسبات بین افراد در روند تولید (یعنی مناسبات تولیدی که در جامعه طبقاتی، مناسبات طبقاتی است) جدا کرد. آنها نشان دادند که این التقاط رویزیونیستها کوششی است برای تحمیل قوانین و مقرراتی با محتوای طبقاتی بورژوایی تحت پوشش «تضاد غیر طبقاتی» و میخواهند تحت لوای بالا بردن تولید انقلاب را خفه کنند و با خط مائو یعنی «انقلاب را در یابید، تولید را بالا برید» مقابله نمایند.

سند CRC نیز وقتی می گوید دولت بورژوایی فقط ابزار سرکوب طبقاتی نیست بلکه «جنبه غیر طبقاتی» نیز دارد، درست از همین نوع التقاط استفاده می کند. مضمون و تاثیر این بحث، انکار و قلب این واقعیت بسیار اساسی است که دولت بورژوا دمکراتیك یعنی دمکراسی فقط برای بورژوازی و دیکتاتوری بر پرولتاریا و توده های خلق. «فراموش» کردن این مطلب و صحبت از «پیشرفت تاریخی» دمکراسی بورژوایی در «برخورد به تضاد غیر طبقاتی فرد با جامعه» به معنی فراموش کردن یکی از آموزه های اساسی مارکسیسم است: در جامعه طبقاتی افراد بطور بسیار اساسی و تعیین کننده اعضاء طبقات هستند و حتی «اراده» فردی آنها محصول شرایط اجتماعی و موقعیت طبقاتی آنهاست و نه زائیده یك جوهر فردی مستقل از روابط اجتماعی. (۱۶)

اینجا برای روشنتر کردن مسئله و آشکارتر کردن پایه طبقاتی ـ و دیدگاه و منافع طبقاتی موجود ـ در مواضع سند CRC راجع به دولت بورژوا دمکراتیك و رابطه آن با افراد و با طبقات، بد نیست نگاهی به بخشهای مهمی از آثار عمده مارکسیستی در این مورد بیاندازیم. اول گفته ای از انگلس می آوریم که در آن ماهیت طبقاتی به اصطلاح «اصول جهانشمول» انقلاب بورژوایی را برملا می کند:

«مردان بزرگی که در فرانسه، افکار را برای انقلاب (بورژوایی) که در راه بود آماده می کردند خود انقلابگرانی افراطی بودند. این اشخاص هیچگونه آتوریته بیرونی را به رسمیت نمی شناختند. از مذهب، علوم طبیعی، جامعه و موسسات سیاسی انتقاد بیرحمانه و شدید می شد: همه می بایست مشروعیت خود را در مقابل محکمه عقل ثابت نمایند یا بوجود خود خاتمه دهند.»

«اکنون، برای اولین بار روشنی تجلی می کند و برای اولین بار وارد قلمرو عقل می شویم: حالا خرافات، بی عدالتی، امتیازات شخصی و بالاخره ستم توسط حقیقت ازلی، حق ازلی، تساوی مبتنی بر طبیعت و حقوق تخطی ناپذیر بشر مطرود می شود و از بین می رود.»

---

۱۶ ـ شاید لازم باشد اشاره کنیم که انگلس در نامه ای که در سال ۱۸۹۰ به بلوخ نوشت (مارکس و انگلس، نامه های منتخب، پکن انتشارات زبانهای خارجی ص ۷۸ ـ ۷۵) در مورد مسئله اراده فردی «زیاده روی » کرد. قصد او در این نامه این بود که تاکید بیش از حدی را که او و مارکس بالاجبار بر نقش زیربنایی نیروهای مادی (تولیدی) در تعیین پیشرفت اجتماعی بشر گذاشته بودند، «متعادل» کند. انگلس در این نامه برخوردهای جامعه را برخورد اراده های اجتماعی متعددی می خواند که نهایتا توسط نیروهای مادی زیربنایی تعیین می شوند. در این توصیف یك واقعیت اساسی جا افتاده و یا «کنار گذاشته شده» و آن اینکه افراد و «اراده های اجتماعی» توسط موقعیت اجتماعی شان شکل می گیرند و این در جامعه طبقاتی بیش از هر چیز به معنی موقعیت طبقاتی شان است. ولی این گرایش خاص، در این نامه خاص، این واقعیت را که انگلس، و مارکسیسم بطور کلی، معتقد به نقش طبقات و مبارزه طبقاتی (از زمان بوجود آمدن طبقات) است عوض نمی کند. این مسئله چه در مانیفست کمونیست و چه در سایر آثار متعدد مارکسیستی مشهود است.

«ما امروز می دانیم که این قلمرو عقل همان قلمرو بورژوازی بود که بصورت ایده آل در آورده شده بود؛ که حق ازلی در عدالت بورژوایی تجسم یافت؛ که برابری به برابری بورژوایی در مقابل قانون نزول کرد؛ که مالکیت بورژوایی یکی از حقوق اساسی انسان خوانده شد؛ و حکومت عقل، قرارداد اجتماعی روسو، بمشابه جمهوری دمکراتیك بورژوایی وجود یافت؛ و جز این نیز نمی توانست باشد. متفکرین بزرگ قرن هیجدهم نیز مانند پیشینیانشان قادر نبودند از محدودیتهای تحمیلی عصر خود بگذرند.» (انگلس، سوسیالیسم علمی، سوسیالیسم تخیلی، منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۳ ص ١١٦ ـ ١١٥)

مارکس نقل قول زیر را «اصل راهنمای مطالعات» خویش خواند:

«انسانها در تولید اجتماعی موجودیت خود، وارد روابطی مشخص و ضروری می شوند که خارج از اراده آنهاست، یعنی روابط تولیدی منطبق بر آن مرحله مشخص از تکامل نیروهای مادی تولیدی. مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می دهد؛ این زیربنای واقعی است که روبنای سیاسی و قانونی از آن بر می خیزد و اشکال مشخص آگاهی اجتماعی مربوط به خود را دارد. شیوه تولید زندگی مادی، روند زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را در کلیت خود تعیین می کند. این آگاهی انسانها نیست که موجودیشان را تعیین می کند بالعکس موجودیت اجتماعیشان است که آگاهی شان را تعیین می کند.» (مارکس، پیشگفتار و مقدمه کتاب «درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی»، پکن؛ انتشارات زبانهای خارجی، ص ٣)

بالاخره لنین می گوید:

«همه میدانند که توده ها به طبقات تقسیم شده اند؛...و معمولا... طبقات توسط احزاب سیاسی هدایت می شوند؛ و احزاب سیاسی عموما توسط گروه هایی کمابیش ثابت که متشکل از با نفوذترین، پرتجربه ترین و معتبرترین اعضاء هستند هدایت می شوند که برای اشغال بالاترین مواضع مسئولیت انتخاب شده و رهبر خوانده می شوند. اینها مسائل ابتدائی است.» (لنین، بیماری کودکی چپ روی ـ پکن؛ انتشارات زبانهای خارجی فصل ٥، ص ٢٩ ـ ٢٨)

نکته زیربنایی و مشترك این نقل قولها این است که افرادی که دیدگاهشان منطبق بر جهان و جهان بینی بورژوایی است و توسط آن شکل می گیرد ـ و این در مورد خرده بورژواهای دمکرات هم صدق می کند ـ قادر به درك آن واقعیت مادی بنیادین که محتوای یك جامعه معین و نهادها و ایده های آنرا تعیین می کند، نیستند. آنها نمی توانند بدرستی زیربنا و ماهیت طبقاتی دمکراسی بورژوایی و عقاید بورژوا دمکراتیك در مورد آزادی، فردیت و غیره را بفهمند، و بر همین مصداق از درك صحیح محتوای دمکراسی پرولتری و دیکتاتوری پرولتری نیز عاجزند. روابط بین طبقات مختلف، بین افراد و طبقات، و بین این طبقات و رهبری ایدئولوژیك و سیاسی شان (احزاب) برای این افراد روشن نیست.

سند CRC که می کوشد به تحلیل «غیر طبقاتی» ـ یا به تحلیل خود از «جنبه غیر طبقاتی» ـ اعتبار ببخشد، بخشی (یا بهتر بگوئیم یك قسمت از یك بخش) از فصل اول «ایدئولوژی آلمانی» مارکس و انگلس را نقل می کند:

«...در طول تکامل تاریخی ...تمایزی بین زندگی افراد تا بدانجا که شخصی است و تا بدانجا که توسط رشته کار و شرایط مربوط به رشته کار معین می گردد، بوجود آمد» (ایدئولوژی آلمانی منتخب آثار مارکس و انگلس مسکو ص ٦٦)

در سند CRC نقل قول به این شکل آمده (پاراگراف ١٣ ـ ٤) و فقط هم همین قسمت نقل شده و یك قسمت مهم حذف شده است. اگر این قسمت را بطور کامل بخوانیم می بینیم که قسمت از قلم افتاده، منظور مارکس و انگلس را درست بر عکس آنچه CRC میخواهد بنمایاند، میرساند. مارکس و انگلس بروشنی بیان می کنند که فردیت در جامعه طبقاتی درون روابط طبقاتی شکل گرفته و توسط آن شکل می گیرد. مثلا درست در جمله بعد از قسمتی که CRC نقل کرده، مارکس و انگلس می گویند:

«منظور ما این نیست که مثلا اجاره دار یا سرمایه دار دیگر بصورت فرد مطرح نیستند؛ بلکه شخصیتشان توسط مناسبات طبقاتی کاملا مشخص شکل می گیرد و تعیین می شود و تمایز تنها در تقابل با یك طبقه دیگر ظاهر میشود و در میان خودشان فقط وقتی ورشکست شدند مطرح می شود.» (منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ا، ص ٦٦)

اینجا مارکس و انگلس نمی گویند که در جامعه طبقاتی «زندگی افراد» و بویژه کار آنها دارای یك «جنبه غیر طبقاتی» است، بلکه می گویند تضادی در این واقعیت است که آنها همچون افرادی مجزا زندگی و کار می کنند اما نقش آنها در تولید و در جامعه بطور کل توسط روند کلی تولید اجتماعی و تقسیم کار آن شکل گرفته و توسط آن تعیین می شود. در جامعه سرمایه داری کار (و موجودیت) افراد به تولید و مبادله کالایی و مهمتر از آن به پروسه انباشت سرمایه داری وابسته است. مارکس و انگلس این نکته را باز کرده و بطور مشخص به مسئله آزادی فردی می پردازند که بویژه تحت سرمایه داری و خصوصا برای پرولتاریا، ظاهر آن (آزادی فردی) در تضاد با جوهرش (ستم و استثمار طبقاتی) قرار دارد. اینجا در قسمتی طولانی تر از همین اثر این نکته را بسط می دهند:

«این مسئله در زمینداری (و حتی بیشتر از آن در قبیله) نیز پنهان است. برای مثال یك اشراف زاده همواره از اشراف است و عوام زاده همیشه از عوام و این خصلت، صرف نظر از سایر روابطش، از شخصیت او جدا نشدنی است. جدایی بین فرد شخصی و طبقاتی و خصلت تصادفی شرایط زندگی یك فرد، فقط با ظهور طبقه ای که خود محصول بورژوازیست ظاهر می شود. این خصلت تصادفی تنها با رقابت و مبارزه میان افراد ظاهر شده و رشد می کند. بنابراین تحت سلطه بورژوازی افراد در خیال آزادتر از دوران قبل بنظر می رسند، چرا که شرایط زندگیشان تصادفی به نظر می آید؛ البته در واقعیت کمتر آزاد هستند چرا که بیشتر در معرض خشونت امور قرار دارند. تفاوت سرمایه داری با زمینداری بویژه در تخاصم بین بورژوازی و پرولتاریا ظاهر می شود. (همانجا تاکید از من)

مارکس در گروندریسه این نکته را بسط بیشتری میدهد و مسئله ای را مطرح می کند که برای افشاء موضع و دیدگاه سند CRC بسیار بجاست:

«در روابط پولی و نظام مبادله ای توسعه یافته پیوندهای وابستگی شخصی، پیوندهای خونی، تربیتی و غیره از هم می گسلد بی اعتبار می شود، یا حداقل بندهای اشخاص با هم جنبه خصوصی پیدا می کند؛ (و همین مایه شیفتگی دمکرات هاست) و افراد مستقل بنظر می رسند (هر چند این استقلال توهمی بیش نیست و در واقع بیشتر بی اعتنایی به یکدیگر است تا استقلال) و به ظاهر آزادند که با یکدیگر برخورد کنند و در محیطی آزاد به مبادله با یکدیگر بپردازند. این استقلال ظاهری فقط هنگامی است که شرائط هستی، روابطی که پایه و مایه پیوندهای اجتماعی افراد با یکدیگرند، در نظر گرفته نشود (و همین خود نشان می دهد که شرائط مذکور خود کاملا مستقل از افرادند و گرچه آفریده جامعه اند اما به نظر طبیعی و خارج از نظارت افراد آدمی، می

رسند... با این همه، بررسی دقیق تر این مناسبات خارجی، این شرایط، نشان می دهد که غلبه بر آنها برای توده افراد یك طبقه و غیره بدون نابود کردن آنها ممکن نیست. [مارکس، گروندریسه ترجمه مارتین نیکولاس؛ کتاب پنگوئن؛ ص ۱۹۴ ـ ۱۹۳؛ تاکیدات در اصل]

ببینیم تحریف مواضع مارکسیستی در مورد رابطه بین افراد و طبقات واصرار بر «جنبه غیر طبقاتی» دولت بورژوا دمکراتیك و «تضاد غیر طبقاتی فرد با جامعه» نویسندگان سند CRC را به کجا می برد. طولی نمی کشد که این تحریفات به یك انتقاد کامل از «گرایش غالب» در «خطی که کمونیستها از لنین به بعد دنبال کردند» می رسد، یعنی:

«...یك گرایش تقلیل گرایی طبقاتی ... بدین معنی که جامعه فقط بر حسب طبقه ومبارزه طبقاتی مورد تحلیل قرار می گیرد و بدین ترتیب جوانب غیر طبقاتی پدیده پیچیده جامعه نادیده گرفته می شود. یکجانبه نگری لنین در درك پیچیدگیهای دیکتاتوری پرولتاریا و بی توجهی کاملش به ضرورت تکوین یك سیستم سیاسی به این گرایش تقلیل گرایانه طبقاتی یاری رساند ـ گرایشی که همچنان بر کل جنبش کمونیستی مسلط است.» (پاراگراف IX ـ ۶)

ادعای گنده ای است ! همه آنچه تا بحال، در انتقاد از این سند، درباره تئوری و عمل لنین در رهبری دیکتاتوری پرولتاریا گفتیم بکنار، ولی مثل اینکه نویسندگان این سند فراموش کرده اند که لنین آثار متعددی در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نگاشت و افرادی مانند روزا لوکزامبورگ را که گرایش داشتند مسئله ملی را منحل کنند و ستم وارده به توده های ملل تحت سلطه را صرفا استثمار طبقاتی، آنهم به محدودترین معنای آن، می خواندند، محکوم کرد. تازه اگر بخواهیم عبارت «تقلیل گرایی طبقاتی» را برسمیت بشناسیم، در مورد این گرایش عامیانه اکونومیستی صدق می کند که همه تضادها را به سطح محدودترین تبلور رابطه کارگر و سرمایه دار تقلیل می دهد؛ و هیچکس بیشتر و پیگیرانه تر از لنین با این گرایش اکونومیستی خاص مبارزه نکرد. ولی مبارزه لنین علیه تمام گرایشات اکونومیستی از زاویه یك طبقه مشخص بود ـ یعنی پرولتاریا؛ و نکته هم همینجاست. نویسندگان سند CRC هم وقتی شبح «تقلیل گرایی طبقاتی» را علم می کنند منظورشان دقیقا تحلیل طبقاتی مارکسیستی است. آنها از ریشه با این گفته مائو که «در جامعه طبقاتی همه بمشابه اعضاء طبقه معینی زندگی می کنند و هر تفکری بدون استثناء مهر طبقاتی خورده است» مخالفند. (۱۷) (مائو ـ درباره پراتیك، منتخب آثار، پکن؛ انتشارات زبانهای خارجی، جلد ۱ ص ۲۹۶)

تصویری از این امر را می توان در مثالی که خود مائو در «سخنرانی در محفل ادبی و هنری ین آن» زد ببینیم. او درباره مفهومی که توسط برخی هنرمندان مطرح می شد ـ بحث «عشق به بشریت» ـ صحبت می کند و می گوید در واقعیت، در جامعه ای که به طبقات تقسیم شده است، هر چند افراد در مورد عشق به بشریت صحبت می کنند ولی پیاده کردن آن در عمل برای هیچکس میسر نیست؛ چرا که جامعه به طبقات تقسیم شده و ممکن نیست بتوان هم به ستمدیده عشق ورزید و هم به ستمگر. خواه ناخواه باید سمتگیری کرد؛ و در هر جامعه طبقاتی این اساسا توسط روابط طبقاتی تعیین می شود. ممکن است، بخصوص از نقطه نظر خرده بورژوایی، بنظر آید که «عشق به بشریت» خصلت طبقاتی ندارد ـ یا ماوراء روابط طبقاتی بوده و به تضادی «غیر طبقاتی» مربوط می شود ـ ولی در واقع همیشه (وتا وقتی جامعه به طبقات تقسیم شده) با مضمونی طبقاتی تبلور می یابد. تاکید بر این نکته، «تقلیل گرایی طبقاتی» نیست ـ ماتریالیسم مارکسیستی است.

ولی با استفاده از مفهوم خود سند CRC («تقلیل گرایی طبقاتی») باید گفت هر چند همه امور جامعه لزوما بیان فوری و مستقیم طبقاتی نمی یابند ولی در تحلیل نهایی همه را می توان به بیانی طبقاتی «تقلیل» داد. مثلا وقتی مائو در اعلامیه سال ۱۹۶۸ در دفاع از مبارزه خلق آفرو ـ آمریکایی گفت که تضاد بین توده های خلق سیاه با طبقه حاکمه آمریکا در تحلیل نهایی تضادی طبقاتی است، منظورش این نبود که مسئله ملی در بین نیست؛ بلکه میخواست بگوید که این تضاد نهایتا از طریق انقلاب پرولتری حل خواهد شد. بطور کلی مبارزه ملی را در تحلیل نهایی موردی از مبارزه طبقاتی خواندن، نفی این نیست که مسئله ملی دینامیزم خاص خودش را دارد، بلکه بدین معناست که مسئله ملی نهایتا و ماهیتا مشروط به روابط بنیادین طبقاتی بوده و حل نهایی آن از طریق حل مبارزه طبقاتی و پیروزی نهایی پرولتاریا بر بورژوازی و دستیابی به کمونیسم میسر است؛ یعنی طبقات مختلف، چه در میان ملل تحت ستم و چه در میان ملل ستمگر در مورد مسئله ملی هم، مانند سایر موارد، دیدگاههای متفاوتی خواهند داشت.

دیگر باید روشن شده باشد که ضدیت سند CRC با «تقلیل گرایی طبقاتی» در واقع یك خواست خرده بورژوایی برای «رهایی» از شیوه مارکسیستی تحلیل طبقاتی و کل بینش و متدولوژی پرولتریست ـ خواستی است بموازات آرزوی «آزاد بودن» از پرولتاریا و دیکتاتوری اش در دنیای واقعی، و انکار تمام تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا («از لنین به بعد») اینجا نقل قولی از مارکس می آوریم که بسیار بجاست. این گفتار در مورد یکی از انواع سوسیال دمکراسی خرده بورژوایی است که در زمینه و شکل بخشا متفاوتی مبلغ «تغییر جامعه بشیوه ای دمکراتیك، ولی تغییری که درون مرزهای خرده بورژوایی صورت بگیرد» می باشد. مارکس میگوید:

«نباید به این پندار کوته بینانه دچار شد که گویا خرده بورژوازی بر پایه اصولی برای پیشبرد مقاصد طبقاتی خودخواهانه خود می کوشد. برعکس او معتقد است که شرایط خاص رهایی اش در عین حال همان شرایط عامی است که نجات جامعه معاصر و اجتناب از مبارزه طبقاتی فقط در چارچوب آن میسر خواهد بود. ونیز نباید تصور کرد که تمام نمایندگان دمکراسی دکاندار یا مفتون دکانداران هستند اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش می توانند زمین تا آسمان با آنها تفاوت

---

۱۷ ـ از این نکته نباید استنتاج کرد که بین موضع طبقاتی یك فرد معین و طرز تفکرش در همه موارد یك رابطه مستقیم و فوری موجود است. همانطور که مارکس و انگلس گفتند ایده های حاکم بر جامعه، ایده های طبقه حاکم است و این ایده ها تاثیر قابل توجهی به افکار جامعه و حتی اعضاء طبقه ستمدیده می گذارد. بعلاوه ایده ها، که از واقعیت مادی سرچشمه می گیرند، بنوبه خود تاثیر زیادی به واقعیت مادی می گذارند. نتیجتا ایده ها، بویژه ایده های صحیح، توانایی زیادی در تاثیرگذاری وسیع بر مردم یك جامعه دارند. این یك اصل اساسی ماتریالیسم دیالکتیکی، مارکسیستی است. (این اصل توضیح می دهد که چرا مثلا برخی افراد، بخصوص روشنفکرانی که از درون بورژوازی و خرده بورژوازی برخاسته اند، دیدگاه پرولتاریا را برگزیده و به مبارزه انقلابی می پیوندند) ولی با همه اینها، در تحلیل نهایی، بین موقعیت طبقاتی و دیدگاه توده های مردم یك انطباق کلی موجود است. و بطور کلی تر، این حقیقتی است که بقول مائو، در جامعه طبقاتی افراد بعنوان اعضاء یك طبقه مشخص زندگی می کنند و همه افکار بدون استثناء مهر طبقاتی خورده است.

داشته باشند. عاملی که آنها را به نمایندگان خرده بورژوازی بدل می سازد اینست که مغز آنها نمی تواند از حدی که خرده بورژوازی در زندگی خود قادر به گذشتن از آن نیست فراتر رود و بدینجهت در زمینه تئوریك به همان مسائل و همان راه حل هایی می رسند که خرده بورژوازی بحکم منافع مادی و موقعیت اجتماعی خود در زمینه پراتیك به آن می رسد. بطور کلی رابطه نمایندگان سیاسی و ادبی یك طبقه با خود طبقه ای که نمایندگی آنرا دارند نیز بر همین منوال است....»

«ولی دمکرات از آنجا که بیانگر خرده بورژوازی یعنی بیانگر طبقه ای در حال گذار است که در آن منافع دو طبقه برندگی خود را از دست می دهد، می پندارد که اصولا مافوق تناقضات طبقاتی قرار دارد. دمکراتها برآنند که علیه آنها طبقه ممتازی قرار دارد ولی آنها به اتفاق مجموع قشرهای دیگر ملت مردم را تشکیل می دهند و آنچه که بدفاع از آن مشغولند حق مردم است، آنچه که در آن ذینفعند منافع مردم است. به این جهت لزومی نمی بینند که در آستان مبارزه ای که در پیش است به بررسی منافع و مواضع طبقات مختلف بپردازند.» (مارکس هجدهم برومر لوئی بناپارت ـ مسکو انتشارات پروگرس ـ صفحات ۴۰ ـ ۴۱ ـ ۴۳ ـ ۴۴ ـ تاکیدات از متن اصلی است)

ارزیابی از تجربه تاریخی

سند CRC، با دیدگاه خود، کل تجربه سوسیالیسم را چنین جمعبندی می کند:

«...ما بعنوان کمونیست در عین حال که از تلاش قهرمانانه برای خلق جامعه نوین و پدیده های نوینی که در دل سوسیالیسم به ظهور رسیدند (چیزهایی که نقشی مثبت در تحول تاریخ بازی کردند) دفاع می کنیم، این وظیفه را بدوش داریم که اشتباهات خود را کانون توجه قرار داده و تصحیح شان کنیم ـ نه اینکه آنها را تحت عنوان محدودیتهای تاریخی توجیه نمائیم.» (پاراگراف IX ـ ۶)

در جواب به این، سه نکته را می توان خاطر نشان کرد:

۱ـ وظیفه اصلی ما کمونیستها در این رابطه، بخصوص در شرایط خاص حاضر، این است که نه تنها «از تلاش قهرمانانه برای خلق جامعه نوین»، بلکه از دستاوردهای عظیم تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در ایجاد جامعه ای بنیادا نوین (که برای اولین بار در شوروی بظهور رسید و سپس با انقلاب چین و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری به قله های نوینی رسید) نیز دفاع کنیم. در عین حال ما باید بر پایه این دستاوردها، بیرحمانه و عمیقا از اشتباهات خود انتقاد کنیم و در جستجوی شیوه هایی باشیم که در آینده از این اشتباهات اجتناب ورزیم و بطور کلی بکوشیم اشتباهات را به حداقل ممکن برسانیم.

سند CRC از یك طرف مدعی دفاع از «پدیده های نوینی که از دل سوسیالیسم بظهور رسیدند (چیزهایی که نقشی مثبت در تحول تاریخ بازی کرده اند)» است و از طرف دیگر اصرار دارد که «از لنین به بعد» خط و عمل کلی جنبش بین المللی کمونیستی در رابطه با مسئله تعیین کننده قدرت دولتی پرولتری معیوب بوده و چند سال بعد از انقلاب اکتبر «دیکتاتوری حزب» بجای دیکتاتوری توده ها نشست و حتی انقلاب فرهنگی نیز نتوانست از این چارچوب «دیکتاتوری حزب» بگسلد ـ باید صریحا گفت که این برخورد اگر عوامفریبانه نباشد بسیار غیراصولی است. نتیجه گیری اصولی ـ از زاویه مارکسیستی ـ چنین تحلیلی باید این باشد که در این جوامع هرگز دگرگونی سوسیالیستی صورت نگرفت. سوسیالیسم هر چند یك جامعه بی طبقه نیست ولی بیان یك تغییر تاریخی ـ جهانی است. از اینرو چطور می تواند بفکر یك مارکسیست خطور کند که حزبی بجای رهبری توده ها و اتکاء به آنان دیکتاتوری خود را به آنان اعمال کرده و با این وصف توانسته به چنین تغییرات تاریخی ـ جهانی دست بزند؟! اگر با این دید بنگریم «پدیده های نوین» و بخصوص پدیده های نوین سوسیالیستی زیادی برای دفاع باقی نمی ماند.

۲ـ در رابطه با اشتباهاتمان، قبل از هر چیز باید بدرستی سنجید چه اشتباه بود ـ و چه نبود؛ و بر این پایه آنها را ریشه یابی کرد. این ریشه ها برخی ذهنی اند و برخی عینی؛ برخی از محدودیت تاریخی و تناسب ناموافق نیروهای طبقاتی منتج شدند و برخی نتیجه اشکالات در دیدگاه و متدولوژی و اشتباهات در سیاست و استراتژی بودند.

۳ـ سند CRC نمی تواند یك ارزیابی صحیح و آموزنده از پیشروی های عظیم و اشتباهات واقعی موجود در این تجربه تاریخی ارائه دهد. این مسئله اتفاقی نیست: بدون ارزیابی صحیح از دست آوردها، تحلیل درست از اشتباهات امکان ندارد و بالعکس (و این کاملا با نکته ای که «بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» بعنوان جهت گیری اساسی به آن اشاره می کند مرتبط است ـ یعنی جمعبندی از تجربه تاریخی خود عرصه مبارزه حاد طبقاتی است و انتقاد از این تجارب و تکامل خلاق مارکسیسم با مبارزه حاد برای دفاع از اصول اساسی مارکسیسم رابطه تنگاتنگ دارد) ولی متاسفانه سند CRC از اصول اساسی مارکسیسم دست کشیده است.

تمرکز، عدم تمرکز و زوال دولت

همانطور که دیدیم موضع غلط در مورد نقش حزب، بخصوص تحت دیکتاتوری پرولتاریا، در دست کشیدن سند CRC از این اصول نقش محوری دارد. این سند حتی کار را بجایی رسانده که می گوید، «یك گرایش دیگر نیز توسط موضع لنین درباره نقش مرکزی حزب در دیکتاتوری پرولتاریا ترغیب شد. این گرایش که تفکر مسلط در جنبش کمونیستی است بر این پایه مبتنی است که در ارتباط با انقلاب اجتماعی همه چیز را حزب تعیین می کند.» (پاراگراف IX ـ ۷)

تنها با انکار واقعیت (پراتیك لنین بعنوان رهبر انقلاب اکتبر و جنبش بین المللی کمونیستی و خدمات او در تکامل تئوری مارکسیستی) است که می توان چنین موضعی را به لنین نسبت داد. ولی نسبت دادن این موضع به مائو واقعا وقاحت می خواهد. این درك که توده ها سازندگان تاریخند، آنها و فقط آنها نیروی محرکه تاریخ جهان می باشند، توسط مائو تبلور یافت ـ مائو به این درك بیان فشرده تئوریك داد و بدون وقفه در عمل، در مبارزه برای کسب قدرت، در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و پیشبرد مبارزه انقلابی بسوی کمونیسم، آنرا بکار بست. و عجیب نیست که سند CRC، با توجه به درك تحریف شده ای که از عمل و «تفکر غالب» در جنبش بین المللی کمونیستی دارد، در حالیکه «از یك طرف» برای پیشاهنگ کمونیست نقش رهبری قائل می شود، «از طرف دیگر» فورا و ماهیتا این نقش را نفی می کند.

مسئله، آنجا که این سند باصطلاح «جهت گیری نوین» را مطرح میکند، روشنتر می شود. طبق معمول این جهت گیری «نوین» اصلا هم «نوین» نمی باشد، درك آشنایی است که در میان قشر خاصی از «سوسیالیستهای» بورژوا و خرده بورژوا متداول است. و چنانچه معمول این نوع درکهاست، این «جهت گیری نوین» عمیقا در ایده آلیسم ریشه

دارد. تضادهای واقعی درون جامعه سوسیالیستی و در سطح بین المللی در اینکه تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در عمل از آنچه مارکس با جمعبندی از تجربه بسیار محدود و کوتاه کمون پاریس پیش بینی کرده بود تفاوت داشت، نقش اساسی داشتند. ولی سند CRC از دست کم گرفتن و نادیده انگاشتن این تضادها دست بر نداشته اصرار دارد که، «نقطه آغاز می باید یك درك کیفیتا نوین از قدرت سیاسی پرولتری باشد. این می باید بازتاب درك مارکس از کمون پاریس مبنی بر جذب دوباره قدرت دولتی توسط کل جامعه باشد. بنابراین دولت پرولتری نباید دولتی شبیه به دولت بورژوایی یا دولت تحت سوسیالیسم ـ آنگونه که تاکنون کمونیستها با تمرکز کل قدرت در یك ساختار متمرکز دولتی آنرا عملی ساخته اند ـ باشد. این می باید یك سیستم سیاسی نوین باشد که دولت با آغاز روند جذب دوباره قدرت دولتی توسط جامعه، از طریق روند تمرکز زدایی قدرت سیاسی و با هدف رسیدن به مرحله ای که اراده سیاسی کل جامعه مستقیما بتواند بدون وساطت دولت تبارز یابد و متحقق شود، از جنبه دولت بودنش دست بکشد. چنین سیستمی تنها می تواند از طریق اجتماعی کردن واقعی ابزار تولید تکوین یابد که به نوبه خود فقط از طریق یك سیستم سیاسی متکی بر دمکراسی پرولتری می تواند تضمین گردد. این سیستم سوسیالیستی که در آن زیربنای اقتصادی سوسیالیزه و سیستم سیاسی دمکراتیك پرولتری جوانب مکمل یکدیگر هستند، باید به خودی خود قادر به ادامه حیات بوده و تبدیل به یك سیستم اجتماعی شود که از جانب کل خلق قابل قبول بوده و توسط آنها تحت رهبری پرولتاریا بعمل درآید.» (پاراگراف X ـ ۳)

معادله را بنگرید: تمرکز ـ بد؛ عدم تمرکز ـ خوب. این است انزجار کلاسیك خرده بورژوایی از حکومت پرولتاریا که از طریق دولت، قدرتمند متمرکز آن و کنترل متمرکزش به اقتصاد اعمال می شود. این سند عملا خواهان انحلال دولت پرولتری ـ به محض تحکیم حاکمیت پرولتاریا و اجتماعی شدن مالکیت ـ و جایگزینی آن با یك سیستم سیاسی دمکراتیك بدون دولت است.

در واقعیت امر، زوال دولت به معنای از بین رفتن ساختار متمرکز اداری نیست ـ در جامعه کمونیستی نیز به چنین ساختاری نیاز است، هر چند که این ساختار، حتی در مقایسه با جامعه سوسیالیستی ، ساختاری کاملا نوین خواهد بود. و روند زوال دولت ـ روند «جذب دوباره قدرت دولتی توسط کل جامعه» ـ اساسا بشکل تضعیف دستگاه متمرکز دولتی و جایگزینی آن با نهادهای سیاسی غیر متمرکز تبلور نخواهد یافت. جوهر این پروسه عبارتست از شرکت توده های وسیع (و نهایتا تمام خلق) در اداره جامعه ـ هم در سطوح مرکزی و هم در سطوح محلی ـ و اینکار بخشی از یك مبارزه کلی برای غلبه بر اختلاف بین کار یدی و کار فکری، و تقسیم کار ستمگرانه از هر نوع و نابرابری های مربوط به آن در جامعه است.

کمی بیشتر به مسئله تمرکز ـ عدم تمرکز و دید معوج سند CRC از این موضوع بپردازیم. در واقع «جهتگیری نوین» این سند همان خط کهنه آنارکو ـ سندیکالیستی است که لنین مورد انتقاد قرار داد؛ این خطی است که عدم تمرکز را در مقابل قدرت دولتی متمرکز و کنترل اقتصاد توسط دولت پرولتری قرار می دهد و رابطه ایندو را خصمانه قلمداد می کند و رابطه دیالکتیکی و غیر آنتاگونیستی بین شان را درك نمی کند. تحت دیکتاتوری پرولتاریا، اگر یك دولت مرکزی قدرتمند و کنترل متمرکز آن بر اقتصاد موجود نباشد، عدم تمرکز ناچارا به برخورد منافع محلی و منفرد کشیده خواهد شد، به رقابت سرمایه دارانه پا خواهد داد و به احیاء سیستم سرمایه داری خدمت خواهد کرد. در جهان واقعی امکان ندارد پرولتاریا بتواند بدون اعمال چنین تمرکز قدرتمندی، بر دشمن دیکتاتوری اعمال کرده، در میان خلق دمکراسی برقرار کند و بر اقتصاد مسلط باشد. بدون چنین تمرکزی امکان حفظ یك اقتصاد همگون و متحد سوسیالیستی، اقتصادی که بر توسعه موزون و برنامه ریزی شده استوار بوده و منافع انقلابی پرولتاریا را نمایندگی می کند، وجود ندارد؛ و بدون آن نمیتوان منافع طبقاتی جامع تر پرولتاریا را در خطوط و سیاستهایی که کل جامعه را هدایت می کنند، منعکس ساخت.

از طرف دیگر تمرکز بدون اتکاء به توده ها و میدان دادن به ابتکارات سطوح پائینی و محلی نیز به احیاء سرمایه داری خواهد انجامید که (حداقل در ابتدا) شکل سرمایه داری دولتی بخود می گیرد. بهمین دلیل مائو تاکید کرد که در فرموله کردن برنامه های اقتصاد سوسیالیستی و بهنگام پیاده کردن این برنامه ها، مانند هر کار دیگر، باید خط توده ای بکار برده شده و اساسا بر فعالیت آگاهانه توده ها تکیه شود. ریموند لوتا تجربه بی همتای اجرای خط «انقلاب را دریابید/ تولید را افزایش دهید» در چین سوسیالیستی را چنین جمعبندی می کند: «سیستم برنامه ریزی چین تصمیم گیری را به آتوریته های سیاسی محلی محول کرد که در پیوستگی با جهت گیری سیاسی متحد و اشکال نوین مدیریت سوسیالیستی، اعمال کنترل جمعی توسط پرولتاریا را افزایش داد. انقلابیون چینی نشان دادند که ترکیب کنترل سیستماتیك با آزمونهای خلاق، کنترل مرکزی با ابتکارات محلی، توازن با ارتقاء سطح و هماهنگی اقتصادی با کارزارهای سیاسی توده ای، امکان دارد. آنها سیاست انقلابی را در فرماندهی توسعه اقتصادی قرار دادند. این مدل بیانگر جهشی کیفی در تئوری و عمل برنامه ریزی سوسیالیستی است...»

«مائو جمعبندی کرد که زیاده روی در کنترل از بالا به پائین (عمودی) بر اقتصاد، ابتکار عمومی را خفه می کند. چنین سیستم برنامه ریزی به توانایی های محلی نقش کافی نداده و امکان استفاده خلاق از منابع محلی را سد می کند. این نوع برنامه ریزی، رهبری متحد بر اقتصاد را نیز تضعیف می کند چرا که هر قدر هم اطلاعات آماری و محاسبات قیمت دقیق در دست باشد، اداره کردن یك اقتصاد گوناگون و پیچیده از طریق فرمان های جزء به جزء از بالا، امکان پذیر نیست...»

«چنین بود که سیاست باز گذاشتن دست آتوریته محلی در وحدت دیالکتیکی با رهبری مرکزی متحد و برنامه ریزی متحد پیاده شد. ابتکار محلی، رهبری متمرکز و برنامه ریزی متحد را تقویت کرد نه تضعیف. ولی چسب واقعی این سیستم که ضامن تحقق منافع جمع و احتیاجات انقلاب بطور کلی بود، چسب ایدئولوژیك سیاسی بود و در اینجا بکاربست خط توده ای تعیین کننده بوده و تضمین می نمود که برنامه ریزی منطبق بر منافع توده ها و بر پایه بسیج آنان، انجام شود.» (لوتا، «برنامه ریزی مائوئیستی در تئوری و عمل: از سوسیالیسمی که آرزویش را در سر میپرورانیم و قابل تحقق است، به دفاع برخیزیم» این مقاله در شماره آینده مجله انقلاب (شماره ۶۲) منتشر خواهد شد ـ تاکیدات از اصل است.)

اگر پیشاهنك رهبری نکند چه کسی خواهد کرد؟

بیائید با توجه به این سوال به فرمولبندی «جهت گیری نوین» سند

CRC برگردیم: «سیستم سوسیالیستی که در آن زیر بنای اقتصادی سوسیالیزه و سیستم سیاسی دمکراتیك پرولتری جوانب مکمل یکدیگر هستند، باید بخودی خود قادر به ادامه حیات بوده و تبدیل به یك سیستم اجتماعی شود که از جانب کل خلق قابل قبول بوده و توسط آنها تحت رهبری پرولتاریا به عمل در آید.» اینجا باید پرسید منظور از «کل خلق» چیست؟ آیا این فرمولبندی استثمارگران سرنگون شده را نیز شامل می شود؟ برخورد به استثمارگران نوپا که از درون خود جامعه سوسیالیستی سربیرون می آورند چگونه است؟ عناصر منحط درون زحمتکشان چه می شوند؟ بهرحال هیچ آدم منطقی نمی تواند منکر آن شود که در جامعه سوسیالیستی چنین افرادی پیدا خواهند شد. همینکه پذیرفته شد باید بر این گروهها دیکتاتوری اعمال شود به این واقعیت بر می گردیم که «یك سیستم اجتماعی که از جانب کل خلق قابل قبول باشد و توسط آنها به عمل در آید» نمی تواند بلافاصله و یا در کوتاه مدت بوجود آید ـ این امر بدون یك مبارزه طولانی، و گاهی مبارزه بسیار حاد طبقاتی و در واقع دگرگونی کامل زیربنای اقتصادی و روبنای جامعه و تمامی جهان میسر نیست.

«باید بخودی خود قادر به ادامه حیات» باشد در این زمینه چه مفهومی دارد؟ آیا بدان معناست که اگر «تمام خلق» تصمیم بگیرند که این نظام را نمی خواهند، باید آنرا تا آینده نامعلومی کنار گذاشت ؟ مثلا تا زمانی که این «تمام خلق» دوباره تصمیم بگیرند که حداقل برای چند صباحی، خواهان این نظام اند؟ مزخرف بودن این درك ـ که مرتبط است با مزخرفات شبه خروشچفی «تمام خلق» بی طبقه ـ آشکار است.

اما آنها گفته اند که این «تمام خلق» باید این نظام «سوسیالیستی» را «تحت رهبری پرولتاریا» به اجرا درآورد. ولی اینجا سند CRC با تضادی منطقی که خود ساخته روبرو می شود. طبعا، طبق منطق خود سند، میتوان پرسید: چه کسی به پرولتاریا «حق» اعمال رهبری داده است؟ آیا از نقطه نظر «تمام خلق» این امر به همان هولناکی «دیکتاتوری حزب» نیست؟ ولی حتی اگر این رهبری پرولتاریا مورد قبول واقع شود، در عمل چگونه اعمال خواهد شد (بعنوان یك نهاد یا «غیر نهاد») و از چه ابزار و مکانیزم هایی باید استفاده شود که دوباره عملا بهمان وضعیتی که پیشاهنك پرولتاریا نقش رهبری کننده ایفا می کند برنگردیم؟

در واقع باز هم منطق سند به این نتیجه خواهد رسید که هیچ پیشاهنگی، حداقل پیشاهنك پرولتری، نباید موجود باشد. و در پس آن به این نتیجه هم خواهد رسید که هیچکس، هیچ نیرو و طبقه اجتماعی را نباید از صف «تمام خلق» کنار گذاشت؛ چه کسی به گروهی «حق» داده خود را به کرسی قضاوت نشاند و تصمیم بگیرد چه کسانی جزو «تمام خلق» محسوب می شوند؟ البته این سوال جوابی دارد، ولی این جواب با دیدگاه بورژوا ـ دمکراتیکی که در این سند موجودست، فراهم نخواهد شد.

بنظر می رسد فعلا سند CRC می پذیرد که رهبری حزب پیشاهنك برای سرنگونی قدرت دولتی کهن، در هم کوبیدن ماشین دولتی کهن و سپس «برقراری سیستم سیاسی نوین» ضروریست (پاراگراف X ـ ٤) و چنین ادامه می دهد «حزب پیشاهنك پرولتاریا می باید نقش رهبری کننده را تا زمانیکه سیستم سیاسی نوین بطور موثر بکار افتد (از طریق کامل کردن روند اجتماعی کردن ابزار تولید و سپس تحکیم قدرت در دست طبقات حاکمه نوین تحت رهبری پرولتاریا) بازی کند. زمانیکه این امر به انجام رسید، حزب می باید از نظارت انحصاری اش بر تحولات انقلابی دست بکشد و بگذارد سیستم خودش کار کند. تحت سیستم دمکراتیك پرولتری، کارآرایی سیستم جدید از سوی خلق و از طریق یك روند دمکراتیك باز که تمام خلق آزادانه از طریق تشکلات سیاسی خودشان یا هر چیز دیگر در آن درگیر خواهند بود، مورد قبول واقع شده یا رد خواهد شد.» (همانجا) یکبار دیگر سند در آشفته بازار تضادهای منطقی که خود ساخته گیر کرده است.

یکم، در مورد سرنگونی قهرآمیز نظام کهن و نقش حزب پیشاهنك در آن، که در ابتدای این نقد به آن اشاره رفت، در ارتباط با سند CRC چند نتیجه گیری کلی کنیم: موضع این سند در مورد به اصطلاح دیکتاتوری حزب بطور گریز ناپذیر در پیوند با موضعی قرار دارد که طبق آن سرنگونی قهرآمیز هم، بخصوص اگر توسط حزب پیشاهنك رهبری شود، غلط بوده ـ و عملی نخبه گرایانه و قهرآمیز نه فقط علیه بورژوازی بلکه علیه توده های خلق است چون امکان دارد این توده ها، حداقل در ابتدا، با حزب پیشاهنك در مورد لزوم این سرنگونی قهرآمیز هم نظر نباشند. آیا این سوال که نظام کهن را باید برانداخت یانه، نباید به رای «تمام خلق» گذاشته شود؟ یا شاید باید از «تمام خلق» منهای طبقه حاکم و کسانیکه علنا از آن حمایت می کنند، رای گیری کرد؟ ـ ولی باز به همان مشکل آزار دهنده بر می خورید: چه کسی تصمیم می گیرد، چه کسی «حق» دارد تصمیم بگیرد، که چه افرادی را باید از صفوف «تمام خلق» کنار گذارد و چه کسانی را نگذارد. طولی نخواهد کشید که این مشغله فکری دمکراتیك صوری جای هرگونه گرایشی به سرنگونی سیستم را بگیرد!

این شاید، بنظر کاریکاتوری از موضع سند CRC برسد، اما اینطور نیست. تصادفی نبود که خط خروشچف در مورد «دولت تمام خلقی» بخشی از یك مجموعه بود که «گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم» را نیز در بر می گرفت. با توجه به خط و منطقی که در سند CRC پیش گذاشته شده نیز چنین وجه اشتراکی را میتوان دید. اگر بر این خط و منطق پافشاری شود، دیری نخواهد کشید که نسخه کم و بیش آشکاری از «گذار مسالمت آمیز» نیز پیچیده شود.

برگردیم به این مسئله که چه وقت و با چه معیاری باید تعیین کرد که حزب دیگر نباید دارای یك نقش رهبری نهادی شده در جامعه نوین باشد. اینجا هم به یکی دیگر از تضادهای منطقی آشنای سند CRC برمی خوریم. چه کسی تعیین می کند که چه زمانی «سیستم سیاسی نوین بطور موثر» بکار افتاده است و مشخصا چه موقع «قدرت در دست طبقات حاکمه نوین تحت رهبری پرولتاریا» باندازه کافی تحکیم شده است که پرولتاریا دیگر باید از نقش خود دست بکشد؟ آیا حزب است که تصمیم می گیرد؟ ولی این خود یك تضاد است ـ حزب چطور می تواند برای توده ها تصمیم بگیرد که آنها دیگر به نقش رهبری نهادی شده حزب نیازی ندارند؟ یا، اگر این حزب نیست که تصمیم می گیرد، این تصمیم توسط چه کسانی و چگونه اتخاذ خواهد شد؟ به رای مردم گذاشته می شود؟ چه کسی تصمیم می گیرد که زمان رای گیری فرا رسیده، چه کسی سازماندهی اش می کند و قواعدش را تعیین می کند و غیره و غیره؟ مسخرگی این سوالات انعکاس ایده آلیسم اساسی خطی است که در سند CRC پیش گذاشته شده است.

در بررسی جنبه اقتصادی باید گفت که تاکنون در هیچ یك از کشورهای سوسیالیستی روند اجتماعی کردن مالکیت بهیچوجه کامل نشد، بخصوص به آن مفهومی که مارکس آنرا در نقد برنامه گوتا تصویر کرد (تمام انواع مالکیت به مالکیت تمام جامعه در می آید) و تجربه بما می گوید که برای رسیدن به تولید کاملا اجتماعی شده، به زمانی دراز نیاز

است. هم در شوروی و هم در چین زمانیکه سوسیالیستی بودند، امور هنوز به مرحله ای که تمام ابزار تولید در مالکیت تمام خلق باشد تکامل نیافته بود و این واقعیت یکی از دلایلی بود که باعث می شد کالاها و بهمراه آن قانون ارزش کماکان نقشی مهم، اگر نه تنظیم کننده، در اقتصاد ایفا کنند. در چین مالکیت جمعی گروههای دهقان هنوز متداول ترین شکل مالکیت بود و تیم های نسبتا کوچك تولید هنوز واحدهای اصلی محاسبه اقتصادی بودند. مائو، و بدنبال او چان چون چیائو، این مسئله را تضادی مهم و دراز مدت تشخیص دادند، تضادی که با موجودیت طبقات و مبارزه طبقاتی و تولید مثل مداوم بورژوازی تحت سوسیالیسم پیوند تنگاتنك دارد. سند CRC بدون برخورد به اینگونه سوالات حیاتی، می گوید وقتی روند اجتماعی شدن تکمیل شد حزب باید از نقش پیشاهنك نهادی شده خود دست بکشد؛ این نشانه ای دیگر و جدی تر از ایده آلیسم این سند است.

دقیقا بخاطر وجود این تضادهای عمیق و انعکاس آنها در روبنا، حزب باید تا مدتها ـ في الواقع در سراسر دوره تاریخی گذار سوسیالیستی که با این تضادها رقم می خورد ـ نقش رهبری کننده داشته باشد؛ و برای ایفای صحیح آن ـ در رابطه صحیح با توده ها ـ این نقش رهبری کننده باید نهادی شود و اگر چنین نشود، همانطور که قبلا اشاره شد، بخاطر تضادهای کماکان موجود، لاجرم گروهی دیگر بر دیوان تصمیم گیری خواهد نشست، گروهی از میان دستجات بورژوازی.

چه نوع حزبی، چه نوع انقلابی؟

«جهت گیری نوین» سند CRC در تضاد با درك فوق الذکر بوده و معتقد است که از زمان کسب قدرت، حزب، حتی زمانیکه هنوز باید نقش پیشاهنك ایفا کند، «می باید آتوریته اش را فقط بلحاظ سیاسی از طریق نهادهای انتخاب شده توسط خلق إعمال دارد» و بعلاوه حزب باید بمثابه «یك حزب علنی» عمل کند و «بسیار دمکراتیك بوده و حتی وجود فراکسیونها و غیره را بعنوان یك اصل مجاز شمارد.» (پارا گراف X ـ ۵) و هنگامیکه عملکرد سیستم نوین سیاسی و اقتصادی، بنا بر اصول ارائه شده توسط این سند، تکوین یافت، حزب «می باید رسما از انحصار قدرت خود دست کشد» و «حق حاکمیتش می باید کاملا متکی بر پشتیبانی انتخاباتی بدست آمده بر پایه پلاتفرم حزب، نظیر هر پلاتفرم دیگر باشد.» (پاراگراف X ـ ۹)

باز هم ایده آلیسم. این در بهترین حالت بازی با انقلاب سوسیالیستی است. این حزب ممکن است بدرد جامعه سوسیالیستی ای بخورد که در یك دنیای خیالی و شاعرانه بوجود آید، دنیایی که در آن از محاصره امپریالیستی خبری نیست، زمینه ای برای تولید مثل مستمر بورژوازی درون خود جامعه سوسیالیستی وجود ندارد، تمایزات اجتماعی و تضادهای طبقاتی بین خود مردم ناچیز است، طبقات استثمارگر نفوذ ایدئولوژیك ندارند و قس علیهذا. ولی روشن است که این حزب هیچ ربطی به یك حزب انقلابی که باید بمثابه پیشاهنك یك مبارزه طبقاتی قاطع (درون کشور و در سطح بین المللی) عمل کند، ندارد؛ و ربطی ندارد به حزبی که باید علیه دشمن طبقاتی برزمد، دشمنی که هنوز از پایه ای قدرتمند در سطح بین المللی برخوردار بوده و حتی درون جامعه سوسیالیستی شرایط مادی قدرتمندی بنفعش عمل می کند.(۱۸)

یك «حزب علنی» که وجود فراکسیونها را «بعنوان یك اصل» مجاز می شمارد و غیره، ممکن است «خیلی دمکراتیك» بنظر آید. ولی در واقعیت این دستورالعمل ساختن حزبی است که «مراکز» متعددی دارد که هیچکدامشان، بخصوص بهنگام مبارزه حاد طبقاتی، قادر به نمایندگی منافع انقلابی پرولتاریا نیستند ـ چنین حزبی به انحطاط فرقه گرایی بورژوایی در خواهد غلتید. واقعا «خیلی دمکراتیك» است ـ خیلی بورژوا دمکراتیك است ـ این «اصل» یك اصل بورژوایی است.(۱۹)

فراموش نکنیم که یکی از جوانب مهم تجربه حزب بلشویك، در رهبری انقلاب اکتبر و ایجاد دولت شوراها، عبارت بود از گسست از نفوذ سوسیال دمکراسی، که یکی از نمایندگان برجسته اش حزب سوسیال دمکرات آلمان به رهبری کائوتسکی بود. این گسست روندی بود که در برخورد به جنك اول جهانی به اوج خود رسید و به گسست کامل انجامید؛ جنك اول تند پیچی بود که در آن انحطاط اپورتونیستی اکثریت احزاب انترناسیونال دوم از کمیت به کیفیت رسید و بلشویك ها نیز در گسست از گرایشات غلطی که در جنبش بین المللی سوسیالیستی سلطه قابل ملاحظه ای داشت، از کمیت به کیفیت رسیدند. یکی از حادترین کانونهای این مبارزه دقیقا مسئله حزب بود.

همانطور که میدانیم، بلشویکها، تحت رهبری لنین، جهت آماده شدن برای انقلاب اکتبر و رهبری آن مجبور شدند برای ایجاد و حفظ حزب پیشاهنگی که برای انجام وظایف انقلاب پرولتری لازم بود، با چنك و دندان بستیزند. بعد از کسب قدرت نیز بلشویکها مجبور شدند درك از حزب پیشاهنگی که قادر به رهبری مبارزه ممتد باشد را تکامل داده و به آن جامه عمل بپوشانند. یکی از تبارزات مهم این مسئله غیرقانونی کردن فراکسیونهای درون حزب بود. هر چند به این مسئله در ابتدا بعنوان اقدامی موقتی در مقابله با شرایط بغایت دشوار بعد از جنك داخلی نگریسته می شد، ولی واقعیتی است که بعدا جنبه عمومی و دراز مدت یافت. و این درست بود.

احزاب واقعا کمونیست، پیشاهنگان واقعی انقلاب پرولتری، نیازمند برخورد دیدگاههای مخالف و مبارزه شدید ایدئولوژیك درون صفوف خود هستند، ولی این امر باید از طریق ساختار تشکیلاتی متحد حزب پیش رود و نه از طریق تشکیل فراکسیون های متشکلی

---

۱۸ ـ سند CRC کاملا فراموش نکرده مبارزه طبقاتی را متذکر شود و می گوید سیستم دمکراسی پرولتری مورد نظرش «می باید بیشتر تکامل یابد» («از آنجا که سوسیالیسم خود یك دوره تحول انقلابیست») و «چنین تغییراتی در ساختارهای سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی، خود موضوع مبارزه طبقاتی خواهد گشت.» (همانجا) ولی این درك مبهم از «مبارزه طبقاتی» بخشی از دید خیال گونه سند CRC از «جامعه سوسیالیستی» می باشد که در آن پایه مادی موجودیت و قدرت بورژوازی نه بطور جدی بحساب آمده ـ و نه حتی بدرستی فهمیده شده است. «مبارزه طبقاتی» شان هم مثل «سوسیالیسم» شان تخیلی است و هیچ ربطی به مبارزه طبقاتی واقعی و تعیین کننده ای که باید در سراسر دوران گذار سوسیالیستی، بمثابه حلقه کلیدی، جریان داشته باشد، ندارد. جایی که ماهیت «دوره تحول انقلابی» تحریف شده و پایه تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی، و مرکزی بودن آنها، در سراسر این دوره بد فهمیده می شود و نادرست مطرح می شود، صحبت از «مبارزه طبقاتی» و «دوره تحول انقلابی» فایده ای ندارد.

۱۹ ـ یکی از تبلورات مهم این اصل بورژوایی اینست که به ایده ها، و از آنجمله خطوط و «پلاتفرم های» احزاب سیاسی ، بمثابه کالاهایی برخورد می کند که ارزششان در «بازار ایده ها» تعیین می شود (و بویژه خرده بورژوازی ، مستعد گرفتاری در این توهم می باشد که با عملی شدن «بازار آزاد» عملا مساوات برقرار خواهد شد. اینجا به یك مسئله توجه نشده و آن اینکه جوهر بازار سرمایه داری مشخصا سلطه و استثمار طبقاتی است.

که هرکدام رهبران و پلاتفرم های متفاوت خودشان را دارند و غیره. موارد جدی نقض انضباط و فعالیت فراکسیونی درون حزب کمونیست نزدیك بود قیام اکتبر را نابود کند (کامنف و زینویف که با قیام، یا حداقل با زمان آن، مخالف بودند، برنامه قیام را علنی کردند و اینکار میتواست نتایج مهلکی در برداشته باشد)؛ و اگر فراکسیونها (در سال ۱۹۲۱) غیر قانونی نمی شدند، سر جمهوری نوین شوراها را به باد می دادند و واضح است که از ساختمان سوسیالیسم تحت رهبری پرولتاریا ممانعت می کردند. (۲۰)

با خطی که در مورد ماهیت و نقش حزب تحت سوسیالیسم در این سند CRC پیش گذاشته شد، چگونه پرولتاریا قادر خواهد بود رهبریش ـ درواقع دیکتاتوری همه جانبه اش ـ را در روبنا، از جمله در عرصه های مهمی مانند فرهنك اعمال نماید؟ در چنین حالتی، چه نوع فرهنگی، نماینده چه طبقه ای بر صحنه سلطه خواهد داشت؟ لازم به یادآوریست که مائو از دلایل ضروری و بینهایت بموقع بودن انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری، یکی به این نکته اشاره کرد که حتی بعد از کسب قدرت و تا زمان وقوع انقلاب فرهنگی، آموزش و فرهنك رویهمرفته در تسلط بورژوازی (بویژه رویزیونیست ها) باقی مانده بود. بیرون آوردن این عرصه های حیاتی از دست رویزیونیست ها و آغاز تغییر ریشه ای این عرصه ها، مبارزه ای عظیم می طلبید. تصور اینکه خط پرولتری بر پایه خودرویی و بدون رهبری سیستماتیك و همه جانبه حزب بر عرصه فرهنك غالب خواهد شد، ایده آلیسم محض است ـ و .

برای ایفای نقش رهبری، به یك حزب واحد که بحول خطی واحد متحد باشد نیاز است نه حزبی که به فراکسیون ها تقسیم شده و اسیر فراکسیونیسم می باشد. در غیاب این رهبری، روبنا در سلطه بورژوازی درآمده و این بنوبه خود بمعنای تسلط مناسبات سرمایه داری بر زیربنای اقتصادی می باشد ـ و سرمایه داری در کل جامعه احیاء خواهد شد. (۲۱)

مدل انتخاباتی بورژوایی
یا رهبری توده ها
برای بازسازی جهان

آری، حزب باید به توده ها تکیه کند نه به موقعیت پرنفوذ خویش؛ ولی تکیه به توده ها به این معنا نیست که مثل احزاب سوسیال دمکراتیك دنبال توده ها بیفتد و از چارچوب و محدوده بورژوا دمکراتیك سیاست بازی برای کسب رای فراتر نرود و از زیر بار مسئولیت خویش یعنی ایفای نقش پیشاهنك و رهبری توده ها در انقلاب شانه خالی کند.

تا اینجا باید روشن شده باشد که در واقعیت دید سند CRC از عملکرد «سیستم دمکراتیك پرولتری» با سیستم بورژوا دمکراتیك تفاوت کیفی ندارد. طبق «مدلی» که این سند پیش می گذارد «حق حاکمیت» حزب کمونیست «کاملا متکی بر پشتیبانی انتخاباتی بدست آمده بر پایه پلاتفرم حزب، نظیر هر پلاتفرم دیگر» است؛ چنین «مدلی» در بهترین حالت شرایطی پیش می آورد که در آن مراکز قدرتی که حول پلاتفرم های متفاوت گرد آمده اند، برای رای توده ها به رقابت برمی خیزند. نتیجه (بازهم در بهترین حالت) نوعی دولت «ائتلافی» است که در آن «کمونیستها» و «سوسیالیستها» ی گوناگون با نمایندگان سایر گرایشات

۲۰ـ ممکن است خیانت ضد انقلابی کامنف و زینویف در شرایطی که از لحاظ سیاسی (و هم به معنی واقعی کلمه) مسئله مرگ و زندگی در میان بود، نتیجه شرکت ایشان در یك فراکسیون سازمان یافته نبوده باشد ـ و بهرحال، با یك اقدام تشکیلاتی مبتنی بر غیر قانونی کردن فراکسیون ها نمیتوان از این مسائل جلوگیری کرد ـ ولی اعمال آنها آشکارا خصلت فراکسیونی داشت: مطابق خط و انضباط خود و برخلاف خط و انضباط حزب عمل میکردند. و بواقع هر قدر موجودیت فراکسیون ها طولانی مدت تر و تکامل یافته تر باشد، وحدت اراده و عمل حزب را جدی تر زیر ضربه می برد و توانائی ایفای نقش پیشاهنك، رهبری توده ها در مبارزه انقلابی، (برای کسب قدرت و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا و سهس پیشبرد انقلاب تحت این دیکتاتوری) را از حزب سلب می کند.

برای اینکه مسئله را بیشتر بشکافیم بد نیست شرایط خاصی که منجر به غیرقانونی کردن فراکسیون ها در حزب بلشویك در سال ۱۹۲۱ شد را بررسی کنیم. اقتصاد جنك زده ای که در شرف فروپاشی کامل بود نیازمند بازسازی بود و بلشویك ها را بمصاف می طلبید، باید با بخش های کلیدی جمعیت (بخصوص در روستا) مجدداً پیوند برقرار می کردند، و تشکیلات باید در میانه جابجائی اجتماعی، نارضایتی سیاسی (از جمله در میان طبقه کارگر شهری) و تزلزل اقشار میانی، تقویت می شد. جنك داخلی با پیروزی خاتمه یافته بود، ولی سرنوشت انقلاب هنوز روشن نبود. وظایف نوینی در پیش رو بود، تغییراتی جدی در سیاست طلب می شد (سیاست اقتصادی نوین بیان سیستماتیك این نیاز بود) و باید مهارت های نوینی، بخصوص در زمینه مدیریت اقتصاد، پرورش می یافت. به مصاف وضعیت نوین رفتن حزبی متحد و مصمم میخواست، ولی حزب خود تحت تاثیر کشاکش و خیزش دوران جنك داخلی بود، و جز این نیز نمیتوانست باشد. مبارزه دو خط شدیدی بر سر راهی که باید در پیش گرفته می شد، درگرفت. این امر اجتناب ناپذیر بود. ولی مشکل فزاینده فراکسیونیسم، پیگرد موفقیت آمیز این مبارزه را مشکل میکرد.

گروه های گوناگون مخالف بحول پلاتفرم های جداگانه سازماندهی میکردند، دستور جلسات حزب را به مسائل ثانوی میکشاندند و تبعیت از پلاتفرم خود را به انضباط حزبی ارجح می شمردند. خطر واقعی انشعاب حزب، در این اوضاع وخیم ، لنین را نگران کرده بود. او نگران این بود که لزوم لیبرالیزه کردن امور اقتصادی به گرایشات بورژوا ـ دمکراتیك درون حزب دامن زند. اوضاع بگونه ای بود که عناصر فراکسیونی هر کجا و هر وقت که دستشان می رسید، درصدد پیاده کردن برنامه های خود برمی آمدند (مثلا پیروان تروتسکی سعی میکردند برنامه خود در میلیتاریزه کردن اتحادیه ها را پیاده کنند، سیاستی فاجعه بار که به سرخوردگی درون اتحادیه ها و بی اعتمادی کل جامعه به حزب پا میداد، و این درست زمانی بود که زنده کردن اعتماد عمومی به انقلاب بسیار اهمیت داشت.) هجوم اعضاء جوان و بی تجربه به حزب، بهمراه بسیاری از سوسیال رولوسیونرها و منشویك های سابق ولی اصلاح نشده، زمینه مساعدی برای سازماندهی فراکسیون ها درون حزب بوجود آورد.

اگر فراکسیونیسم بحال خود رها می شد، تصمیم گیری و انجام تصمیمات حزبی مشکلتر می شد، وحدت حزب ضربه میخورد و سیاست های غلط آزادی عمل بیشتری بدست می آوردند؛ خلاصه اینکه پایه های حکومت پرولتری تضعیف می شد. بعلاوه، دقیقاً به این خاطر که بلشویك ها اکنون یك حزب در قدرت بودند، فراکسیونیسم ابعاد جدید و تهدید کننده ای بخود گرفت. دشمنان داخلی و خارجی انقلاب برای پیشبرد منافع خویش می توانستند روی توطئه و کار فراکسیونی از طریق گروهبندی های نزدیك به قدرت حساب باز کرده و از آن سود جویند، و این در حالی بود که تکثیر گروه هایی که حول برنامه های خود سازمانیافته بودند به دشمنان درون انقلاب فضای بازتری جهت مانور و سازماندهی میداد.

هرچند شرایط ویژه ای که در سال ۱۹۲۱ به غیرقانونی کردن فراکسیون ها درون حزب بلشویك انجامید، برای دولت نوین پرولتری و حزب رهبری کننده اش شرایطی بغایت بحرانی بود، و هرچند وجود فراکسیون در یك حزب در قدرت پایه های قدرتمندی برای نیروهای ضدانقلابی ایجاد میکند که بتوانند چه از داخل و چه از خارج کشور سوسیالیستی، دولت سوسیالیستی را تضعیف یا حتی سرنگون کرده و یا از درون منحطش کرده و به ضد خود تبدیلش کند؛ با وجود این، در این مورد اصول عام تری دخیل می باشد. تاریخ حزب بلشویك نشان می دهد که حتی قبل از کسب قدرت نیز بلشویك ها مجبور بودند از خط تشکیلاتی که بر احزاب سوسیالیست انترناسیونال دوم غالب بود، بطور کاملتر گسست کنند، خطی که وجود فراکسیون

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۶۱

«دمکراتیکی» که بطور علنی تر بورژوا و خرده بورژوا هستند، درهم می آمیزند و منافع اساسی توده ها را «متحدانه» زیرپا میگذارند، هیچ تغییر ریشه ای در جامعه صورت نمی گیرد (وهر تلاشی برای انجام چنین تغییراتی فوراً و بیرحمانه توسط این دولت «ائتلافی» سرکوب خواهد شد) آیا به اندازه کافی - یا درواقع بسیار بیش از اندازه - در سراسر جهان تجاربی اینگونه نداشته ایم؟ (۲۲)

اگر کسی با پروسه انتخاباتی آشنا بوده و دچار «نسیان سیاسی» نباشد، با شنیدن این نظریه که یك چنین روند انتخاباتی به بیان «اراده سیاسی» توده ها منتهی خواهد شد، خنده تلخی تحویل خواهد داد. فقط کسانی که بورژوا دمکراسی را از خود بورژوازی جدی تر میگیرند، میتوانند معتقد به این نظریه باشند - آنها یا نیاموخته اند که این دمکراسی و روند انتخاباتی اش ابزاری است در خدمت اعمال دیکتاتوری بورژوازی به توده ها، و یا «آموخته ها را بدور افکنده اند» البته این بمعنای نامشروع بودن نقش انتخابات در جامعه سوسیالیستی نیست، ولی باید دانست که روند رسمی انتخابات والاترین و اساسی ترین تبلور «اراده سیاسی» توده ها نیست؛ در روندی که «اراده سیاسی» توده ها از طریق آن بیان می شود، انتخابات فقط میتواند یك نقش تبعی داشته باشد؛ و اینکه در جامعه طبقاتی، انتخابات نیز درست مثل سایر امور توسط روابط بنیادین طبقاتی تعیین شده و شکل می گیرد؛ و در جامعه سوسیالیستی انتخابات باید منعکس کننده اعمال قدرت سیاسی پرولتاریا و نقش رهبری کننده حزبش بوده و به آن خدمت کند.

توضیح زیر در مورد نقش انتخابات در جامعه بورژوایی، در مورد روند (بورژوا) دمکراتیك انتخاباتی که سند CRC برای «جامعه سوسیالیستی» و «سیستم دمکراتیك پرولتری» خویش تصویر میکند، نیز صادق است:

«خود روند انتخاباتی، مناسبات طبقاتی - و تخاصمات طبقاتی - بنیادین جامعه را می پوشاند و شرکت سیاسی اشخاص منفرد شده در جاودانی کردن وضع حاضر را نهادی کرده و بدان بیان رسمی می بخشد. این روند مردم را به افراد ایزوله تبدیل کرده و در عین حال موقعیت آنها را از لحاظ سیاسی به یك موقعیت منفعل تقلیل می دهد و جوهر سیاسی این انفعال منفرد شده را تعیین میکند - چرا که هر شخص، منفرداً جدا از سایرین بر یکی از موضوعات مورد انتخاب تاکید می گذارد و این موضوعات خود توسط قدرتی فعال که ماوراء توده های منفرد شده «شهروندان» قرار دارد فرموله و معرفی می شوند.» (آواکیان، دمکراسی، ص ۷۰ - تاکید در اصل)

در سراسر سند CRC موارد زیادی از رجوع به «اراده سیاسی» خلق و پرولتاریا دیده می شود. ولی یکبار هم به این مسئله توجه نشده که برای تحقق، و یا حتی برای تعیین «اراده سیاسی» پرولتاریا و توده ها هیچ راهی بجز نقش رهبری حزب - از طریق اعمال خط توده ای و کلا خط سیاسی و ایدئولوژیك کمونیستی - وجود ندارد، درواقع سند CRC چنین نظریه ای را نفی کرده است.

درواقع همانطور که دیدیم، سند CRC مرتباً نقش پیشاهنك حزب را در مقابل فعالیت آگاهانه توده ها می گذارد. جای شك و شبهه باقی نمی ماند: میگویند وقتی ارتش دائم منحل شد و خلق مسلح جای آنرا گرفت، و هنگامیکه حزب و «نقش پیشاهنك» بجایی رسید که بر پایه پلاتفرم خود (نظیر هر پلاتفرم دیگر) با سایر احزاب به رقابت بر سر

و غیره را درون حزب مجاز میشمرد. این خط از دیدگاه و برنامه رفرمیستی اکثریت این احزاب (و پرنفوذترینشان) نشئت می گرفت - جهت گیری این خط، رهبری توده ها برای سرنگونی و خرد کردن دستگاه دولتی کهن و ایجاد دولت نوین پرولتری نبود. غیرقانونی کردن فراکسیونها در حزب بلشویك در سال ۱۹۲۱ - و سپس تثبیت آن بعنوان یك اصل اساسی تشکیلاتی در احزاب کمونیست - بیانگر هم خط شدن کاملتر اصول و عمل تشکیلاتی با احتیاجات عینی مبارزه انقلابی پرولتری، چه قبل و چه بعد از کسب قدرت بود.

در بحث بخش های نتیجه گیری سند CRC، بیشتر به مسئله فراکسیون های درون حزب می پردازیم.

۲۱- در جزوه «سه مبارزه عمده در جبهه فلسفی چین» این هشدار مائو آمده که «اگر ما یك اقتصاد سوسیالیستی بنا ننهیم، دیکتاتوری پرولتاریائی ما به یك دیکتاتوری بورژوایی، به یك دیکتاتوری ارتجاعی فاشیستی بدل خواهد شد» («سه مبارزه عمده» - پکن، انتشارات زبانهای خارجی سال ۱۹۷۳، ص ۱۹) و طرف دیگر قضیه اینست که اگر پرولتاریا، در روبنا و از جمله عرصه های فرهنك و ایدئولوژی، یك دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی اعمال نکند، ساختمان اقتصاد سوسیالیستی و ماندن بر جاده سوسیالیستی امکان ندارد. خط سند CRC پژواك - یا درواقع «آنروی سکه» خط لیوشائوچی و پیروان فلسفی اوست. آنها، بعد از کسب قدرت سیاسی سراسری در چین، می گفتند که طی یك دوره طولانی، اقتصاد باید خصلتی داشته باشد که «سنتز» سوسیالیسم - سرمایه داری است و روبنا هم به بخش سوسیالیستی خدمت کند و هم به بخش سرمایه داری و «هم در خدمت بورژوازی باشد» (همانجا ص ۱٦) خط سند CRC «از یك جهت دیگر» به همینجا میرسد چرا که پایه های اعمال دیکتاتوری همه جانبه پرولتاریا بر روبنا را سست کرده و شرایطی بوجود می آورد که طی آن، در تئوری، نیروهای مختلف طبقاتی در روبنا «شریك قدرتند»! و البته این روبنای «سنتز» شده به معنای این خواهد بود که بورژوازی پرولتاریا را «سنتز» میکند - یعنی«میبلعد» - و کنترل کل روبنا را به دست میگیرد و جامعه را بشیوه خود دگرگون میسازد و سرمایه داری را احیاء میکند.

۲۲- احزاب کمونیست و سوسیالیست متعددی به پارلمانتاریسم بورژوایی سقوط کردند و / یا شرکت در دولت های «ائتلافی» در کنار انواع نیروهای بورژوا را کانون تلاش های خود قرار دادند؛ ولی شاید بتوان گفت که تجربه حزب کمونیست اندونزی در اواسط سال های ۱۹٦۰ از تمام این فجایع اسفبارتر بوده، که به کشتار صدها هزار کمونیست (وسایر مردم اندونزی)، خرد شدن یك حزب کمونیست قدرتمند توسط ارتجاعیون انجامید. قبل از اینکه کار به اینجا بکشد، حزب اندونزی بطور روزافزون توجه خود را به کار پارلمانی و سایر اشکال مبارزه قانونی معطوف کرده بود؛ بطور روزافزون به موفقیت های پارلمانی و مواضعش درون دولت ائتلافی (که سوکارنوی بورژوا - ناسیونالیست در راس آن قرار داشت) تکیه میکرد؛ و در نتیجه برای کودتای ضدانقلابی ای که توسط ارتش اندونزی (به رهبری سوهارتو) انجام گرفت - و سیای آمریکا علاوه بر پشتیبانی از این کودتا و هدایت آن از پشت صحنه در آن شرکت فعال نیز داشت - آماده نبود. (رجوع کنید به «سند تاریخی: انتقاد از خود حزب کمونیست اندونزی، ۱۹٦٦»، مجله انقلاب، شماره ۵۵، زمستان، بهار ۱۹۸۷)

مسلم است که حکومت سوکارنو نماینده دیکتاتوری پرولتاریا نبود، ولی وضعیت حزب کمونیست اندونزی در حکومت «ناسیونالیست» با موقعیتی که حزب کمونیست، در صورت اعمال خط سند CRC در مورد چگونگی عملکرد حزب تحت دیکتاتوری پرولتاریا به آن دچار خواهد شد، جای مقایسه دارد. همانطور که قبلا ذکر شد، چنین حزبی در عمل از یك حکومت «ائتلافی» سر درمی آورد و قادر نخواهد بود رهبری مطلق خویش را اعمال کند - فی الواقع اصلا قادر به اعمال رهبری نخواهد بود. حزب و بطور کلی توده های انقلابی در مقابل کودتای ضدانقلابی (وقتل عام های متعاقب آن) شدیداً آسیب پذیر میشوند. اینجا بازهم توجه به یك نکته حیاتی است و آن اینکه در شرایط جامعه سوسیالیستی «تمام خلق»، حتی اگر طبقه حاکم سرنگون شده را هم کنار بگذاریم، بسیاری طبقات مختلف - از جمله نیروهای نوپای بورژوایی - را در بر میگیرد، و«تسلیح تمام خلق» درواقع به معنی رشد اردوگاه های مسلح مختلف در میان خلق است و این شامل نیروهای مسلحی که بطور موثر تحت فرمان رهبری ضدانقلابی بورژوایی قرار دارند نیز میشود.

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

آراء پرداخت، آنگاه است که «در ساختار سیاسی نوین، بر خلاف اشکال تاکنون اعمال شده دیکتاتوری پرولتاریا، خلق واقعاً صاحب قدرت و سلاح بر کف نقش بسیار فعالی در حیات کلی سیاسی جامعه بازی خواهد کرد. بدین ترتیب بهترین ضامن علیه احیاگری و بهترین شرایط برای کسب دوباره قدرت اگر احیاء صورت پذیرد، فراهم خواهد گشت.» (پاراگراف X ـ ۹، تاکید از من است).

چه اظهاریه شگفت انگیزی! چطور کسانی که مثلا با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری آشنایی دارند میتوانند ادعا کنند که توده های چین «نقش بسیار فعالی در کل حیات سیاسی جامعه» بازی نمی کردند؟ ـ چه بطور کلی و چه بطور خاص و در مبارزه با رویزیونیسم و احیای سرمایه داری. با مقایسه انقلاب فرهنگی و «شورش های» (بورژوا) «دمکراتیك» اخیر در چین بدون ذره ای تردید میتوان گفت که در انقلاب فرهنگی، فعالیت انقلابی و ابتکار انقلابی آگاهانه توده های خلق چین («میلیونها بار بیشتر») تبلور یافت؛ و این تنها به این دلیل است که در انقلاب فرهنگی توده ها از رهبری پیشاهنك کمونیست برخوردار بودند، در صورتیکه مبارزات اخیر چنین رهبری نداشت. (۲۳) درمبارزات اخیر عوامل مثبتی موجود بود و نیروهای مترقی و حتی انقلابی در آن شرکت داشتند ـ احترام به مائو و دفاع از خط مائو بطور علنی بیان می شد و روشن بود که مردم بین مائو و پیروان انقلابیش از یك طرف و حکام رویزیونیست فاسد کنونی از طرف دیگر تفاوت قائلند. ولی با این وجود، بطور کلی نیروها و خطوطی که در این قیام توده ای موضع رهبری را اشغال کردند نماینده منافع بورژوازی بودند.

جا دارد پاراگراف زیر را در مورد نقش حزب لنینیستی و رابطه آن با توده ها، که هم در مورد مبارزه برای کسب قدرت و هم بعد از کسب قدرت و سراسر دوران گذار سوسیالیستی صدق می کند، تکرار کنیم:

«لنین از اصولی که قبل از او توسط مارکس و انگلس تدوین شده بود فراتر رفت و بعلاوه از ذهنیت رسمی و عمل جنبش مارکسیستی آندوره گسست کرد و به این ترتیب بود که این اصول را تکامل داده و بعمل درآورد. ولی لنین اینکار را بر پایه اصول اساسی مارکسیستی انجام داد، به متدولوژی آن وفادار ماند و در تطابق کامل با روح انقلابی و نقادانه مارکسیستی حرکت کرد. علَم کردن تجربه کمون پاریس که بخشاً و نه عمدتاً، به دلیل فقدان حزب لنینی شکست خورد یا انترناسیونال دوم که به انحطاط کامل در غلتیده و آلت دست امپریالیسم شد، در مقابل اصول لنین، اگر بخواهیم با ملایمت بگوئیم، نشاندهنده طرز تفکر وارونه و رو به عقب است. ریشه یابی انحطاط انقلاب روسیه در خصلت و نقش حزب لنینی در تناقض با واقعیات بوده و نیز طفره رفتن از مشکلات اساسی است. بحث لنین در «چه باید کرد» این بود که هرچه حزب متمرکزتر و متشکلتر باشد، و بیشتر تشکیلات پیشاهنك واقعی انقلابیون باشد، نقش و ابتکار توده ها در مبارزه انقلابی عظیم تر خواهد بود. صحت این بحث در خود انقلاب روسیه و در همه انقلابات پرولتری با وضوح تمام به اثبات رسید. هیچ کجا بدون چنین حزبی چنین انقلابی صورت نگرفته، و هیچ کجا فقدان چنین حزبی به رها شدن ابتکار توده های تحت ستم در مبارزه آگاهانه انقلابی خدمت نکرده است. و... گفتن اینکه چون ممکن است حزب پیشاهنك لنینی منحط شده و به دستگاهی برای ستم به توده ها تبدیل شود پس بهتر است چنین حزبی نباشد، مساوی است با این بحث که بهتر است اصلا انقلاب نشود. با این شیوه نمیتوان تضادهایی که وجود چنین حزبی را ضروری میکند، از بین برد ـ یعنی آن شرایط مادی و ایدئولوژیك که باید با رهبری چنین حزبی تغییر کنند تا تمایزات طبقاتی از بین رفته و در نتیجه آن نهایتاً به وجود حزب پیشاهنك نیز نیازی نباشد.» (آواکیان، برای دروی اژدها، شیکاگو، انتشارات RCP، ۱۹۸۳، ص ۸۴، تاکیدات از متن اصلی)

سانترالیسم دمکراتیك مبارزه دو خط و حفظ پیشاهنك در جاده انقلاب

سند CRC بحث خود در مورد حزب را با بررسی «اصل سانترالیسم دمکراتیك طرح و اعمال شده توسط لنین» بمشابه اصل تشکیلاتی احزاب کمونیست ادامه میدهد. (پاراگراف XI ـ ۲) سند CRC در تئوری سانترالیسم دمکراتیك را تایید میکند ولی در ادامه بحث میگوید که نهایتاً در بکار بست آن گرایشی مبتنی بر تاکید بیش از حد به سانترالیسم غالب شد و کار به حذف کامل دمکراسی رسید (طبق گفته سند CRC این امر که بخصوص از زمان غیرقانونی شدن فراکسیون ها در حزب بلشویك بچشم می خورد بعداً بعنوان یك اصل درآورده شد و مورد قبول احزاب کمونیست قرار گرفت) این امر در «مقوله کلی حزب کمونیست مونولیتیك [یکدست] که توسط استالین ارائه گشت و طی دوره کمینترن برقرار شد» بیان تئوریك یافت (پاراگراف XI ـ ٤)؛ و حتی «تلاشهای مائو برای تکوین مبارزه دو خط درون حزب» بعنوان «گامی جهت برقراری مجدد سبك کار سانترالیسم دمکراتیك بگونه لنین، بنحوی سیستماتیك تر»، هیچ بهبود اساسی بهمراه نداشت چراکه مائو هم نخواست از آن جهت گیری که اولین بار با غیرقانونی کردن فراکسیون ها و سپس با کل تجربه رهبری استالین در شوروی و کمینترن پیش گذاشته شده بود گسست کند. نتیجتاً «مبارزه دو خط و غیره فقط برخی گام های کوچك تصحیحی، درون یك چارچوب کلی سابقاً مستقر شده بود» (پاراگراف XI ـ ٥) آنچه سند CRC در مقابل این گرایش مطرح میکند نیاز به «یك ارزیابی مجدد همه جانبه از مقوله حزب کمونیست و نقش آن در روند تاریخی ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم» است. (پاراگراف XI ـ ۷)

تا اینجا به تفصیل منظور سند CRC از مفهوم و نقش حزب کمونیست را بررسی کرده ایم ولی بد نیست ببینیم چطور تحت عنوان «اسرار زدایی از حزب کمونیست» یك خط نسبی گرایانه و پراگماتیستی جلو میگذارد. سند با این حکم شروع می کند که «نقش حزب کمونیست بعنوان پیشاهنك پرولتاریا می باید در جریان روند تاریخی آزموده شود و به اثبات رسد» و فقط وقتی حزب کمونیست «فهمید همیشه تابع آزمون واقعیات تاریخی است آنگاه میتواند با پیچیدگی های واقعیت رو در رو گردد. فقط آنگاه است که میتواند بفهمد طبقه کارگر، خلق و یا تاریخ هیچ آتوریته ای را به او ارزانی نداشته اند.» (پاراگراف XII ـ ۱)، سپس در مورد «تمایز کیفی میان حزبی که یك انقلاب را بسوی کسب قدرت رهبری می کند و حزبی که انحصار قدرت را بدست دارد» بحث می کند: در مورد اول «حزب مجبور است خود ـ منقد باشد و مداوماً خط و پراتیکش را تصحیح کرده و

۲۳ـ بعلاوه باید اشاره کرد که در انقلاب فرهنگی به میدان آمدن توده ها در این وسعت به این دلیل امکان داشت که انقلاب فرهنگی تحت دیکتاتوری پرولتاریا صورت گرفت در حالیکه وقایع سال ۱۹۸۹ توسط یك دولت بورژوایی، یك دیکتاتوری بورژوایی، سرکوب شد.

تکامل دهد تا بتواند توده ها را برای انقلاب بسیج نماید.» در حالیکه «در مورد دوم، فشار شرایط در جهتی خلاف این عمل میکند.» (پاراگراف XII ـ ۱)

سند CRC بروی برخی مسائل عمیق و واقعی انگشت می گذارد و ممکن است بنظر آید که به شیوه ای صحیح و دیالکتیکی به این سوالات برخورد می کند. ولی متاسفانه اینبار هم چنین نیست. قبل از هر چیز باید گفت که هرچند حزبی که در قدرت نیست مجبور است نسبت به خود دید نقادانه داشته باشد و خط توده ای اعمال کند و نتیجتاً خط و توانائی اش در «بسیج توده ها برای انقلاب» را بطور مستمر تکامل دهد، ولی فشار این ضرورت را تنها تا زمانی احساس خواهد کرد که این حزب، حزبی انقلابی بوده و جهت گیری رهبری توده ها برای سرنگونی نظم کهن و پیشبرد مبارزه انقلابی در جهت کمونیسم را حفظ کند. بعبارت دیگر هر آن ممکن است که حزب بجای بکارگیری انتقاد از خود و جمعبندی نقادانه از خط و عمل خود و تکامل آن در جهتی انقلابی تر، درست عکس این عمل کند ـ یعنی راه انقلاب را رها کند و بدین ترتیب نیاز به انتقاد از خود و تصحیح و تکامل مداوم خط و عمل خود جهت بسیج توده ها برای انقلاب را منتفی سازد.

این نکته را اصلا نباید دست کم گرفت. احزابی که وظیفه رهبری مبارزه برای سرنگونی نظم کهن را بعهده می گیرند در معرض فشاری واقعی و بسیار قدرتمند قرار دارند ـ فشار رها کردن این مبارزه و تبدیل شدن به احزاب رفرمیست و رویزیونیست. در سند CRC این فشارها ندیده گرفته شده. تجربه تاریخی نشان میدهد که مقاومت در مقابل این فشارها و ادامه راه انقلاب کاری است بس دشوار و مبارزه ای بی امان می طلبد.

در مورد احزاب در قدرت باید گفت که هرچند فشاری واقعی در جهتی که سند CRC مطرح میکند موجود است ـ یعنی در جهت عدم اعمال سیستماتیك خط توده ای و عدم جمعبندی نقادانه از خط و عمل خود ـ نباید اصل را بر این گذاشت که این احزاب به محض رسیدن به قدرت خواه ناخواه (یا بقول سند CRC، بخصوص اگر «انحصار قدرت» در دستشان باشد) منحط خواهند شد. این واقعیت ندارد. در هر دو مورد سند CRC يك نکته را از معادله حذف کرده ـ یا حداقل بعنوان نکته تعیین کننده مطرح نمی کند ـ و آن دقیقا عبارتست از مبارزه ایدئولوژیك درون حزب بر سر مسائل مهم خطی. بنیادی ترین این مسائل هدف نهائی حزب ـ که فی الواقع باید مقاصد حزب را تعیین کند ـ و ارتباط اهداف و سیاست های فوری حزب با این هدف و نقش آنها در رسیدن به این هدف نهائی می باشد.

بیخود نیست که سند CRC به مبارزه دو خط درون حزب کم بها داده و خدمات عظیم مائو به این مبارزه را محدود و پُر اشکال می خواند. در واقع مائو با اصرار بر اهمیت تعیین کننده مبارزه درون حزب بین دو خط مارکسیسم و رویزیونیسم، و دو راه سوسیالیسم و سرمایه داری يك ابزار کلیدی برای مقابله با گرایش حزب ـ بخصوص حزب در قدرت ـ به سقوط در ورطه رویزیونیسم بدست ما داد. و انتقاد مائو از نظریه غیردیالکتیکی «حزب یکدست» نقش مهمی در این مسئله داشت. «مثلا در مقاله «صحبت در شن دو» مائو میگوید «همیشه از وحدت یکدست صحبت کردن و از مبارزه دم نزدن مارکسیست ـ لنینیستی نیست» ـ «مائوتسه دون، پرداخت نشده ـ صحبت ها و نامه ها»، ویراستار استوارت شرام، لندن، نشر پنگوئن، ص ۱۰۷)

مائو متوجه بود که بطور عینی در حزب گرایشات متفاوتی موجود است که انعکاس نیروهای متفاوت و نهایتاً منافع طبقاتی متفاوت در جامعه هستند و وحدت حزب نسبی است نه مطلق. این وحدت، نه ثابت بلکه متحرك می باشد و از درون پروسه مبارزه ـ وحدت ـ مبارزه تکامل می یابد. ولی مائو لزوم مبارزه درون حزب را در مقابل لزوم وحدت پولادین حزب بحول يك خط واحد و بر پایه آن ایفای نقش ـ نهادی شده ـ در رهبری جامعه سوسیالیستی تا رسیدن به کمونیسم، قرار نداد؛ درك این مسئله اساسی است ـ و همین نشاندهنده تفاوت اساسی خط مائو با خط سند CRC می باشد.(۲٤)

مائو از زاویه فراکسیونیسم بورژوایی یا آنارشیسم خرده بورژوایی به مسئله مبارزه درون حزب برخورد نمی کرد. او متوجه بود که در جامعه ای که مُهر تضاد و مبارزه طبقاتی خورده است، فراکسیون سازی درون حزب بطور اجتناب ناپذیر به فراکسیونیسم

۲٤ـ بسال ۱۹۶۲ مائو در يك سخنرانی «درباره سانترالیسم دمکراتیك» می گوید «فراکسیون های مخفی» را باید ممنوع کرد، اما «ما از گروه های مخالف علنی هراسی نداریم، فقط از گروه های مخالف مخفی می ترسیم.» (مائوتسه دون، پرداخت نشده ـ ص ۱۸۳) با توجه به روح کلی نظرات مائو و با خواندن این مقاله مائو، روشن است که او روی جهت گیری استقبال از مبارزه ایدئولوژیك، درصورتیکه آشکارا و علنی پیش رود، تاکید میکند. و وقتی میگوید از گروه های مخالفی که مخفی نیستند نمی ترسیم، منظورش فراکسیون های متشکلی که وحدت و انضباط مختص به خود را درون حزب برقرار می کند و علیه خط و انضباط حزب فعالیت می کند نیست. بلکه منظورش گروه هایی از افراد است که بطور غیررسمی تر با هم در می آمیزند تا در مورد مسائل مشخص موضع واحدی پیش گذارند. مائو تاکید میکند که «همه اعضاء رهبری کننده حزب باید مروج دمکراسی باشند و بگذارند مردم حرفشان را بزنند» (همانجا) ولی همانجا تاکید میکند که این کار باید بر اساس «پیروی اعضاء از انضباط حزبی، تبعیت اقلیت از اکثریت و تبعیت تمام حزب از مرکز» باشد. بعبارت دیگر افراد، حتی در صورت عدم توافق با يك سیاست مشخص و یا خط غالب بر حزب، باید از انضباط پیروی و وحدت را حفظ کنند ـ و منظور وحدت و انضباط حزب است نه فراکسیون ها. مائو میگوید «اگر افراد انضباط شکنی نمی کنند و مشغول فعالیت مخفی فراکسیونی نیستند باید همیشه به آنها اجازه صحبت داد و حتی اگر اشتباه می کنند، نباید تنبیه شان کرد. اگر اشتباه می کنند باید به آنها انتقاد کرد ولی برای متقاعد کردنشان باید استدلال را بکار گیریم.» (همانجا)

در این رابطه مائو بر يك اصل مهم دیگر نیز تاکید می کند، «به کرات، ایده های اقلیت درست از آب درمی آید. تاریخ پُر از چنین مثال هایی است. در ابتدا حقیقت نه در دست اکثریت بلکه در دست اقلیت است.» (همانجا) ولی وجود فراکسیون ها درون حزب به فهم حقیقت و جلب سایرین بدان خدمت نمی کند بلکه به آن لطمه میزند. و بهمین دلیل حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو همیشه در تلاش برای رسیدن به موقعیتی بود که طی آن در تمام حزب (وبطور کلی در جامعه) بحث و مبارزه ایدئولوژیك و زنده و فعال صورت بگیرد، ولی فراکسیون های متشکل درون حزب را (حداقل به شکل تمام عیار، رسمی شده و «دائمی») مجاز نمی دانستند.

واقعیت اینست که وجود فراکسیون های متشکل به فراکسیونیسم می کشد ـ افرادی که درون این فراکسیون ها هستند خط و «وحدت» فراکسیون خود را ورای خط و وحدت حزب قرار می دهند. در برخی موارد استثنائی که رهبری حزب بدست عوامل اپورتونیست افتاده که خط ضدانقلابی بر حزب تحمیل کرده اند، ولی رها کردن بلافاصله حزب بدست این رهبری و ایجاد حزب نوین صحیح نمی باشد، تشکیل فراکسیون انقلابی برای پیشبرد مبارزه جهت غلبه بر خط و رهبری اپورتونیستی، بمنظور بازسازی حزب بر پایه انقلابی، ممکن است ضرورت یابد. ولی این مبارزه بعد از مدتی باید به سرانجام برسد ـ یا خط انقلابی پیروز شده و حزب را بر پایه انقلابی بازسازی می کند و یا خط و رهبری اپورتونیستی کاملا غالب میشود، که در اینصورت باید از چنین حزبی برید و بر پایه اصول انقلابی، و خط ایدئولوژیك، سیاسی و تشکیلاتی مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیستی، حزبی نوین ساخت.

بورژوایی خواهد کشید. فراکسیون های متشکل نه تنها به وحدت عمل حزب لطمه میزنند بلکه وحدت اراده حزب را نیز مختل می کنند؛ توانائی حزب در رهبری توده ها و در یادگیری از آنها را ـ که در کسب توانائی رهبری کردن توده ها ضروری است ـ تحلیل میبرند. فراکسیون ها نه تنها زنجیره فرماندهی حزب بلکه حتی اساسی تر از آن زنجیره شناخت حزب ـ یعنی جریان یابی ایده های توده ها از سطوح پایه ای حزب به رهبری حزب ـ را نیز از هم می گسلد. بطور خلاصه توانائی حزب در ایفای نقش پیشاهنك پرولتاریا در مبارزه انقلابی چه قبل و چه بعد از کسب قدرت مختل میشود.

به تمام این دلایل بود که مائو هرچند بر اهمیت و لزوم مبارزه دو خط درون حزب تاکید گذارد ولی بر سه اصل زیر نیز پافشاری کرد: به مارکسیسم عمل کنید نه به رویزیونیسم؛ وحدت کنید نه انشعاب؛ رك و صریح باشید و توطئه چینی نکنید. بهمین خاطر، مائو پیوسته می گفت که حزب کمونیست باید دائماً خود را انقلابی کند ولی در عین حال باید بر همه امور رهبری اعمال کند.

هدف خط مائو حفظ حزب بر جاده انقلاب و تقویت نقش آن بمثابه پیشاهنك انقلابی است. ولی خط سند CRC، برخلاف خط مائو، حزب را درحد یك حزب رفرمیست پائین می آورد، حزبی که در نسبی گرایی غوطه می خورد، به دنباله روی از توده ها می پردازد، و خطش را با تطبیق دادن اصول بر شرایط هر لحظه، تدوین می کند. این نکته را آنجا میتوان دید که می نویسند «منافع طبقه پرولتر تحت یك شرایط معین نیز بسیار نسبی بوده و با توجه به واقعیات متحول تغییر می کند، هرچند که نفع نهایی طبقه کارگر در ساختمان کمونیسم بمثابه یك هدف درازمدت برجای می ماند» (پاراگراف XII ـ ۱) این از بنیاد غلط است، منافع طبقاتی پرولتاریا آنطور که سند CRC میگوید عوض نمی شوند؛ برخی تاکتیك ها یا حتی برخی استراتژی ها، برخی سیاست ها یا حتی برنامه ها ممکن است به این شکل عوض شوند، ولی منافع طبقاتی پرولتاریا عوض نمی شود.

اختلاف ممکن است صرفاً لفظی بنظر آید چراکه سند CRC کمونیسم را بعنوان «هدف درازمدت» نفی نمی کند؛ اما سند CRC این هدف درازمدت را از «پرولتاریا تحت شرایط معین» جدا کرده و منافع طبقاتی پرولتاریا تحت شرایط معین را «بسیار نسبی» می داند؛ یعنی همه چیز ـ هر سیاست مشخص و غیره ای ـ اگر چند جمله عام در مورد هدف نهایی کمونیسم را یدك بکشد میتواند در خدمت منافع پرولتاریا باشد. فرمولبندی این سند در مورد منافع طبقاتی، «دو در یك» است چون بطور التقاطی منافع طبقاتی پرولتاریا را با سیاست های خاص و غیره در هر زمان مشخص مخلوط می کند. درك درست و دیالکتیکی از مسئله این است که منافع طبقاتی پرولتاریا عوض نمی شود ولی در هر مقطع مشخص این منافع در سیاست های معینی بیان میشود که ممکن است تغییر کنند و می کنند.

تکرار کنیم، نکته اینست که همیشه و تحت هر شرایطی، هدف نهایی کمونیسم باید مبنای حرکت و قطب نمای همه چیز ـ تمام سیاست ها، برنامه ها، استراتژی ها، و تاکتیك ها ـ باشد و همه اینها نه فقط در حرف، بلکه در عمل، باید همچون اجزاء پلی باشند که حال و آینده کمونیستی را به هم متصل میکند. بین منافع پرولتاریا در هر زمان مشخص و منافع کلی پرولتاریا در رسیدن به کمونیسم یك همگونی اساسی موجود است و این همگونی باید در وحدت بین سیاست های حزب در هر زمان معین و خط پایه ای پیشبرد مبارزه انقلابی برای رسیدن به کمونیسم منعکس باشد. سند CRC با التقاط، نسبی گرایی و پراگماتیسم خود این وحدت را زیر پا می گذارد.

جای تعجب نیست که سند CRC، با توجه به نظرگاه کلی اش، ضرورت حزب کمونیستی را که اصول تشکیلاتی آن منطبق بر اهداف انقلابی و ایدئولوژی پرولتاریا بوده و بیان این ایدئولوژی و اهداف است قبول ندارد، درحالیکه حزب فقط در اینصورت می تواند در سراسر دوره مبارزه طولانی و بی سابقه علیه دشمن طبقاتی قدرتمند و مستاصل نقش پیشاهنك خود را ایفاء کند ـ و این دشمن وقتی سرنگون شد و خطر نابودی تاریخی خویش را حس کرد، استیصالش صد چندان شده و بیش از پیش در صدد شکست پرولتاریا بر میآید. سند CRC از حزب مورد نقدش «اسرار زدایی» نکرده بلکه «انقلاب زدایی» کرده است؛ و این در تطابق با همان دید غیرانقلابی و سوسیال دمکراتیك از «سوسیالیسم و کمونیسم» است که متاسفانه سراپای سند CRC را رقم می زند.

نتیجه: مسئولیت انقلاب را گرفتن یا نفی آن

تا اینجا به تزها و بحثهای اصلی سند CRC برخورد کردیم و سوالی که دوباره مطرح می شود اینست که کار آنهایی که از دنبال کردن این خط دست برنمی دارند به کجا خواهد کشید. در آخر، سند به «چند سوال دیگر» میپردازد که عواقب گسترده تر این خط و متدولوژی را عیان می کنند. بویژه سعی می کند نظریه ضدیت با «تقلیل گرایی طبقاتی» را بکار ببندد و «جنبه های غیرطبقاتی» یك رشته از مسائل مهم اجتماعی را عمده کند. بنابراین روشن است که یك عقب نشینی کامل از اصول اساسی و شیوه های مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم در جریان است.

و این عقب نشینی نه تنها در مواضع مهم سیاسی، بلکه در مورد مسائل مهم خط ایدئولوژیك نیز تبلور می یابد. در اواخر سند و در حین بحث در مورد برخورد درست به اشتباهات و خدمت رهبران پرولتاریای بین المللی به این جمله برمی خوریم: «حتی طی تجارب گرانبهای انقلاب چین، فقط خدمات مائو برای غنی کردن مارکسیسم بحساب آورده می شد.» (پاراگراف XII ـ ۲)

در جواب به این نکته باید تاکید کرد که اینجا مسئله فرد مائو یا آتوریته او بعنوان یك رهبر بطور مجرد ـ یا رسمی ـ مطرح نمی باشد؛ و اینطور هم نیست که مائو هیچ اشتباهی نکرده و نباید از این اشتباهات جمعبندی کرد. نکته این است که خط ایدئولوژیك و سیاسی مائو بیان علمی فشرده تجارب غنی انقلاب در چین و در سطح بین المللی است ـ این خط، عبارت است از سنتز این تجارب توسط تئوری کمونیستی و تکامل ایدئولوژی کمونیستی به سطحی نوین. عدم درك این مسئله ـ یا بهتر بگوئیم، طفره رفتن از قبول آن ـ تحت عنوان اجتناب از توجه یکجانبه به خدمات آتوریته های رهبری کننده، بازهم نشانگر التقاط است. این ایده آلیسم و متافیزیك است که در ضدیت با دیالکتیك ماتریالیستی، حلقه رابط بین پراتیك و تئوری (بعنوان فشرده پراتیك) را می گسلد. این نسبی گرایی است و در را بروی بحث متداول نسبی گرایانه که معتقد است همه ایده ها به یك اندازه ارزش دارند، چهارطاق باز می کند؛ و این یکی دیگر از تبارزات عمده نگرش خرده بورژوایی این سند است.

جریان خیلی شبیه موقعیتی است که لنین در مقاله «ورشکستگی انترناسیونال دوم» توضیح می دهد: یك چرخش عمده در وقایع جهان، عده ای را به جهت گم کردگی و وحشت انداخته و برای خلاصی از دست اصول شدیداً به تکاپو افتاده اند. چراکه این اصول، در راه کرنش به خودرویی توده ها (بخصوص کرنش به باورهای خرده بورژوایی و توهمات

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

دمکراتیك) و دنباله روی از بورژوازی زحمت جان هستند نه قاتق نان. قبلا شاید می شد «مردم عادی» را بخصوص در مورد شوروی قانع کرد که: «این کمونیسم واقعی نیست.» ولی حالا همان «مردم عادی» شاهد پائین کشیده شده مجسمه های لنین در شوروی هستند و این «دید خود بخودی» (پرورده بورژوازی) در آنها تقویت میشود که «کمونیسم هرگز، حتی در سرزمین اولین انقلاب کمونیستی، چیز خوبی نبوده است.»

این نوع دنباله روی از نیروها و احساسات عقب مانده یکبار دیگر در پایان سند CRC بطرز فاحشی بچشم میخورد. در پاراگراف آخر می خوانیم: «زمانیکه مردم کشورهای سابقاً سوسیالیستی، استراتژی کمونیستی مبنی بر انحصار قدرت حزب در طول دوره گذار سوسیالیسم را به محکمه تاریخ می سپارند، کمونیست ها صرفاً نمی توانند دلشان را با گفتن اینکه این امر نتیجه افکار عقب افتاده توده هاست، خوش کنند. بالعکس، این تجربه بازهم نشان می دهد که آموزه مارکسیستی مبنی بر اینکه توده ها سازندگان تاریخند درست است.» (XIV ـ ۲)

قبل از هر چیز گفتن اینکه «مردم» این کشورها اصل نقش نهادی شده رهبری حزب را به «محکمه تاریخ سپردند» بسیار گزافه گویی است. مثلا در چین (واین مثال مهمی است)، توده ها اصلا چنین موضعی ندارند: بسیاری از آنها فرق کیفی بین حزب کمونیست مائو و «حزب کمونیست» فاسد زیردست دن سیائو پین را واقعاً حس می کنند. برای اولی احترام زیادی قائلند و دومی را بشدت تحقیر می کنند ـ و این بخصوص در مورد توده های کارگر و دهقان صادق است.

در مورد شوروی باید گفت که هرچند هستند افرادی (بخصوص کارگران مسن) که فرق کشور تحت رهبری استالین و دوران بعد را بطور کلی حس می کنند (وبدلایل مختلف اولی را قویا ترجیح می دهند)، ولی با اطمینان میتوان گفت که در شوروی (ودر سایر «کشورهای سابقاً سوسیالیستی» که بخشی از بلوك شوروی بوده اند) تعداد افرادی که در عمرشان یك توضیح سیستماتیك در مورد تحلیل مائوئیستی از روند احیاء سرمایه داری و ماهیت طبقات حاکمه در کشورهای رویزیونیستی و برخوردهای جناح های متفاوت درون این طبقات حاکمه، بگوششان خورده باشد، بسیار کم است. این تحلیل علمی دقیقاً همان چیز مورد نیاز است. ولی سند CRC بجای ارائه یك تحلیل ماتریالیستی از آنچه در این کشورها گذشت ـ از جمله تحلیل طبقاتی از نیروها و خطوط درگیر ـ از کرنش به گیج سری و عقب ماندگی بخشهایی از مردم در ارتباط با این وقایع یك اصل فلسفی ساخته و می گوید «این تجارب بازهم نشان میدهد که آموزه مارکسیستی مبنی بر اینکه توده ها سازندگان تاریخند، درست است.»

مجسم کنید اگر لنین میخواست مثل سند CRC رفتار کند باید در آغاز جنگ جهانی اول، یعنی وقتیکه موج شوونیسم ملی روسیه را فرا گرفته بود، به پیشواز احساسات و تظاهرات شوونیستی توده های خلق روس می رفت و می گفت این ها شاهد زنده «این آموزه مارکسیستی» است که «توده ها سازندگان تاریخند»! در واقع منطق سند CRC به اینجا می رسد که هرچه توده ها ـ و بخصوص توده های میانی و حتی عقب مانده، یعنی آنها که بیشتر از بقیه تحت تاثیر بینش و تبلیغات بورژوایی قرار دارند ـ در یك لحظه معین فکر می کنند، تبلور منافع واقعی و والای آنهاست. این خیلی شبیه همان فرمولبندی رویزیونیستی است که لنین شدیداً آن را مورد انتقاد قرار داد: یعنی «آنچه مطلوب است که ممکن است و آنچه ممکن است همان چیزی است که در آن لحظه معین بوقوع می پیوندد.» با این جهت گیری و شیوه نمیتوان توده ها را در شکستن زنجیرهای نظم کهن ـ که در آن میان زنجیرهای فکری اهمیت زیادی دارند ـ و ساختن جهانی نوین، طی یك مبارزه انقلابی، رهبری کرد.این نسخه ای برای دنباله روی زبونانه از توده هاست که آنها را اسیر دور باطل میکند؛ بدون اینکه هرگز از بند این زنجیرها رها شوند.

در رابطه با وقایع اخیر در کشورهای رویزیونیستی (سابق) سوالات واقعی و عمیقی بطور متمرکز بروز یافته اند. برای جواب به آنها باید در مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم عمیق تر شد و پایه خود را در این علم محکمتر کرد و بر این پایه، با شجاعت و برخورد علمی بیرحمانه، تجارب تاریخی جنبش بین المللی کمونیستی را بررسی کرد. ولی بازهم بگویم، در سند CRC برخوردی متفاوت موجود است و مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم و «آن درك اساسی که تا کنون از آن دفاع شده» آشکارا نفی می شود.

نکته دیگری که لنین در «ورشکستگی انترناسیونال دوم» مطرح کرد را بخاطر آوریم: چنین جهشی به رویزیونیسم از «ناکجاآباد» نیامده است بلکه انفجار برخی گرایش های غلطی است که در دورانی طولانی تر رشد کرده اند. (لنین تشبیه غده چرکینی که می ترکد را بکار برده است) یکی از جنبه های مهم خطی که در سراسر سند CRC بچشم میخورد، دنباله روی از ناسیونالیسم است که از مدتها پیش از ویژگی های خط CRC بوده است و بخصوص در نظریه «مجموعه انقلابات دمکراتیك نوین» تبلور می یابد؛ این نظریه بر آن است که راه و محتوای انقلاب دمکراتیك نوین در هند حاصل جمع انقلاباتی جداگانه توسط ملل مختلف درون هند (کنونی) است. (۲۵)

نویسندگان سند CRC می گویند که این حزب هنگام فرموله کردن خط خود در مورد مسئله ملی «با مشکل تقلیل گرایی طبقاتی» روبرو بود و ادامه میدهند، «هرچند ما مسئله در تقابل قرار دادن مبارزه طبقاتی با مسئله ملی را حل نمودیم، اما هنوز جنبه غیرطبقاتی مسئله ملی را به سبب برخورد تقلیل گرایی طبقاتی خودمان درك نکرده بودیم.» (پاراگراف XIII ـ ۲) ولی اکنون «به عمق شکستی که جنبش کمونیستی بدلیل نداشتن درك صحیح

---

۲۵ ـ طبق درك پایه ای لنینیستی، مسئله ملی در عصر امپریالیسم بخشی از انقلاب جهانی پرولتری است و جهت گیری لنینیستی عبارت است از دفاع از حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم و در عین حال ـ بویژه در رابطه با ملل مختلف درون یك کشور ـ سعی در پیشبرد مبارزه متحد انقلابی و ایجاد یك دولت انقلابی واحد و متحد در وسیعترین سرزمین ممکن و بر پایه مساوات بین ملل (و منجمله حق تعیین سرنوشت) با وجود اینکه مسئله ملی در هند مسئله ای پیچیده بوده و نیاز به مطالعه دقیق دارد، میتوان گفت که خط CRC از خط و گرایش لنینیستی فوق الذکر منحرف شده است. خط CRC از دفاع حق تعیین سرنوشت در این شرایط فراتر رفته و عملا جدایی را تبلیغ می کند و کار را بجایی می رساند که حتی به وجود جنبش های انقلابی مجزا و انقلابات دمکراتیك نوین جداگانه برای هر یك از ملل تحت سلطه اصرار میورزد. اگر چنین خطی بعمل درآید نتیجه اش این خواهد بود که در کشور هند، پرولتاریا ـ که می تواند و باید از طریق نقش پیشاهنگ یك حزب چند ملیتی متحد شود تا بتواند نقش رهبری را در یك انقلاب دمکراتیك نوین سراسری بازی کند ـ در امتداد خطوط ملی منشعب شده و در واقع درون ملل جداگانه تابع نیروهای طبقاتی و برنامه های غیرپرولتری خواهد شد. اینجا بار دیگر می بینیم که چطور موضع CRC، مواضع ـ دیدگاه و منافع ـ پرولتاریا را رها کرده و در این مورد دنباله روی نیروهای بورژوا (وسایر طبقات استثمارگر) ملل تحت سلطه کشور هند می شود.

دیالکتیکی از جوانب طبقاتی و غیرطبقاتی دخیل در تکوین یك نظام سیاسی و اقتصادی در دوره گذار سوسیالیسم خورد» پی برده ایم؛ و نتیجتاً اکنون متوجه لزوم یك مبارزه هماهنك علیه «تبارزات کنکرت این برخورد تقلیل گرایانه طبقاتی» شده ایم (همانجا)؛ تا در موقعیتی قرار گیریم که بتوانیم بطور سیستماتیك تر متدولوژی و دیدگاه نوظهور خود را در مورد مسئله ملی و برخی مسائل مهم دیگر بکار ببندیم.

بعبارت دیگر بین مواضع غلط CRC بر سر تعدادی از مسائل یك رابطه موجود است. شکی نیست که حرکت رو به عقب CRC بدلیل عوامل متعددی می باشد و تحلیل تمام ریشه ها و تکوین آنها خارج از بحث این مقاله است. ولی CRC در روند اتخاذ یك موضع غلط در مورد رابطه بین مسئله ملی و انقلاب دمکراتیك نوین در هند ـ و همینطور سایر مسائل کلیدی ـ بوضوح از جایگاه طبقاتی پرولتاریا کناره گرفت تا به موضع طبقاتی خرده بورژوایی بپیوندد، دنباله روی از انواع نیروهای ناسیونالیست درون ملل تحت سلطه در هند نیز از آن جمله است. این جایگاه خرده بورژوایی که گرایش به مقاومت در برابر هر قدرت حاکمه متمرکزی را با خود دارد (حال این قدرت حاکمه نماینده پرولتاریا باشد یا طبقات ارتجاعی برایش فرقی نمی کند)، بنوبه خود به انکار «تفسیر سنتی مارکسیست ـ لنینیستی» از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا («از لنین به بعد») ـ که مستلزم یك دستگاه دولتی مرکزی قدرتمند و رهبری نهادی شده حزب پیشاهنك کمونیست می باشد ـ پا داد؛ و این جهش در انکار اصول اساسی مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم درباره مسئله ای به این اهمیت، بنوبه خود به یك بینش و متد غلط و اتخاذ مواضع غلط در مورد بسیاری مسائل مهم دیگر خواهد کشید ـ چنانچه کشیده است.

خود نویسندگان سند CRC مواضع سیاسی غلطشان را در ارتباط با یکدیگر دانسته و خودشان بخش تعیین کننده ای از آن بینش و متدولوژی که مواضع غلطشان را بهم مرتبط می کند آشکار می سازند؛ که عبارت است از: رها کردن موضع طبقاتی پرولتاریا و دست کشیدن از تحلیل طبقاتی مارکسیستی ـ و درواقع ماتریالیسم مارکسیستی در کل ـ تحت لوای مخالفت با «تقلیل گرایی طبقاتی.»

نویسندگان «درباره دمکراسی پرولتری» به آنچنان موضعی عقب نشسته اند که در واقع گذشتن از افق محدود حق بورژوایی ـ و حتی گذر از مرزهای دمکراسی صوری بورژوایی ـ را ناممکن و نامطلوب می دانند. جواب آنها به این سوال که «آیا نمیتوان به چیز بهتری دست یافت؟» منفی است. علیرغم اظهارات و یا نیات ایشان در مورد دفاع از هدف غائی کمونیسم، نویسندگان این سند عقب نشسته و با «تم کلاسیك» مورد استفاده همه جناحهای بورژوازی (از بورژوازی بی نقاب گرفته تا بورژوا ـ سوسیالیست ها) هم آوا شده و همان آواز قدیمی و بی حال را سر داده اند. آنها با کسانی هم آواز شده اند که امروزه بلندتر از هر روز جار می زنند که نمیتوان و نباید از این مرحله از تاریخ بشر، مرحله ای که در آن جامعه به طبقات تقسیم شده و با تخاصمات اجتماعی رقم خورده است، فراتر رفت.

موضع آنها، خواسته یا ناخواسته، توده ها را محکوم به ماندن در موقعیتی می کند که نمی توانند بپا خیزند و نظم کهن را سرنگون کنند، نمی توانند بر طبقات استثمارگر اعمال دیکتاتوری کنند و نمی توانند تحت این دیکتاتوری انقلاب را تا رسیدن به هدف غائی کمونیسم به پیش برند. این موضع توده ها را تحت سلطه سیستم اقتصادی استثمار سرمایه داری و سیستم سیاسی بورژوایی منطبق بر آن، بحال خود رها می کند ـ سیستمی که بقول مارکس توده ها هرچند سال یکبار میتوانند دسته ای استثمارگر را برای حاکمیت و ستم بر خود انتخاب کنند. نفی تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در جامعه سوسیالیستی و درسهائی که کمونیست ها باید از این تجارب بیاموزند و جایگزینی آن با مطالبه یك دمکراسی توهمی، نتیجه ای جز این ندارد. این نوع دمکراسی تحت شرایط سوسیالیسم نه ممکن است و نه مطلوب و با رسیدن به جامعه کمونیستی در سطح جهان نه تنها غیرلازم بلکه به مفهومی عمیق غیرممکن نیز هست.

اینجا قصد و هدف من بررسی تمام ارتباطات بین خط سراپا اپورتونیستی این سند CRC در مورد دیکتاتوری پرولتاریا و سایر گرایشات غلطی که مشخصه CRC است، نیست. مرکز بحث من افشای این خط سراپا اپورتونیستی است که یك بینش، شیوه و خط سیاسی نادرست را در خود متمرکز کرده است. هماطور که در ابتدای نقدی بر سند CRC گفتم، امیدوارم این نقد به رفقای CRC کمك کند که خود نقدی همه جانبه از این سند ارائه داده و آن را طرد کنند و در عین حال دیگر مواضع CRC را بازبینی کنند، نقاط مشترك این مواضع را با بینش، شیوه و خط نادرست این سند (یا حداقل با جنبه هائی از آن) بیابند.

نقطه نظر:

این آخرین شماره «خط توده ای» است. دلایلی که منجر به این مرگ ناگهانی شد از اطلاعیه مطبوعاتی منتشره در همین شماره مشخص است. دو موضوع در این تصمیم گیری دخیل اند. تلاش برای حل تضاد ماهوی بین ساختار موجود سراسری هند کمیته بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) و وظایف رهبری مبارزات آزادیبخش ملی از طریق انحلال «ساختار سراسری هند» حزب و تبدیل واحدهای موجود ایالتی به احزاب ملی و تشکیل یك کمیته هماهنگی یکی از این موضوعات است. موضوع دیگر شیوه انجام آن است: تصمیم کمیته رهبری سراسری هند، بدون آماده کردن بدنه و حزب یا مشورت با آن به اجرا گذاشته شد و اینکار برپایه دیدگاههای ایدئولوژیکی مشخصی صورت گرفت. این شیوه را نمی توان فقط غیر دمکراتیك خواند. این شیوه ادعاهای تلاش برای نبرد علیه «سوسیال فاشیسم» را زیر سوال برده و نشان می دهد که هدف، گیج و سرخورده کردن صفوف حزب بوده است. اصطلاح جدید «بنیادگرایی مارکسیست ـ لنینیستی» برای پنهان کردن هدفی است که در جوهر خود می کوشد حزب و اساس ایدئولوژیك آن را منحل کند و کمیته رهبری با قبول نظراتی که توسط دبیر سابقش مطرح شده، به آنها صحه می گذارد.

دست اندرکاران انتشار «خط توده ای» کاملا آگاهند که یك نشریه سراسری هند، همانند «خط توده ای» با وجود محدودیتهایی که زبان انتشارش ایجاد می کند [این نشریه به زبان انگلیسی منتشر می شود ـ م] می تواند نقش مهمی ایفا کند. در ضمن ما اطمینان داریم که بخش قابل توجهی از خوانندگان و دوستداران ما برای ادامه انتشار نشریه بما کمك خواهند کرد. ولی در تحلیل نهایی تنها با ایجاد احزاب انقلابی مارکسیست ـ لنینیستی در این ملل می توان این انحلال

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

انتشار نشریه "خط توده ای" متوقف میشود

بنقل از نشریه خط توده ای، یك نشریه مارکسیست ـ لنینیستی در هند، نوامبر ـ اکتبر ۱۹۹۱

طلبی را مغلوب کرد. احزابی که جسورانه وظیفه تاریخی انقلاب دمکراتیك نوین را از طریق رهبری مبارزات آزادیبخش ملی بدوش گرفته و بدین طریق به حل تضاد مقابل پای جنبش بین المللی کمونیستی کمك کنند. فعلا برای اینکار باید کوششها را کاملا در ملل متمرکز کرد؛ زیرا حقیقت تلخ اینست که آن بخشهایی که مصمم به پیشبرد جهت گیری فوق می باشند، در حال حاضر قادر نیستند توجه خود را به دو امر متفاوت معطوف کرده و در عین حال وظایف سراسری هند را نیز به پیش برند، هر چند که این وظایف در پیشبرد موفق مبارزات آزادیبخش ملی تحت رهبری پرولتری اجتناب ناپذیرند.

این بخشها در بوجود آوردن چنین شرایط نامساعدی مقصر نبوده اند، بلکه این شرایط نتیجه خط و عمل رویزیونیستی است که توسط رهبری سابق کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) بخصوص در چهار سال گذشته تکامل یافته است. اصلا جای تعجب نیست که این رهبری تصمیم گرفت طرحهای انحلال طلبانه اش را، تعمدا با هدف نابودی و سرخورده کردن حزب، بطور کاملا علنی رو کند. اینکار درست زمانی انجام شد که مبارزه علیه رویزیونیسم با شدت آغاز شده و به پیروزی هایی نسبی دست می یافت. حقیقتی است که چرخش اخیر وقایع در کشورهای سابقا سوسیالیستی و نعره های شادمانی بورژوازی بخاطر «سقوط کمونیسم» این ویرانگران را قادر ساخته تا بر ترس از افشاء شدن غلبه کرده و بالاخره پرچم مخالفت با «بنیادگرایی مارکسیست ـ لنینیستی» علم کنند. ولی این انفجار ظاهری اعتماد بنفس در واقع چیزی نیست جز کوششی مذبوحانه برای رسیدن به یك پوشش و موعظه های مطنطن در باره «خلاء» بطور مرموز رشد یابنده بین جهش های مشعشعانه تئوریك رهبری و قصور بدنه در «پیاده کردن این ایده ها در عمل» اصلا بکار پرده پوشی این عقب نشینی حقیرانه نمی آید. همانطور که نتیجه کنفرانس اخیر ایالت کرالا ثابت کرد، بخش مهمی از بدنه از این بند بازی ایده آلیستی به تنگ آمده و سوء ظن خود را نسبت به این مسئله اعلام نموده و گفتند که این نظرات آنها را از جهت گیری انقلابی مصوبه در دومین کنفرانس سراسری هند در سال ۱۹۸۷ دور می کند. نباید درس مهمی را که این بدنه «عقب مانده» بما آموخت از نظر دور داریم، چرا که در میانه گیجی و سرخوردگی به نقاط قوت و ضعف واقعی، به پتانسیل پیروزی و به بحران مزمن اشاره دارد.

خط انحلال طلبانه ای که توسط رهبری پیش گذاشته شده و مورد قبول اکثریت کمیته رهبری کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) قرار گرفته «بنیادگرایی مارکسیست ـ لنینیستی» را آماج حمله خود قرار داده است. این عبارت یعنی «اعتقاد به برخی اصول اساسی مانند مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا و غیره و مقدس دانستن این اصول» بحث این است که این اصول را باید در پرتو تحولات معاصر مجددا تعریف کرد. ولی تعریف مجدد داریم تا تعریف مجدد؛ یکی تکامل و غنی کردن اصول اساسی تئوری مارکسیستی است و دیگری این اصول انقلابی را با تعریف مجدد حذف کردن، یعنی همان کاری که رویزیونیستها کردند. کل سیر تکامل جنبش بین المللی کمونیستی از زمان مارکس نشان می دهد که تعریف مجدد و تصفیه این اصول در ارتباط نزدیك با جنبش عملی و با هدف تغییر جهان بوده است. بعضی از این تلاشها از کوره زمان سالم بیرون آمده اند. ناکامل و اشتباه بودن برخی دیگر نیز به اثبات رسیده است؛ و هر چرخش عظیمی در تاریخ، از آنجمله سقوط جاری نظام سوسیال فاشیستی، ما را به بازبینی مفاهیم و طرح ایده ها و عمل نوین فرا می خواند. ولی چنین چرخشهایی در تاریخ، هر بار خیل جدیدی از فراریان اردوگاه پرولتاریا را نیز بوجود آورده اند، و اینهمه تحت نام «تجدید تعریف» بوده است. نتیجتا باید در مورد جریان و جهتی که تحت این عبارت معصوم مخفی شده، روشن بود. شکی نیست که خط انحلال طلبانه ای که مورد قبول رهبری سابق کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) واقع شده اساسا تمام پیشرویهای جنبش بین المللی کمونیستی عمدتا تحت رهبری لنین و مائو را نفی می کند؛ و با وجود تمجید لفظی از خدمات آنها وقتی به «بنیادگرایی» حمله کرده و از تعریف مجدد آن سخن بمیان می آورد در واقع به «دیدگاه عمومی، متداول و نمونه واری که بر کل جنبش کمونیستی بعد از مارکس غالب بود و باعث انحطاط مارکسیسم علمی به بنیادگرایی مارکسیستی شد» حمله می کند (از نامه استعفای ك. ونو.)

آیا ممکن است مارکسیسم «علمی» درست نافی همان اصولی باشد که این فلسفه/ تفکر سیاسی را از بقیه جدا می کند؟ آیا ممکن است مارکسیسم «علمی» در محدوده تفکر مجرد باقی مانده و از آزموده و غنی شدن در پراتیك مبتنی بر واقعیت مشخص جامعه سر باز زند؟ جواب بوضوح منفی است. از کل بحثی که علیه شیطان نوین «بنیاد گرایی» علم شده و امواج متعاقب آن یعنی بازسازی «بینشی و تشکیلاتی» حزب برای «عاجلترین و مهم ترین وظیفه» یعنی مبارزه علیه «سوسیال فاشیسم» روشن است که این بحث نافی اصول مارکسیستی و ارتباط آن با پراتیك است. این ایده هنوز تشریح نشده است؛ ولی در افکاری که پشت آن خوابیده گرایشی موجود است که سوسیال فاشیسم را محصول نقش پیشاهنگ حزب کمونیست می داند.

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

شرایط تاریخی ای که این نقش را الزام آور می سازد و مشکلات عملی ناشی از پیشبرد انقلاب علیه دشمن ستمگر بسیار از این نظر پردازیهای مبتنی بر «نبرد علیه سوسیال فاشیسم» به دورند.

نشریه «خط توده ای» حامی این نظر نیست. ما اعتقاد راسخ داریم که بحران معاصر جنبش بین المللی کمونیستی تنها بدست آنها که از دستاوردهای کمونیسم در مقابل حملات بورژوازی دفاع کرده و می کوشند مبارزه پرولتاریا را بر پایه مارکسیسم ـ از قله هایی که توسط مائوتسه دون فتح شد ـ و تکامل آن به پیش برند، حل خواهد شد. هماطور که خوانندگان ما می دانند، نشریه «خط توده ای» همواره این جهت گیری را که توسط کنفرانس دوم کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) نیز تایید شد، دنبال کرده است؛ هرگز در دفاع از کمونیسم از خود تزلزل نشان نداده و همواره تلاشهای مداوم جهت گرد هم آوردن جنبش بین المللی کمونیستی با دیدی مائوئیستی، از طریق جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را تبلیغ کرده است. بخاطر همین جهت گیری بود که «خط توده ای» نظرات و عملکرد سایر گروههای انقلابی در هند و در خارج را به اطلاع خوانندگان خود می رساند. ولی در عین حال از امر گسست از سنن مرده ژورنالیسم مارکسیست ـ لنینیستی در هند، چه در محتوی و چه در شکل، شانه خالی نکرد. در انتقاد از دگم ها و اشاره به نقاط ضعف تئوری و عمل مارکسیستی که با تحولات معاصر آشکار شد، تامل نورزید و صفحات خود را بروی نظرات متفاوت باز گذاشت. ما معتقد نیستیم که دلیل این امر این است که ناشرین «خط توده ای» از خصوصیات منحصر بفردی برخوردار بوده اند. این از یك جهت گیری انقلابی برخاسته و بنوبه خود آنرا غنی ساخت.

تصمیمات تحمیلی کمیته رهبری منحل شده ما را در موقعیت نامساعدی قرار داده است. انسان را بیاد آموزه های مائو درباره عمل کردن به مارکسیسم می اندازد، رك و صریح باشید و وحدت کنید. اما در مقابل آنها که به رویزیونیسم عمل می کنند، بطور اجتناب ناپذیر به شیوه های توطئه گرانه متوسل شده و انشعاب می کنند. نشریه «خط توده ای» در دوره تجدید سازمان بود، سردبیر آن قبلا استعفای خود را به کمیته تسلیم کرده و خواسته بود به کار تشکیلاتی گمارده شود. ولی این به معنی پایان نشریه «خط توده ای» نبود. سایر کسانی که درگیر انتشار «خط توده ای» بودند، با وجود اختلاف نظر با برخی ارزیابی های سردبیر، از پیشنهادش پشتیبانی کرده و در حال پیشبرد نقشه های آتی بودند. یکی از این نقشه ها انتشار یك «ضمیمه تئوریك» و باز کردن بحثی وسیع درباره دمکراسی پرولتری بود؛ بحثی که قرار بود نظرات متفاوت سیاسی را در بر بگیرد. فعالیت های زیادی به منظور جمع آوری مقالات برای این ضمیمه در جریان بود تا شرکت مقاله نویس های دائمی را تضمین کرده و پخش روزنامه را از طریق ازدیاد آبونمان وسعت بخشد. رهبری در جریان کامل این گامها بوده و بخشا در آن شرکت داشت و این در حالی بود که خود در توطئه نابودی حزب ـ حال «خط توده ای» بکنار ـ دست داشت.

این توطئه شیوه ای را برگزید که بیشترین ضربه را به حزب زده و ارگانها و بدنه حزب را در موقعیتی بسیار نامساعد قرار داد؛ ولی نکته دیگری نیز آشکار شد و آن برخورد اهانت آمیز نسبت به توده ها و ادامه برخوردی غیر مسئولانه نسبت به این نشریه است. این برخورد غیر مسئولانه، مرتبا با تاخیر در رساندن اطلاعات به نشریه و عدم حمایت از آن، در انتشار «خط توده ای» خلل ایجاد می کرد. برخی از ابتکارات «خط توده ای» در همکاری متقابل با جریانات مترقی گوناگون بویژه در رابطه با مسئله زنان و دالیت [لایه تحتانی در سلسله مراتب کاستی در هند ـ م] را نیز ملغی کرد. دلیل اینکه «خط توده ای»، علیرغم کم شدن صفحات و عدم انتشار چند شماره، توانست به انتشار خود ادامه داده و استاندارد معینی را حفظ کند، بدون شك وجود یك گروه کوچك متعهد و خیرخواه و خوانندگانش بود. از آنان برای عدم توانایی در ادامه انتشار عذر می خواهیم، بخصوص از آنها که اخیرا آبونه شده و اعتماد داشتند که ما می توانیم به وعده هایمان عمل کنیم. کمیته رهبری منحل شده، بزرگ منشانه اصرار ما بر پرداختن بدهی هایمان به آبونه ها را قبول کرده است. اینکار تا ماه نوامبر به انجام خواهد رسید؛ ولی ما بدلایلی که نیاز به توضیح ندارد از آبونه هایمان در خارج میخواهیم که از خیر سهم شان بگذرند.

در شرایطی که کارهای زیادی پیش روست و هر اسلحه ای ارزش دارد، بدرود گفتن دردناك است.

ما با خشم عقب می نشینیم و مصممیم تا بار دیگر به میدان نبرد بتازیم؛ و مطمئنیم که در آینده با شما خواهیم بود تا بر پایه ای حقیقتا محکم و انقلابی موضع خود را اشغال کنیم. تا آن زمان، بدرود.

درباره

سند ذیل، پیش نویسی است که در دسامبر سال ۱۹۹۰ تحت رهبری ك . ونو، دبیر کمیته رهبری تشکیلات سراسری کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) (که اکنون منحل شده است)، منتشر شد. ـ جهانی برای فتح

I ـ مقدمه

I ـ ۱ : امواج خیزشهای دمکراتیك اخیر در کشورهای سوسیالیستی سابق نظیر چین، شوروی و اروپای شرقی سئوالات و مصافهای بسیاری را در مقابل کمونیستهای سراسر جهان طرح کرده است. تاثیرات این تحولات به جنبش کمونیستی محدود نمیشود، بلکه کل صحنه سیاسی در سطح جهانی، از کمونیست گرفته تا غیرکمونیست و ضدکمونیست را به تکان در آورده است. هیچکس نمی تواند از این امواج کنار بماند. سئوالات از گوشه های گوناگون طرح میشود و از زوایای مختلف پاسخ میگیرد. کمونیستها باید عمق این مسائل را دریافته و پاسخهای مناسبی پیدا کنند. چنین برخوردی راهنمای بررسی حاضر است.

I ـ ۲ : بطور عموم، مارکسیست ـ لنینیستها در سراسر جهان موج اخیر قیامها و خیزشهای دمکراتیك علیه رژیمهای سوسیال ـ فاشیستی درکشورهای سابقا سوسیالیستی را خوش آمد گفته اند. مارکسیست ـ لنینیستها، خود پیشاپیش این ارزیابی را داشتند که سیستم اجتماعی در کشورهای سابقا سوسیالیستی به سرمایه داری تغییر ماهیت داده است؛ پس این خیزشها را بمثابه تبارز بحران شدیدی که در مقابل این شکل خاص از سرمایه داری قرار گرفته، درك نمودند. نیروهای مارکسیست ـ لنینیست در عین حال که از مبارزات مردم حمایت نمودند، به آنها هشدار داده بودند که دمکراسی بورژوائی یا سرمایه داری بدون نقاب را نباید بعنوان راه حل در نظر گرفت. آنها فراخوان ادامه مبارزه برای کمونیسم واقعی را دادند. آنها تلاشهای مائو در رهبری انقلاب فرهنگی و درسهای این انقلاب را بمثابه مدلی که باید بر آن اتکاء کرد و آنرا تکامل داد، ستوده اند.

I ـ ۳ : از نقطه نظر تفسیر سنتی مارکسیست ـ لنینیستی از احیای سرمایه داری در کشورهای سابقا سوسیالیستی، این ارزیابی کافی است. رهروان سرمایه داری در احزاب کمونیست حاکم در این

دمکراسی پرولتری

نوشته کمیته مرکزی بازسازی،
حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست)

کشورها، اقتصاد نونهال سوسیالیستی را به اقتصادی کاپیتالیستی تغییر دادند ـ این کار از طریق تشویق حق بورژوائی بجای محدود کردن آن و اتکاء به انگیزه های مادی برای بالا بردن تولید صورت گرفت. از این امر سرمایه داری بوروکراتیك ناشی شد که به بحران حاضر در کلیه این کشورها انجامید. این توضیح در رابطه با جنبه اقتصادی احیای سرمایه داری اساسا صحیح است، اما برای پاسخگوئی به موضوعات سیاسی عمده ای که توسط توده های این کشورها پیش کشیده شده ناکافی است. خواست عمده آنها انحلال سیستم سیاسی موجود است ـ سیستمی که ضامن انحصار حزب کمونیست میباشد. مارکسیست ـ لنینیست ها بدرستی خاطر نشان کرده اند که این احزاب، کمونیست نبوده و سیستم سیاسی که اینها نماینده آن هستند دیکتاتوری یك بورژوازی نوین است؛ سوسیال ـ فاشیسم است. اما تا آنجا که به توده های این کشورها مربوط میشود، هیچ تفاوتی بین ساختارهای پایه ای این سیستم سیاسی سوسیال ـ فاشیستی با گذشته ـ زمانی که این کشورها سوسیالیستی بودند ـ وجود ندارد. حتی در چین، جائی که انقلاب فرهنگی به یك شرایط نوین سیاسی پا داد، ساختار دولتی تحت دن سیائو پین در اساس تفاوتی با آنچه سابقا موجود بود، ندارد. تمایز عمدتا در محتواست، در اینکه چه کسی رهبری دولت را بدست دارد، مارکسیست ـ لنینیست ها یا رویزیونیستها. اما مردم قادر نیستند هیچ تفاوت کیفی در ساختارهای قدرت سیاسی ببینند؛ حتی اگر تغییر در شرایط زیستشان را تشخیص دهند. به همین علت است که صرفا فراخوان استقرار دوباره سوسیالیسم و یك دیکتاتوری واقعی پرولتاریا را صادر کردن، ناکافی خواهد بود.

I ـ ۴ : رویزیونیستها تحت رهبری گورباچف مسئولیت کل بحران سرمایه داری بوروکراتیك شان را به انحرافات استالین نسبت میدهند. آنها با استفاده از پوشش اشتباهات استالین، آن تغییرات اساسی که اکنون توسط گورباچف آشکارا به اجراء در آمده را توجیه میکنند. در واقع گورباچف تلاش دارد بحران داخلی پیشاروی سرمایه داری بوروکراتیك را با ارائه روشهای کاملا و علنا سرمایه دارانه غربی ـ چه در سطح اقتصادی، چه سیاسی ـ حل نماید. این امر تضادهای درون حزب حاکم و سیستم سیاسی اتحادشوروی، مابین بورژوازی بوروکراتیك کهن که کاملا در سیستم جا افتاده با بورژوازی نوین تحت رهبری گورباچف که در پی حذف سیستم بوروکراتیك منحط است، را تشدید میکند. گورباچف تاکنون قادر بوده زیرکانه مانور دهد و رهبری خود را بر این روند حفظ کند؛ هرچند مبارزات رشد یابنده ملی در جمهوریهای گوناگون بناچار سیستم متمرکز امپریالیستی تحت سرکردگی وی را نابود خواهد کرد.

I ـ ۵: بازسازی داخلی که پرسترویکای گورباچف محرك آن شد به عرصه بین المللی نیز بسط یافته و به تبانی میان دو بلوك امپریالیستی تحت رهبری آمریکا و شوروی پا داده است. این امر با روند صف بندی مجدد نیروهای اقتصادی و سیاسی در سطح جهانی همراه گشته است. گورباچف در همان حال که ضعف سیستم بوروکراتیك درون کشور را دریافت، فهمید که در مقایسه با ساختارهای مستعمراتی مسلط در جهان که تحت رهبری آمریکاست، سیستم نومستعمراتی سوسیال امپریالیستی که

اطلاعیه مطبوعاتی کمیته مرکزی بازسازی

به نقل از نشریه «خط توده ای» اکتبر ـ نوامبر ۱۹۹۱

کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) بدرستی دگماتیسمی را که عمیقا در جنبش مارکسیست ـ لنینیستی هند ریشه دارد تشخیص داده و طی دهه اخیر به مبارزه ای قاطعانه علیه آن دست زد. مفاهیم کهنه و جا افتاده موجود در جنبش مارکسیست ـ لنینیستی در مورد انقلاب دمکراتیك نوین در هند به بزرگترین مانع درك واقعیت تبدیل شده بود. کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) با بکار گرفتن شیوه صحیح تحلیل مارکسیستی از واقعیت مشخص، این مانع را کاملا در هم شکست.

کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) به این درك رسید که هند مجموعه ایست از ملیت های متفاوت که هر یك تاریخ و هویت خود را دارا می باشند. برای درك واقعیت مشخص هند، باید این ملیت ها را بعنوان ساختارهای اقتصادی ـ اجتماعی تاریخا شکل یافته برسمیت شناخت. کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) با اتخاذ چنین برخوردی موفق شد واقعیت مشخص هند را بشناسد و به این نتیجه گیری سیاسی رسید که برقراری موجودیت و حاکمیت مستقل این ملیتها یك وظیفه تاریخی است که امروز باید به انجام آن دست یازید. اینکار بدون خرد کردن دولت موجود هند میسر نیست.

در عین حال، کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) به تکوین شناختی صحیح از شرایط متحول و متغیر جهانی نیز توجه داشت. آن برخورد دگماتیستی را که به جهان بعد از جنگ دوم با عینك ایده های نوین می نگریست رد کرد و شناخت جدیدی را در مورد پویایی جهان معاصر و درباره انقلاب و جنگ جهانی، تکامل داد.

کمیته بازسازی مرکزی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) برای رسیدن به این مواضع نوین، مجبور بود طی ده سال اخیر مبارزه ای ممتد علیه طرز تفکر دگماتیستی به پیش برد، مجبور بود مبارزه قاطعی بر این مبنا به پیش برد تا بتواند از اتفاقات اخیر در کشورهای سابقا سوسیالیستی درسهای صحیحی بیرون بکشد.

کمیته مرکزی بازسازی حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) به این نتیجه رسیده است که با مواضع جا افتاده جنبش مارکسیست ـ لنینیستی در مورد احیای سرمایه داری در کشورهای سابقا سوسیالیستی نمی توان به مصاف های نوینی که این تحولات در مقابل ما قرار داده اند، رفت. این وقایع اصول اساسی مارکسیستی را که مقدس تلقی می شدند زیر سوال برد. اکنون تعریف مجدد این اصول الزام آور شده است. سند «درباره دمکراسی پرولتری» بعنوان نتایج اولیه این پژوهش از طرف کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنیست) منتشر شد.

رفیق ك. ونو، دبیر کمیته بازسازی مرکزی حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) مداوما در پیشبرد این مواضع ابتکار عمل را بدست گرفت. بخشهایی از تشکیلات کوشیدند تا این مواضع را درك کنند ولی در عمل ثابت شد که این مسئله بطور کلی هنوز از محدوده چارچوب بنیادگرایی فراتر نرفته و نتیجتا گسستی جدی در زمینه پیاده کردن این ایده ها در عمل ممکن نیست. دبیر، در پرتو این شرایط، به این نتیجه رسید که وظیفه سازماندهی مجدد جنبش کمونیستی بر پایه ای نوین، در چارچوب فعلی تشکیلات، انجام شدنی نیست. او، پس از بررسی جوانب ایدئولوژیك، سیاسی و تشکیلاتی، پیشنهاد استعفا از مقام دبیری و عضویت کمیته رهبری کرد تا بتواند در تکامل جنبش بر یك اساس نوین، نقش بهتری ایفا نماید. کمیته رهبری سراسری هند، پس از یك بحث جدی، از نظرات او پشتیبانی کرده و استعفای او را پذیرفت و در کنار آن، با در نظر گرفتن خواست جدی برای حل تضاد بین ساختار سراسری هند و وظایف رهبری مبارزات آزادیبخش ملی، تصمیم گرفت ساختار سراسری هند حزب را منحل کند. بدین ترتیب کمیته مرکزی بازسازی حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) دیگر بعنوان یك حزب سراسری هند موجودیت ندارد. واحدهای موجود ایالتی حزب، خود را بعنوان احزاب ملی [سراسری در ایالت مربوطه] مجددا سازماندهی خواهند کرد. بعلاوه تصمیم گیری شد که یك کمیته هماهنگی برای تسهیل مبادله تجارب و نظرات برخاسته از مبارزات آزادیبخش ملی و دادن یك جهت گیری مشترك به این مبارزات تشکیل شود.

کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند، (مارکسیست ـ لنینیست).

جهانی برای فتح ۱۷ ـ ۱۳۷۱

عمدتا از طریق جابجائی در دولتها محافظت میشود، ضعفهای بسیاری دارد. از این رو گورباچف دست به تبانی با آمریکا زد و هدفش عبارتست از جذب تدریجی سوسیال امپریالیسم شوروی درون این ساختار نومستعمراتی. تا مدتی، رقابت بر سر کنترل منابع جهان در سطحی پائینتر ادامه خواهد یافت.

I ـ ۶: مبارزه بین بورژوازی بوروکرات و بورژوازی جدید در کشورهای سابقا سوسیالیستی به انجام خود نرسیده است؛ هرچند بورژوازی نوین پیروزیهای تعیین کننده ای در اروپای شرقی کسب کرده است. اگرچه گورباچف بعنوان نماینده بورژوازی نوین در اتحاد شوروی زمام امور را در دست دارد، اما بورژوازی بوروکرات قدرتمند درون حزب و ارتش هنوز شکست خویش را نپذیرفته است. احتمال یك کودتا از جانب اینان را نمیتوان از نظر دور داشت. اما این نمی تواند موج کنونی احیای پر شتاب و علنی سرمایه داری که به آخرین مرحله خود در این کشورها رسیده را متوقف سازد. در چین، بورژوازی بوروکرات بعد از سرکوب خشن قیام توده ها علیه سیستم سوسیال ـ فاشیستی و شکست بورژوازی نوین درون حزب و ارتش ـ حداقل بطور موقتی ـ موفق به حفظ قدرت گشته است. اما سوسیال ـ فاشیستها در چین قادر نخواهند بود در برابر قیام رو به رشد خلق، مدتی طولانی در این موقعیت باقی بمانند. این امر می تواند ابعاد متفاوتی بخود بگیرد، زیرا انقلاب فرهنگی تحت رهبری مائو تاثیر قدرتمندی بر جامعه چین دارد و در خیزش اخیر مردم نیز خود را نمایان ساخته است. بورژوازی بوروکرات آلبانی، ویتنام، کره شمالی و کوبا نیز بزور تفنگ در قدرت مانده اند؛ هرچند نا آرامیهای توده ای در آن کشورها نیز در حال گسترش است. سرنگونی سوسیال ـ فاشیستها در این کشورها نیز دور نیست.

I ـ ۷: احزاب به اصطلاح کمونیستی که در کشورهای سابقا سوسیالیستی سرنگون شدند دچار تلاشی شده و برخی شان حتی دود شده و به هوا رفتند. نیروها و بخشهای باقیمانده آنها به دو قطب هواداران بورژوازی بوروکرات یا بورژوازی نوین تقسیم گشته اند. همین قطب بندی، به احزاب رویزیونیست سایر کشورها نیز بسط یافته است. در هند، «حزب کمونیست هند» رسما از خط بورژوائی نوین گورباچف حمایت میکند؛ هرچند عناصر دیگری نیز وجود دارند و نیروی اقلیت را تشکیل میدهند. در سوی دیگر، «حزب کمونیست هند (مارکسیست)» رسما با مواضع اخیر گورباچف مخالفت میکند و همزمان از بخشهای بورژوا ـ بوروکرات حزب شوروی و همینطور حزب چین عموما حمایت میکند. اما در این حزب نیز عناصر حامی خط گورباچف موجودند و طبق اطلاعات فعال هم هستند. برخی نیروهای مارکسیست ـ لنینیستی در حال انحطاط در سطح بین المللی نیز، نظیر هند، درون این دو صف قطب بندی شده اند.

I ـ ۸: بورژوازی و نیروهای ضدکمونیست در سراسر جهان از این تحولات سود میجویند تا تبلیغ کنند که «کمونیسم مرد» اگر چه نیروهای مارکسیست ـ لنینیستی مبلغ این بوده اند که این سوسیالیسم نبوده که در تمامی کشورهای سابقا سوسیالیستی وجود داشته، بلکه سوسیال ـ فاشیسم بوده؛ اما واقعیت آنست که مردم با چنین دیدگاهی کاملا قانع نشده اند یا آن را نپذیرفته اند. بنابراین بورژوازی در تصویر کردن سرنگونی یا بحران سوسیال ـ فاشیسم بعنوان شکست سوسیالیسم و کمونیسم موفق بوده است. البته بورژوازی دریافته که بحران پیشاروی سرمایه داری انحصاری دولتی و سوسیال ـ فاشیسم میرود تا خود آنها را هم به کام خود کشد. اما بواسطه شکستهائی که جنبش کمونیستی متحمل شده، بورژوازی در این کار موفقیت داشته است. تحت این شرایط، حتی در میان افرادی که عموما هواخواه سوسیالیسم هستند، تردیدها و نگرانیها درباره قابلیت زیست سوسیالیسم پا گرفته است.

I ـ ۹: در چنین اوضاعی، این وظیفه کمونیستهای واقعی است که به گذشته بنگرند و ریشه مسائلی که جنبش کمونیستی با آنها روبرو بوده را تشخیص دهند. بدون پاسخگوئی به موضوعات اساسی که پیشاروی ما مطرح گشته اند، هیچ سازمان کمونیستی نمی تواند در پراتیك خود پیشروی کند. اگر این مسائل پایه ای برای مدت درازی بی جواب بماند، کادرها را روحیه باخته خواهد کرد و تشکیلات را تضعیف خواهد نمود. بنابراین حل این مسائل یا حداقل تلاش در جهت حل آنها باید بمثابه یك وظیفه اضطراری سیاسی قلمداد گردد. با چنین روحیه ای است که از تمام کمونیستهای راستین می خواهیم کل تاریخچه جنبش کمونیستی و مفاهیم اساسی که تاکنون فرض مسلم می دانستیم را مورد بررسی مجدد قرار دهیم تا بدین طریق تصویر روشنی از دیکتاتوری پرولتاریا، آنگونه که تا بحال به پراتیك در آمده، بدست آوریم.

II ـ دیکتاتوری پرولتاریا

II ـ ۱ : مقوله دیکتاتوری پرولتاریا در شِمای مارکسیستی از انقلاب پرولتری، ساختمان سوسیالیسم و پیشروی بسوی کمونیسم، امری مرکزی است. از زمانی که این مقوله به نحوی روشن توسط مارکس و انگلس پیش گذاشته شد، تکامل کلی جنبش بین المللی کمونیستی بطرز لاینفکی با عملکرد حول این مقوله پیوند داشته است. به همین خاطر است که ما می باید پیدایش و تکامل این مقوله و عملکرد آن در مراحل گوناگون را ارزیابی کنیم.

II ـ ۲ : بگذارید با اظهاریه روشنی که توسط مارکس درباره این موضوع بیان گشته شروع کنیم: «...و اما درباره خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل، مورخان بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات، و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است: ۱) اینکه وجود طبقات مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است، ۲) اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میسازد، ۳) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی تمامی طبقات و رسیدن به یك جامعه بی طبقه.» (از «نامه به ژوزف وایدمیر»، آثار منتخب مارکس ـ انگلس؛ انتشارات پروگوس مسکو، ۱۹۷۳؛ جلد اول ص ۵۲۸)

II ـ ۳ : در کنار این توضیح، مارکس تجربه انقلابات ۵۱ ـ ۱۸۴۸ در اروپا را جمعبندی کرد و این جمعبندی صریح را استخراج نمود: «تمامی انقلابات بجای نابودکردن این ماشین آن را کاملتر ساخته اند» (مارکس ـ ۱۸ ام برومر لوئی بناپارت؛ منتخب آثار، جلد اول، ص ۴۷۱) بنابراین او روشن ساخت که انقلاب پرولتری می باید ماشین دولتی موجود را نابود سازد. سپس مارکس و انگلس بعد از تجربه بسیار گرانبهای کمون پاریس، در مقدمه ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ بر «مانیفست کمونیست» قبول کردند که برنامه مانیفست در برخی جزئیاتش کهنه شده است؛ زیرا «یك چیز خصوصا توسط کمون به اثبات رسید، اینکه طبقه کارگر نمی تواند بسادگی بر ماشین دولتی حاضر و آماده ای تکیه زند و آن را در جهت اهداف خویش بکار گیرد.» (آثار منتخب مارکس ـ انگلس، جلد اول ص ۹۹)

III ـ مارکس و کمون پاریس

III ـ ۱ : کمون پاریس پاسخ به سوالی بس مهم را مهیا ساخت: چه چیز جایگزین ماشین دولتی نابود شده میشود؟ مارکس به زیبائی در طرح اولیه «جنگ داخلی در فرانسه» درك خود از کمون را چنین ارائه داد: «کمون، جذب دوباره قدرت دولتی توسط جامعه بمثابه قوای حیاتی خودش و نه بعنوان کنترل کننده و مسلط بر خود، توسط خود توده های خلقی است که بجای نیروئی سازمان یافته برای سرکوبشان، نیروی خویش را شکل میدهند. کمون شکل سیاسی رهائی اجتماعی آنان است و در مقابل نیروی مصنوعی مناسب حال ستمگران آنها در جامعه قرار دارد؛ نیروئی که برای اعمال ستم بر توده ها توسط دشمنان آنها اداره میشود؛ نیروی خود آنها که علیه آنهاست و علیه آنها سازماندهی شده است. کمون بمثابه یك شکل، نظیر همه چیزهای بزرگ، شکلی ساده است.» («درباره کمون پاریس»، مسکو، ۱۹۷۶، ص ۱۵۳)

III ـ ۲ : در آخرین نسخه «جنگ داخلی در فرانسه»، مارکس عملکرد کمون را چنین مورد ملاحظه قرار میدهد: «بدون شك کمون پاریس بمثابه یك مدل برای تمامی مراکز صنعتی فرانسه بود. زمانیکه رژیم کمونی در پاریس و مراکز درجه دوم مستقر گشت و حکومت متمرکز کهن نیز در شهرستانها برقرار بود، می باید بر حکومت خود تولیدکنندگان راه می گشود. کمون در یك طرح خام درباره سازمان ملی ـ طرحی که فرصت تکامل بیشتر آن را نداشت ـ بروشنی اظهار داشت که کمون می باید حتی به ساختار سیاسی دهکده های کوچك هم بدل شود، و در بخشهای روستائی ارتش دائمی باید جای خود را به میلیشیای ملی که دوران خدمت در آن بشدت کوتاه است میداد.... آن عملکردهای اندك ولی مهمی که در آن هنگام کماکان بر عهده حکومت مرکزی باقی می ماند، نمی بایست ملغی گردد. چنین ادعائی جعل تعمدی بود ـ اما می بایست بعهده ماموران کمون یعنی ماموران کاملا مسئول واگذار شود. وحدت ملت نمی بایست از بین برود، بلکه بالعکس می بایست بوسیله نظام کمونی سازمان دهی میشد. وحدت ملت می بایست از طریق امحاء آن قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت وانمود میکرد، ولی میخواست از ملت مستقل باشد و مافوق آن قرار گیرد، جامه عمل بخود بپوشد. این قدرت دولتی در حقیقت فقط زائده ای انگلی بر پیکر ملت بود.... هیچ چیز نمی توانست بیش از جایگزین ساختن یك انتصاب سلسله مراتبی بجای حق رای عمومی با روح کمون بیگانه باشد.» (همانجا، ص ۷۲)

III ـ ۳ : یك نهاد سیاسی نوین تا چه اندازه تحقق یافت؟ مارکس توضیح میدهد: «...نخستین حکم کمون انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با خلق مسلح بود. کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که بر اساس حق انتخابات همگانی در حوزه های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند. بخودی خود واضح است که اکثریت آنان یا کارگر بودند و یا نمایندگان با اعتبار طبقه کارگر. کمون می بایست موسسه پارلمانی نبوده بلکه موسسه فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد. پلیس که تا این زمان ابزاری در دست حکومت مرکزی بود، بیدرنگ از اجرای هرگونه وظایف سیاسی محروم شد و به یکی از ارگان های مسئول کمون تبدیل گشت که هر زمان قابل تعویض بود. عین همین عمل در مورد ماموران تمام شعب دیگر اداری صورت گرفت.» (همانجا، ص ۷۱)

III ـ ٤ : جدا از کلیه اقدامات، به گفته لنین همین حکم نخستین «سرکوب ارتش دائمی و تعویض آن با خلق مسلح یك عمل حیاتی است که کمون را از کلیه دولتهای کهن متمایز میسازد و جوهر کمون را تشکیل میدهد.....» (وظایف پرولتاریا در انقلاب ما ـ دولت طراز نوین؛ کلیات آثار لنین، جلد ۲٤ ص ٦۸)، مارکس در طرح اولیه «جنگ داخلی در فرانسه» نوشت: «خلق می بایست فقط در سطح ملی به سازماندهی میلیشیا بپردازد، می بایست خود را از ارتشهای دائمی رها سازد. نخستین شرط اقتصادی برای کلیه بهبودهای اجتماعی رفع فوری این خطر دائمی غصب سلطه طبقاتی توسط حکومت است. این کار در عین حال مطمئن ترین تضمین علیه مداخله خارجی خواهد بود و فی الواقع دستگاه پر هزینه نظامی در کلیه دولتهای دیگر را غیر ممکن میکند.....» (درباره کمون پاریس، ص ۱۵٤) بعبارت دیگر، جایگزین شدن خلق مسلح بجای ارتش دائمی از سوی مارکس بمثابه اقدامی محسوب می شد که کمك می کرد خلق در مواجهه با خطر غصب از درون و مداخله خارجی آماده باشد. بنابراین شکل کمونی سیستم سیاسی نه تنها بسیج کننده و سازمانده اراده سیاسی توده های کارکن بود بلکه اجرای این اراده از طریق یك نیروی مسلح که حقیقتا نماینده اش بود را تضمین می نمود: یعنی خلق مسلح. مارکس مطرح میکرد که «این امر واسطه ای منطقی را مهیا می کند که مبارزه طبقاتی از طریقش می تواند در فازهای گوناگون خود به منطقی ترین و به انسانی ترین نحو به پیش رود.» (تاکید از نویسنده؛ همانجا، ۱۵٦).

III ـ ۵ : کمون پاریس فقط چند ماهی طول کشید. مارکس در جمعبندی از دلائل شکست کمون دو اشتباه را خاطر نشان ساخت. اولا کموناردها علیه بورژوازی در حال عقب نشینی موضع تعرض را در پیش نگرفتند. ثانیا، کمیته مرکزی قدرت خود را خیلی زود واگذار کرد تا جای خود را به کمون بدهد. انگلس نیز همین نکته را بعدها تکرار نمود: «..... این فقدان تمرکز و آتوریته کافی بود که به بهای موجودیت کمون پاریس تمام شد. زمانیکه شما پیروز شدید هر کاری که دلتان خواست با این آتوریته می توانید بکنید ..... اما برای نبرد باید تمامی نیروی شما پیش از هر چیز مجتمع گردد ....» (نامه به کارلو تراگی؛ درباره کمون پاریس، ص ۲۹۲؛ ـ تاکید از نویسنده) بنابراین در دیدگاه مارکس و انگلس شکست کمون ریشه در ساختار منحصر بفردش ـ یعنی فقدان یك ارتش دائمی، فقدان مقامات انتخابی و غیره ـ نداشت. در واقع می توانیم ببینیم که آنها همواره از کمون بمثابه مدل دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کردند. آنها بگونه ای موشکافانه مطرح می ساختند که علت شکست آن بود که کمیته مرکزی قدرت خود را خیلی زود واگذار کرد (پیش از پیروزی)؛ یعنی فقدان یك آتوریته متمرکز ضروری برای حفاظت از کمون. اینرا هم بگوئیم که مارکس و انگلس هیچگاه ارزیابی مجدد و جزء بجزء درسهای کمون را در پرتو این شکست بعهده نگرفتند و سئوالات بسیاری را بی پاسخ گذاشتند.

IV ـ لنین و قدرت دولتی پرولتری

IV ـ ۱ : بعد از کمون پاریس، انقلاب اکتبر در روسیه فرصت تاریخی بعدی را برای متحقق ساختن دیکتاتوری پرولتاریا فراهم ساخت. تجارب تئوریك و پراتیکی کسب شده توسط حزب بلشویك، و در اینمورد تحت رهبری لنین، همچنان بمثابه مواضع اساسی جنبش بین المللی کمونیستی بر سر این مسئله باقی مانده است. پس بگذارید مفهوم لنینی از این مقوله و نیز تجارب حزب بلشویك در ارتباط با تحقق دیکتاتوری پرولتاریا را بررسی کنیم.

IV ـ ۲ : در دوره بعد از انقلاب فوریه در روسیه بود که بحثهای جدی بر

سر مسئله دولت و انقلاب مابین کمونیستها ظاهر گشت. لنین به این قضیه پرداخت و کوشید به سئوالاتی که از زوایای گوناگون مطرح می گشت پاسخ گفته و موضع مارکسیستی بر سر این مسئله را فرموله کند. کتاب مشهور لنین بنام «دولت و انقلاب» که نخستین بار در اوت سال ۱۹۱۷ چاپ شد نتیجه چنین تلاشهائی بود.

IV ـ ۳ : لنین همه تحلیلهایش را بر این درك مارکسیستی از دولت استوار کرده بود که : «فقط کسی به کنه آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یك طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریائی که بورژوازی را سرنگون ساخته بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه داری را از «جامعه بدون طبقات» یعنی از کمونیسم جدا میکند، ضرورت دارد. شکل دولت های بورژوائی فوق العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است: این دولتها هر شکلی داشته باشند، در ماهیت امر حتما همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم البته نمیتواند شکل های سیاسی فراوان و متنوع بوجود نیاورد ولی ماهیت آنها حتما یك چیز خواهد بود: دیکتاتوری پرولتاریا.» (دولت و انقلاب ـ کلیات آثار لنین جلد ۲۵ ص ۴۱۸)

IV ـ ۴ : طی این دوره که به انقلاب اکتبر انجامید لنین مباحث خود را عمدتا بر درسهای کمون پاریس طبق ارزیابی مارکس و انگلس استوار کرده بود. لنین صفت مشخصه پایه ای کمون پاریس را بدین نحو ارزیابی نمود: «لذا مثل اینست که کمون بجای ماشین دولتی خرد شده «فقط» دمکراسی کاملتری آورد که عبارت بود از: انحلال ارتش دائمی، انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه صاحبان مشاغل. ولی در حقیقت امر، این «فقط» بمعنای تعویض عظیم نوعی از موسسات با نوع دیگری از موسسات است که با یکدیگر تفاوت اصولی دارند. همینجاست که یکی از موارد «تبدیل کمیت به کیفیت» مشاهده میشود: دمکراسی، به کاملترین و پیگیرترین شکل قابل تصور عملی شده، از دمکراسی بورژوازی به دمکراسی پرولتری و از دولت (نیروی خاص برای سرکوب طبقه معین) به چیزی تبدیل می گردد که دیگر دولت بمعنای خاص آن نیست.» (همانجا ص ۴۲۴) لنین خاطر نشان ساخت که کمون در همان حال که نهادهای نمایندگی را حفظ می کرد می توانست از طریق محو تقسیم کار میان قوه مقننه و مجریه بر پارلمانتاریسم دمکراسی بورژوائی فائق آید. (همانجا ص ۴۲۹)

IV ـ ۵ : لنین خصلت دمکراسی طی دوره گذار را چنین مشخص نمود: «دمکراسی برای اکثریت وسیع خلق و سرکوب قهری برای استثمارگران و ستمگران خلق یعنی محروم کردن آنان از دمکراسی ـ این تغییری است که دمکراسی طی گذار از سرمایه داری به کمونیسم بخود می بیند.» بعدها او رابطه دمکراسی و دولت را چنین تشریح نمود: «دمکراسی شکل دولت و یکی از انواع آن است؛ و بنابراین دمکراسی نیز مانند هر دولتی عبارت است از اعمال قهر متشکل و سیستماتیك در مورد افراد. این از یك طرف؛ و اما از طرف دیگر، دمکراسی بمعنای قبول صوری برابری بین افراد کشور و حق برابر کلیه افراد در تعیین چگونگی ساختمان دولت و اداره امور آن است. اینهم بنوبه خود با این موضوع بستگی دارد که دمکراسی در پله معینی از تکامل، اولا طبقه انقلابی ضد سرمایه داری یعنی پرولتاریا را متحد میسازد و به وی امکان میدهد ماشین دولتی بورژوائی، حتی جمهوری بورژوائی و نیز ارتش دائمی و پلیس و دستگاه اداری را درهم شکند، خرد کند و از صفحه روزگار بزداید و ماشین دمکراتیك تری را که بهر حال هنوز ماشین دولتی است، بصورت توده های مسلح کارگری که رفته رفته بشرکت تمام خلق در میلیشیا منجر خواهد شد، جایگزین آن سازد. در اینجا «کمیت به کیفیت» بدل میشود: دمکراتیسم در چنین درجه ای با خروج از چارچوب جامعه بورژوائی و آغاز تحول سوسیالیستی ارتباط دارد.» (همانجا، ص ۴۷۷)

IV ـ ۶ : لنین نیز در پیروی از انگلس بر این نکته تاکید نمود که: «امحاء دولت به معنای امحاء دمکراسی نیز هست؛ زوال دولت بمعنای زوال دمکراسی است.» لنین زوال دمکراسی را با پیشرفت آن مرتبط دانسته و می گفت: «فقط کمونیسم قادر است دمکراسی واقعا کامل را تامین کند و هر چه کاملتر باشد، زودتر غیر ضروری گشته و بوسیله خودش زوال خواهد یافت.» (همانجا، ص ۴۶۰) لنین این زوال یافتن دمکراسی را با پیشرفت آن مرتبط ساخت. او گفت، «تنها کمونیسم قادر است دمکراسی واقعاً کاملی را فراهم سازد و هر چه کاملتر شود، زودتر ضرورتش را از کف داده و بدینترتیب زوال میبابد.» (همانجا، ص ۴۶۸)

IV ـ ۷ : «وقتی طبقات نباشند (وقتی بین اعضای جامعه از لحاظ مناسباتشان با ابزار اجتماعی تولید تمایزی نباشد) تنها در آن هنگام «دولت ناپدید میگردد و از وجود آزادی میتوان سخن گفت.» تنها در آن هنگام دمکراسی واقعا کامل و واقعا عاری از استثناء ممکن بوده و عملی خواهد شد. و تنها در آن هنگام دمکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و علت آن، این کیفیت ساده است که افرادی که از قید بردگی سرمایه داری و از دهشت های بیشمار، وحشیگریها، نابخردیها و پلیدیهای استثمار سرمایه داری رسته اند، رفته رفته عادت خواهند کرد قواعد بدوی زندگی اجتماعی را که قرنهاست شناخته شده و طی هزاران سال در نوشته های گوناگون تکرار گردیده است بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون تبعیت ، بدون دستگاه ویژه برای اجبار که دولت نام دارد، مراعات نمایند.» (همانجا، ص ۴۶۷) این چگونگی تصویری بود که لنین از زوال دولت و ظهور یك سازمان نوین اجتماعی تحت کمونیسم ارائه می داد.

IV ـ ۸ : همانند مورد کمون، اهمیت شکل شورائی سازمان سیاسی از این زاویه نگریسته می شد که پرولتاریا و توده های کارگر را قادر می ساخت که «ارگانهای قدرت دولتی را مستقیما بدست خویش بگیرند بدان خاطر که آنها خود می باید این نهادهای قدرت دولتی را تشکیل دهند.» (کلیات آثار لنین جلد ۲۳ ص ۳۲۶) لنین گفت: «خلق به یك جمهوری نیاز دارد تا توده ها طبق روشهای دمکراسی آموزش یابند؛ ما نه فقط به انتخابات طبق مبانی دمکراتیك نیاز داریم، بلکه به ساختن کل اداره دولتی از پائین توسط خود توده ها محتاجیم. به شرکت موثر آنها در هر گام زندگی، به نقش فعال آنها در اداره امور نیازمندیم.» (کلیات آثار لنین، جلد ۲۴ ص ۱۸۱) (تاکیدات از ماست) لنین به پیروی از مارکس مرتبا بر اهمیت انحلال ارتش دائمی و نشاندن خلق مسلح بجای آن بمثابه ابزار کشیدن توده ها به کار اداره جامعه و رفع خطر احیاء، تاکید می کرد.

V ـ شوراها و پراتیك دیکتاتوری پرولتاریا

V ـ ۱ : لنین برنامه عملی همه جانبه کسب قدرت توسط طبقه کارگر را در تزهای معروف آوریل خود همراه با این شعار پر طنین به پیش نهاد: «همه قدرت بدست شوراها» او مشخص کرد که قدرت نوین یك جمهوری پارلمانی نخواهد بود، «بلکه یك جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، کارگران کشاورزی و دهقانان در سراسر کشور از

بالا تا پائین خواهد بود.» (کلیات آثار لنین، جلد ۲۴ ص ۲۳) لنین کوشید جوانب مهم قدرت دولتی پرولتری که تحت کمون پاریس بظهور رسیده بود ـ بغیر از اصل حق رای همگانی ـ را بکار بندد. هرچند انحلال ارتش دائمی در اصول پذیرفته شد اما این اصل نیز نتوانست بعمل در آید.

V ـ ۲ : این برنامه کلی برای کسب قدرت توسط دومین کنگره سراسری نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان روسیه که بتاریخ ۲۶ ـ ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تشکیل گشت، به اجرا گذاشته شد. کنگره قدرت را بدست گرفت و حکم داد که «همه قدرت در مناطق می باید به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان انتقال یابد تا نظم انقلابی واقعی تضمین گردد.» (کلیات آثار لنین، جلد ۲۶ ص ۲۴۷) انتقال اراضی از دست مالکان اراضی به کمیته های دهقانی، حفاظت از حقوق سربازان از طریق اعمال دمکراسی کامل در ارتش، برقراری کنترل کارگری بر تولید، تضمین فراخواندن مجلس موسسان در مهلت تعیین شده و غیره نیز مقرر گشته بود.

V ـ ۳ : سیستم سیاسی که بدین طریق بنا گشته بود حول محور شوراها بمشابه ارگانهای قدرت سیاسی متمرکز بود. سیستم نمایندگان به نسبت رای، همراه با حق عزل به تصویب رسیده بود. یك بحران مهم در ارتباط با وعده فراخواندن مجلس موسسان، در سیستم بروز کرد. این خواسته و وعده ای بود که کمونیستها قبل و بعد از انقلاب مدافعش بودند. مجلس موسسان که بلافاصله بعد از انقلاب برگزیده شد هنوز اوضاع پیش از انقلاب را نمایندگی می کرد. بنابراین آماده پذیرش آتوریته نوین شوراها و کمیته مرکزی اجرائیش نبود.

V ـ ۴ : تحت چنین شرایطی بلشویکها تصمیم به بیرون کشیدن هیئت نمایندگی خود از مجلس موسسان گرفتند. این کاری قابل توجیه بود بدین مفهوم که قدرت شوراها که توسط انقلاب بظهور رسیده بود واقعا اراده سیاسی اکثریت وسیع خلق را نمایندگی می کرد، و این تغییر کیفی می باید در مجلس موسسان بازتاب می یافت. سرانجام کمیته مرکزی شوراهای سراسر روسیه با یك حکم مجلس موسسان را منحل ساخت. با این کار تغییر در سیستم سیاسی نوین به نقطه پر اهمیتی رسید؛ و همزمان این قدرت با مصافهای نوین مواجه گشت.

V ـ ۵ : لنین در یك بیانیه مهم سیاسی که چند ماه بعد از انقلاب منتشر شد تشریح نمود که «خصلت سوسیالیستی شوراها، یعنی دمکراسی پرولتری آنطور که مشخصا امروز اعمال می شود پیش از هر چیز از این واقعیت سرچشمه می گیرد که رای دهندگان مردم کارکن و استثمار شده هستند و بورژوازی از حق رای محروم است. ثانیا از این واقعیت سرچشمه می گیرد که تمامی تشریفات و موانع انتخاباتی محو گشته اند، خلق خود نحوه و زمان انتخابات را تعیین می کند و کاملا در عزل هر یك از افراد انتخاب شده آزاد است....» (کلیات آثار لنین، جلد ۲۷ ص ۲۷۲)

V ـ ۶ : او جنبه دیگر سیستم نوین را مشخص نمود: «دیکتاتوری کلمه بزرگی است و کلمات بزرگ را نباید بدون دقت بکار برد. دیکتاتوری یك حاکمیت آهنین است؛ حکومتی که در سرکوب استثمارگران و اوباش، شجاع و چابك و بیرحم است.» (کلیات آثار لنین، جلد ۲۷، ص ۲۶۵) لنین در پاسخ به اتهام کائوتسکی مبنی بر اینکه سیستم شوروی دیکتاتوری بوده و دمکراتیك نیست تاکید کرد: «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا حاکمیتی است که بوسیله استفاده از قهر توسط پرولتاریا علیه بورژوازی بدست آمده و حفظ گشته است؛ حاکمیتی است که هیچ قانونی آنرا محدود نمی کند.» (کلیات آثار لنین، جلد ۲۸، ص ۲۳۶) بعلاوه لنین بحث کائوتسکی مبنی بر اینکه طبقه فقط اداره کننده است و نه حکومت کننده را رد کرد و مثالهائی تاریخی از اینکه چگونه طبقات هم اداره کننده بودند و هم حکومت کننده را خاطر نشان ساخت. در اینجا بحث لنین بر این فرض استوار بود که دیکتاتوری پرولتاریا سیستمی است که در آن طبقه کارگر خود حکومت می کند.

V ـ ۷ : اما سیستم سیاسی نوین تدریجا تحت کنترل حزب کمونیست قرار گرفت. لنین این اوضاع را چنین تشریح کرد: «آنچه اتفاق می افتد این است که حزب، پیشاهنك پرولتاریا را در خود جای میدهد، و این پیشاهنك دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می کند. دیکتاتوری نمی تواند اعمال شود یا وظایف حکومتی نمی تواند به اجرا در آید بدون آنکه موسساتی نظیر اتحادیه های کارگری موجود باشد. این وظایف می باید با وساطت نهادهای خاص طراز نوین، مثلا شوراها به اجراء درآید... کل این شبیه به عملکرد چرخ دنده هاست.... بدون شماری از تسمه نقاله ها که پیشاهنك را به توده طبقه پیشرو و طبقه پیشرو را به توده مردم کارکن ربط دهد، این دستگاه کار نمی کند.» (کلیات آثار لنین، جلد ۳۲، ص ۲۱ ـ ۲۰)

V ـ ۸ : بعدا لنین قاطعانه نقش حزب کمونیست را چنین اعلام نمود: «بعد از دوسال و نیم که از قدرت شورائی می گذرد ما در انترناسیونال کمونیستی به جهان اعلام کردیم که دیکتاتوری پرولتاریا کار نخواهد کرد مگر از طریق حزب کمونیست.» (کلیات آثار لنین، جلد ۳۲، ص ۱۹۹) بدین ترتیب حلقه دایره بسته می شود. برنامه عملی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا که با شعار جذاب «همه قدرت بدست شوراها» آغاز شده بود، با این واقعیت که دیکتاتوری پرولتاریا از طریق حزب کمونیست اعمال میشود و شوراها صرفا به چرخ دنده هائی در ماشین بدل گشته اند به پایان می رسد. هر چند انتقاد کائوتسکی از زاویه پارلمانتاریسم بورژوائی صورت می گرفت، اما این واقعیتی است که در شرایط کنونی جهان، زمانی که یك نظام سیاسی کیفیتا نوین آنگونه که در یك دیکتاتوری پرولتری واقعی تصور می شد به یك واقعیت تاریخی مبدل نگشته است، این طبقه نیست که واقعا حکومت می کند، بلکه حزبش است.

V ـ ۹ : موضعی که لنین در ارتباط با حزب و دیکتاتوری پرولتاریا اتخاذ کرد تفاوت چندانی با موضع استالین و عملکرد وی نداشت. استالین مطرح ساخت که دیکتاتوری پرولتاریا «در جوهر خود» همان دیکتاتوری حزب است و در اعمال این دیکتاتوری، حزب از شوراها همانند اتحادیه های کارگری، انجمن جوانان و غیره، صرفا بمشابه تسمه نقاله استفاده می کند. (رجوع کنید به: درباره مسائل لنینیسم، آثار منتخب، جلد ۸، ص ۳۹ ـ ۱۴) از همین موضع، خصلت و جریان رشد روند بوروکراتیزه شدن و ظهور طبقات نوین بسادگی قابل ردیابی است. تحت یك چنین ساختار سیاسی، فقدان یك سیاست آگاهانه برای تحدید حق بورژوائی و اتکاء فزاینده به انگیزه های مادی برای افزایش تولید، بنیان اقتصادی سرمایه داری بوروکراتیك را ریخت؛ و زمانیکه ما به مرحله ای می رسیم که مائو در می یابد تحت دیکتاتوری پرولتاریا، بورژوازی از درون خود حزب سر بلند می کند، تصویر کامل می شود.

V ـ ۱۰ : در اینجا مهم است به انتقاد تروتسکی از استالین اشاره شود. این انتقاد به هیچیك از سئوالات اساسی پیشاروی دیکتاتوری پرولتاریا پاسخ نمی داد. انتقاد وی از بوروکراتیزه شدن به هیچگونه فهم پایه ای از مسائل مقابل پای کل سیستم سیاسی تحت دیکتاتوری پرولتاریا نمی انجامید. برعکس او نیز از

خط رشد نیروهای مولده که توسط استالین به اجراء درآمد دفاع می کرد و آنجا که به اختلاف مهم بین استالین و تروتسکی بر سر ساختمان سوسیالیسم در یك کشور مربوط می شود، حق با استالین بود.

VI ـ انتقاد رزا لوکزامبورگ

VI ـ ۱ : رزا لوکزامبورگ در پیش نویس ناکامل و پرداخت نشده اش بر سر انقلاب روسیه که در زندان نگاشته شده انتقادات تیز بسیاری در مورد بسیاری مسائل پایه ای مربوط به انقلاب اکتبر را مطرح ساخته است، او می نویسد: «اشتباه اساسی تئوری لنین ـ تروتسکی در اینجاست که این دو هم نظیر کائوتسکی دیکتاتوری را در مقابل دمکراسی قرار می دهند. «دیکتاتوری یا دمکراسی» این طریقی است که مسئله توسط بلشویکها و کائوتسکیستها طرح می شود. طبیعتا کائوتسکی تصمیم گرفته که مدافع «دمکراسی» باشد یعنی دمکراسی بورژوائی. به همین خاطر او به ضدیت با آلترناتیو انقلاب سوسیالیستی بر می خیزد. در طرف دیگر لنین و تروتسکی قرار دارند که مدافع دیکتاتوری در ضدیت با دمکراسی بوده و بنابراین طالب دیکتاتوری مشتی افراد می باشند؛ یعنی طالب دیکتاتوری بر مبنای مدل بورژوائی. اینها دو قطب متضادند که به یکسان از یك سیاست سوسیالیستی راستین فاصله بسیار دارند....» (رزا لوکزامبورگ سخن میگوید، نیویورك ۱۹۷۰، ص ۳۹۳)

VI ـ ۲ : نظر لوکزامبورگ این است که مدل دیکتاتوری پرولتاریای پیاده شده تحت رهبری لنین و تروتسکی بعد از انقلاب اکتبر در واقع در پی حذف خود دمکراسی بوده است؛ تحت این عنوان که «نهادهای دمکراتیك انتخاباتی خصلتی دردسر آفرین دارند» تیغ تیز انتقاد وی تا مسئله مرکزی مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا پیش میرود: «مطمئنا هر نهاد دمکراتیکی محدودیتها و کمبودهای خود را دارد ـ مانند تمامی نهادهای بشری. اما راه چاره ای که تروتسکی و لنین پیدا کرده اند یعنی حذف خود دمکراسی، بدتر از آن مرضی است که خیال معالجه اش را دارند؛ چرا که درست راه را بر آن منبع زنده ای که تنها سرچشمه تصحیح تمامی محدودیتهای ذاتی نهادهای اجتماعی است، می بندد. این منبع، زندگی سیاسی فعال، نامحدود و پر انرژی وسیعترین توده های مردم است.» (همانجا، ص ۳۸۷)

VI ـ ۳ : نقص اساسی نظام شوروی توسط رزا لوکزامبورگ بدین نحو برملا میگردد: «آن آزادی که فقط برای هواداران حکومت، فقط برای اعضای یك حزب باشد هر چقدر هم که شمارشان بسیار باشد بهیچوجه آزادی نیست. آزادی همیشه و منحصرا آزادی برای کسی است که بگونه ای دیگر فکر میکند. بخاطر مفهومی تعصب گرایانه از «عدالت» بلکه بدان خاطر که تمامی خصائل آموزنده، سالم و پالایش دهنده آزادی سیاسی به این صفت ممیزه اساسی وابسته است و اگر آزادی به یك امتیاز خاص تبدیل شود کارائی خود را از دست خواهد داد.» (همانجا، ص ۳۹۰ ـ ۳۸۹)

VI ـ ٤ : رزا لوکزامبورگ در ضدیت با این نظریه لنین که سیستم شورائی دمکراسی پرولتری یك میلیون بار بهتر از دمکراسی بورژوائی است، به ارزیابی از اوضاع تحت دیکتاتوری پرولتاریا اعمال شده توسط بلشویکها پرداخت: «لنین و تروتسکی بجای نهادهای نمایندگی که توسط انتخابات عمومی توده ای ایجاد شده اند، فقط شوراها را بعنوان تنها نماینده واقعی توده های زحمتکش نشاندند. اما با سرکوب زندگی سیاسی در سراسر کشور، حیات شوراها نیز بیش از پیش فلج خواهد شد. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامحدود مطبوعات و اجتماعات، بدون برخورد آزادانه عقاید، زندگی در نهادهای عمومی به پایان میرسد و صرفا به شبه زندگی تبدیل میشود که در آن فقط بوروکراسی بمشابه یك عنصر فعال بر جای مانده است. حیات عمومی تدریجا به خواب میرود و چند دوجین رهبر حزبی که از انرژی پایان ناپذیر و تجربه نامحدود برخوردارند رهبری میکنند و حکم میرانند.» (همانجا،ص ۳۹۱)

VI ـ ۵ : رزا لوکزامبورگ انتقاداتی جدی در مورد گرایش اساسی رهبری بلشویك مطرح میسازد: «آن فرض مسلم که مبنای تئوری دیکتاتوری لنین ـ تروتسکی است، چنین است: اینکه تحول سوسیالیستی چیزی است که بر مبنای یك فرمول حاضر و آماده که در جیب حزب انقلابی قرار دارد به انجام خواهد رسید و فقط کافیست که این فرمول با انرژی تمام به اجراء گذاشته شود. متاسفانه یا شاید خوشبختانه قضیه اینطور نیست. تحقق سیاسی سوسیالیسم بمشابه یك سیستم اقتصادی، اجتماعی و قضائی، با یك مشت نسخه های از پیش آماده که فقط باید بکار بسته شوند بسیار فاصله داشته و کاملا در پرده های مه آلود آینده پنهان است. آنچه ما در برنامه خود صاحبش هستیم هیچ نیست مگر برخی نشانه های مهم که جهت عمومی را بدست ما داده تا بتوانیم اقدامات ضروری را انجام دهیم و شواهد عمدتاً خصلت منفی را نشان میدهند.» (همانجا، ص ۳۹۰)

VI ـ ٦ : رزا لوکزامبورگ انتقادات بسیار دیگری نیز علیه سیاست بلشویکهادرمورد ملیتها، سیاست دهقانی، مجلس موسسان و غیره ارائه داده بود. اما بعد از خروج از زندان و کسب اطلاعات مستقیم درباره اوضاع روسیه برخی از آن انتقادات را پس گرفت و در مورد برخی دیگر سکوت اختیار کرد. او دشواریهای ناشی از اعطای آزادی نامحدود به دشمنان را دریافت. با این وصف، برخی ملاحظات وی بر سر مسائل پایه ای نظیر دمکراسی تحت دیکتاتوری پرولتاریا از اهمیت و عمومیت گسترده برخوردار است. در حالی که موضع وی بر سر مسئله ملی همچنان [کلمه ناخواناست ـ جهانی برای فتح] باقی مانده است.

VII ـ مائو، دولت دمکراتیك نوین و انقلاب فرهنگی

VII ـ ۱ : اقدام مائو برای راه گشودن به یك مبارزه سالم ایدئولوژیك و سیاسی درون حزب کمونیست مبارزه دو خط را به سطحی عالیتر تکامل داد و به ایجاد فضائی نوین یاری رساند. به همین ترتیب تلاش وی برای ساختن دولت دمکراتیك نوین با جبهه متحد وسیع از طبقات گوناگون تحت رهبری طبقه کارگر نیز یك نقطه عزیمت و تکاملی منطبق با اوضاع متفاوت در یك شرایط نیمه مستعمراتی بود.

VII ـ ۲ : اما علیرغم همه این راهگشائی های مهم اکنون میتوانیم ببینیم که دیکتاتوری دمکراتیك نوین خلق که بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب در چین برقرار شد و یا دیکتاتوری پرولتاریا که بدنبال آن آمد هیچ پیشرفت مهمی نسبت به چارچوب بنا شده توسط لنین و استالین را رقم نزد. تا آنجا که دولت دمکراتیك نوین بمشابه یك جبهه متحد از نیروهای طبقاتی گوناگون تشکیل شده بود، برخی احزاب سیاسی دیگر غیر از حزب کمونیست نیز در آن شرکت داشتند. اما همه این احزاب رهبری و آتوریته حزب کمونیست را قبول کرده بودند. بنابراین در واقع اوضاع زیاد با وجود یك دولت تحت حاکمیت تك حزبی تفاوت نداشت. این

یکی از دلایل پیشروی آسان از دیکتاتوری دمکراتیك نوین خلق بسوی دیکتاتوری پرولتاریا بود.

VII ـ ٣ : بنابراین مشکلات پایه ای پیشاروی اتحاد شوروی در زمان لنین و استالین، مثلا فقدان یك سیستم سیاسی که خلق بتواند مستقیما در آن شرکت کرده و اراده سیاسی خود را اعمال کند و یا اجتماعی کردن ابزار تولید که به تمرکز و بوروکراتیزه شدن کل سیستم انجامید، تماما در چین نیز خودنمائی میکرد. بدین ترتیب همان پروسه احیای سرمایه داری که در آنزمان به یك مرحله پیشرفته در اتحادشوروی رسیده بود در چین نیز آغاز گشت.

VII ـ ٤ : مائو توانست به جدی بودن اوضاع پی ببرد. او در سطح تئوریك به تحقیق پرداخت و اقداماتی نیز در سطح پراتیك برای خروج از این اوضاع انجام داد. تئوری ادامه مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا یك راهگشائی مهم در این جهت بود. (لنین نیز پیش از آن به ارائه این موضع پرداخته بود که مبارزه طبقاتی به اشکال گوناگون طی دوران دیکتاتوری پرولتاریا ادامه خواهد یافت. اما وی نتوانست این موضع را همانند مائو تکامل دهد و شیوه های نوین مبارزه برای دست و پنجه نرم کردن با مسئله را نظیر وی بیابد.) پیشرفت مائو درمورد مسائل دیگر تئوریك نیز عمیق بود. او موضع تقلیل گرایی اقتصادی رهروان سرمایه داری که در تئوری نیروهای مولده متجلی میشد را تشخیص داد. تاکید وی بر انقلاب در روبنا و نیز در مناسبات تولیدی و شعار وی طی انقلاب فرهنگی ـ شعارهائی نظیر «سیاست را در مقام فرماندهی قرار دهید»، «مبارزه طبقاتی را بمثابه حلقه کلیدی در دست گیرید»، «انقلاب را درك کنید، تولید را بالا ببرید» و غیره ـ تماما بمعنای جدائی از تفکر مسلط بر جنبش کمونیستی تا آنزمان بود. در واقع او هنگامی که عرصه های مبارزه در روبنا و در مناسبات تولیدی را تشخیص داد، به جنبه تعیین کننده مسئله نزدیکتر گشت. به همین ترتیب او این واقعیت را دریافت که قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر و دیگر توده های زحمتکش خلق قرار ندارد. اینجا بود که وی به جنبه تعیین کننده مسئله سپردن قدرت سیاسی بدست خلق پی برد.

VII ـ ٥ : او صراحتا اذعان داشت که راه و پاسخ آماده ای برای مسئله در دست نمیباشد. همانطور که مائو خاطر نشان کرد توده ها این شکل نوین مبارزه، یعنی انقلاب فرهنگی را، پروراندند. این در واقع مبارزه ای علیه ساختارهای بوروکراتیزاسیون موجود تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود. چون این مبارزه یك خیزش خودبخودی توده ها بود، انحرافات آنارشیستی آن نیز کاملا طبیعی بود. اما آنچه میباید انجام میشد سیستماتیزه کردن تمامی این درسها در یك سیستم نوین سیاسی و شکل مبارزاتی برای به اجراء گذاشتن تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود. ولی متاسفانه نمی توانیم چنین تحول مثبتی را طی دوران حیات مائو مشاهده کنیم. همانطور که در مباحثات مائو با چان چون چیائو در ارتباط با کمون شانگهای می بینیم او هیچ پاسخ جدیدی برای مسئله پایه ای که طی انقلاب فرهنگی در مقابلشان قرار گرفت، ندارد. در عوض، او به این موضوع برمیگردد که آتوریته نهائی حزب، حافظ دیکتاتوری پرولتاریا است. این انعکاسی از همان نگرانی قدیمی است که از زمان درسهای تلخ شکست کمون پاریس مرتبا به سراغ کمونیستها می آید. سردرگمی مائو در این گفته آشکار است: «راجع به شکل قدرت سیاسی شورائی؛ هنگامی که این امر مادیت می یابد، لنین به شوق آمده و حکم میدهد که این خلقت فوق العاده ای توسط کارگران، دهقانان و سربازان است و یك فرم جدید دیکتاتوری پرولتاریا می باشد. با این وجود، لنین این را پیش بینی نکرد که اگرچه کارگران، دهقانان و سربازان می توانند از این شکل قدرت سیاسی استفاده کنند اما بورژوازی هم میتواند؛ خروشچف هم می تواند. بنابراین شوراهای کنونی از شوراهای لنین به شوراهای خروشچف تغییر ماهیت یافته است.» (تاکیدات از نویسنده است.) در اینجا، نکته عمده مورد نظر مائو این است که، مهم شکل ساختار دولتی نبوده بلکه طبقه ای است که قدرت را کسب میکند. این حرف نشان میدهد که تاکید مارکس بر شکل نوین دولت تحت دیکتاتوری پرولتاریا تقریبا بطور کلی فراموش گشته است.

VII ـ ٦ : انقلاب فرهنگی نتوانست دیوارهای این محدودیت را بشکند. برعکس، خود نیز همین محدودیت را بروز داد. انقلاب فرهنگی فقط بواسطه رهبری مائو امکان پذیر شد و خارج از ساختار سیاسی موجود تکامل یافت. هرچند مائو خاطر نشان ساخت که طی کل دوران سوسیالیسم نیاز به انقلابات فرهنگی بسیار است، روشن است که این انقلابات در فقدان سیستمی که ضامن آنها باشد تداوم نخواهد یافت؛ و مائو و دیگر رهبران سوسیالیسم در چین نتوانستند چنین سیستمی را ایجاد یا ترسیم کنند. تلاش آنها برقراری یك دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی بود، یعنی استفاده از همان چارچوب قدیمی دیکتاتوری پرولتاریا. چنین برخوردی بگونه ای بس آمرانه جلوه کرد و بهمین خاطر حتی محتوای ضد بوروکراتیك انقلاب فرهنگی نیز بد جلوه داده شد.

VII ـ ٧ : بدون شك انقلاب فرهنگی با همه محدودیتهایش به جامعه چین کمك کرد تا آنجا که تکامل سیاسی اش اجازه میداد جهشی کند. اگر چه رهروان سرمایه داری قادر به کسب قدرت سیاسی شدند، مباحثات، تحقیقات و روندهای سیاسی که طي دوران بعد از انقلاب فرهنگی رو آمد وضعیت را مشخص ساخته بود. هرچند اطلاعات کاملی درباره تمامی این تحولات در دست نیست، اما اطلاعات موجود نشان میدهد که بحثهای عمیقی بر سر مسائل سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در چین آغاز گشته بود. این تحولات همچنین جوانب مثبت و منفی خود انقلاب فرهنگی را آشکار میسازد؛ خصوصا این واقعیت که کل این تجربه درون چارچوب درك قدیمی از دیکتاتوری پرولتاریا محدود گشته بود ـ درکی که دیگر به وضوح ناکافی بودن خود در برابر مسائل جدید را به اثبات رسانده است.

IIX ـ اشتباه اساسی

IIX ـ ١ : بررسی ما نشان می دهد، دیکتاتوری پرولتاریا تا آنجا که در کشورهای سابقا سوسیالیستی از زمان انقلاب اکتبر به اجرا در آمده، همگی بجای تکامل بسمت یك سیستم واقعی دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری حزب انجامیده است؛ هر چند درسهای مثبت بسیاری در این تجارب وجود دارد که باید توسط طبقه کارگر جذب شود. کل سیستمی که مستقر شده و تکامل یافته عمدتا بر درك و پراتیکی که توسط لنین به پیش گذاشته شده استوار بوده است. حتی مائو هم نتوانست از این چارچوب اساسی خارج شود. بنابراین حالا ما باید دریابیم که لنین کجا و چگونه به خطا رفت.

IIX ـ ٢ : همانطور که خاطر نشان ساختیم لنین خود را کاملا بر تجربه کمون پاریس بنابه روایت و ارزیابی مارکس و انگلس متکی ساخت تا بتواند مفهوم و پراتیك دیکتاتوری پرولتاریا را تدوین کند. به همین خاطر بود که وقتی کارگران در روسیه یك شکل جدید از سازمان ـ شوراها ـ را طی انقلاب ١٩٠٥ بظهور رساندند، لنین فورا از آن بمثابه یك شکل سازمانی که میتواند منطبق بر نیازهای ساختار دولتی پرولتری آینده باشد، بدفاع برخاست.

IIX ـ ۳ : بر چنین زمینه ای بود که لنین شعار بس مهم انقلاب اکتبر یعنی «همه قدرت بدست شوراها» را مطرح کرد. او در مهمترین اثر تئوریکش درباره دولت ـ بنام «دولت و انقلاب» ـ شوراها را بمشابه شکل عمده ارگان سیاسی پرولتاریا و دیگر بخشهای خلق ترسیم نمود. او سیستم سیاسی که از طریق شوراهای نمایندگی کارگران، دهقانان و سربازان کار می کند را به چیزی شبیه به کمون پاریس ترسیم کرد.

IIX ـ ٤ : در ساختار سیاسی کمون پاریس حزب کمونیست هیچ نقش مستقیم بعهده نداشت. اما مارکس بهنگام ارزیابی از شکست کمون به این واقعیت اشاره کرد که کمیته مرکزی زودتر از موعد قدرت خود را به کمون واگذار نمود. این بدان معناست که کمیته مرکزی می بایست برای یك دوره کوتاه که جهت شکست دشمنان و تضمین کارکرد دولت پرولتری نوین کفایت کند، قدرت سیاسی را در دست خود نگاه می داشت. اما روشن نیست که مارکس چگونه به نقش کمون در رابطه با این نقش نوین محوری کمیته مرکزی طی دوران گذار می نگریست. این نیز روشن نیست که چگونه این اوضاع به وضعیتی که حزب در آن نقش مرکزی نداشته باشد می توانست تکامل یابد.

IIX ـ ٥ : اینکه در شمای کلی دیکتاتوری پرولتاریا که توسط لنین در «دولت و انقلاب» ارائه شده، هیچ اشاره ای به نقش حزب نشده، جالب توجه است. این می تواند متاثر از ساختار سیاسی کمون پاریس باشد. اما در روسیه، بر خلاف کمون پاریس، حزب بواسطه اینکه بعنوان پیشاهنگی که منافع طبقاتی پرولتاریا را نمایندگی میکند تکوین یافته بود، الزاما طی دوران انقلاب اکتبر نقشی حیاتی ایفاء نمود. پس، این سئوال تئوریك مهم آن دوران بود و باید پاسخ می گرفت. بی توجهی کامل لنین به این مسئله آن لغزش جدی بود که به اشتباه اساسی در تکامل درك از دیکتاتوری پرولتاریا انجامید.

IIX ـ ٦ : بعد از کسب قدرت در اکتبر، کنگره شوراها به آتوریته رسمی قدرت سیاسی نوین بدل گشت. اما در واقع امر، حزب از پشت صحنه نقش حیاتی در ارائه تمامی سیاستها و تاکتیکهای مهم ایفاء می نمود. اگرچه نقش مشخص حزب در ساختار دولتی نوین معین نگشته بود، اما در عمل شوراها را کنترل می کرد.

IIX ـ ۷ : بنابراین تحت فشار شرایط، در مواجهه با تهدیدات خارجی و داخلی، حزب مجبور شد که نقش مرکزی را بعهده گیرد و شوراها را به پشت صحنه براند. لنین علنا به این اوضاع اذعان داشت و با گفتن اینکه پرولتاریا فقط از طریق حزب میتواند دیکتاتوریش را اعمال کند به توجیه آن می پرداخت. لنین بخاطر توجیه این نقش جدید حزب، حتی به انحطاط طبقه کارگر و اینکه امکان حاکمیت کردن بمشابه یك طبقه را از آن سلب کرده، اشاره نمود. بعلاوه لنین این مسئله را بعنوان یك مشکل خاص روسیه مطرح نساخته و با طرح این اصل که فقط حزب می تواند دیکتاتوری را اعمال کند به آن بعدی جهانشمول بخشید. بدین ترتیب لنین درست به جهت متضاد آنچه مارکس گفته بود، رسید.

IIX ـ ۸ : نقطه عزیمت پایه ای برای سیستم دیکتاتوری پرولتاریا پیشاپیش توسط مارکس در جریان جمعبندی از درسهای کمون پاریس بدین ترتیب مشخص گشته بود ـ «جذب دوباره قدرت دولتی توسط جامعه بمشابه نیروی حیاتی خود آن» اما لنین به مسائل مربوط به عملی کردن این درك توجهی نکرد و بنابراین نتوانست در درك موجود از قدرت سیاسی گسستی کیفی انجام دهد. اگر چه او از نمایندگان شوراها بمشابه ماموران قابل عزل قدرت سیاسی صحبت می کرد و از ایجاد دولت نوین توسط خلق مسلح سخن می راند اما در پراتیك هیچ گام کنکرتی برای متحقق ساختن اینها به پیش برداشته نشد. نیروی غیرقابل اجتناب شرایط را شاید بتوان بمشابه عامل بازدارنده در این امر مطرح ساخت؛ اما ما هیچ گواهی در دست نداریم که نشان دهد لنین کوچکترین توجه جدی به این مسئله پایه ای مبذول داشته باشد. او ضرورت برپائی یك سیستم سیاسی کیفیتا نوین تحت دیکتاتوری پرولتاریا را درك نکرد. از سوی دیگر، تلاش کلی وی این بود که این دگرگونی را باتغییر رهبری دولت از بورژوائی به پرولتری به وسیله حزب صورت دهد.

IIX ـ ۹ : در واقع ساختار دولت پرولتری نوین که توسط مارکس و انگلس ترسیم شده بود هیچ ربطی با ساختار موجود دولت بورژوائی نداشت. این مسئله بخوبی در اظهاریه فوقا ذکر شده از مارکس (جذب دوباره....) و در اظهاریه زیرین از انگلس منعکس گشته است: «پرولتاریا قدرت را کسب میکند و... سپس بر خود بمشابه پرولتاریا نقطه پایان می نهد.... و بدین ترتیب بر دولت نیز بمشابه دولت پایان می بخشد.» (آنتی دورینك) این نقطه عزیمت دولتی است که خود به ضامن جذب دوباره قدرت دولتی توسط جامعه بدل میگردد ـ دولتی که به دولت به شیوه سنتی اش پایان می بخشد. چگونه پرولتاریا به چنین هدفی که در برگیرنده تضادهای داخلی عمیقی است، دست یابد؟ دو گام عملی توسط کمون پاریس برداشته شد: یك سیستم که توسط ماموران قابل عزل دولتی اداره میشود و دیگری جایگزین کردن خلق مسلح بجای ارتش دائمی.

IIX ـ ۱۰ : اما اگر ما واقعا در پی گسستی کیفی از درك موجود از قدرت سیاسی هستیم باید در قوای محرکه اش تعمق کنیم. طبقه مسلط در یك جامعه طبقاتی، قدرت سیاسی را با ادعای نمایندگی کل جامعه بکار می برد. این بازتاب تضادی میان اراده سیاسی طبقه حاکم و اراده سیاسی جامعه بطور کل است. برای حل این تضاد است که قدرت در ساختار دولتی تمرکز می یابد و توسط طبقه حاکم بمشابه قدرت اجرائی اش بکار برده میشود. بنابراین این تمرکز اراده سیاسی طبقه حاکمه تحت لوای اراده سیاسی کل جامعه در شکل کنکرت دولت خصوصا در قدرت مسلح آن، صفت ممیزه قدرت سیاسی در جامعه طبقاتی از دیر باز بوده است. پرولتاریا در پی گسست کیفی از این ساختار است. او می باید روندی را آغاز کند که جامعه را بطور کل به جذب دوباره این قدرت متمرکز قادر سازد؛ و جایگزینی ارتش دائمی با خلق مسلح یك گام اولیه مشخص در این جهت است. در فقدان یك سیستم کامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که ضامن این جذب دوباره باشد، خود این گام به تنهائی نخواهد توانست به هدف یاد شده خدمت کند. در کل این روند، شرایط و ساختارهائی می باید ایجاد شود که اراده سیاسی کل جامعه بتواند بطور مستقیم بدون وساطت یك دولت بروز یابد و متحقق گردد. فقط بعد از این است که پرولتاریا میتواند به هدف خود یعنی جامعه ای که در آن دولت ناپدید میشود، دست یابد. اگر پرولتاریا نتواند چنین آلترناتیوی را برای سیستم سیاسی ارائه دهد نخواهد توانست هیچ گسست کیفی از سیستم بورژوائی موجود انجام دهد.

IIX ـ ۱۱ : در اینجا است که کل سیستم عملا موجود دیکتاتوری پرولتاریا از زمان لنین تا مائو رفوزه شد. کل سیستم حول ایده کسب و حفظ قدرت سیاسی از طریق یك ساختار متمرکز دولتی می چرخید. این امر نه فقط روند جذب دوباره قدرت را به جریان نینداخت، بلکه برعکس به تمرکز بیشتر قدرت انجامید. البته طی انقلاب فرهنگی، مائو کوشید که این جهت را تغییر دهد اما نتوانست پیشرفت کیفی صورت دهد زیرا خود نتوانست از چارچوب اساسی پیشاپیش مستقر شده

خارج شود. مائو نیز اهمیت ساختار سیاسی تشکیلاتی نوین را درك نکرد. این همان چیزی است که در تاکید وی بر سر اینکه شوراهای لنین بسادگی به شوراهای خروشچف تبدیل شد، بازتاب میابد ـ یعنی اینکه کشف شوراها هیچ اهمیتی نداشته است.

IX ـ دیکتاتوری بورژوائی و دمکراسی پرولتری

IX ـ ۱ : دلیل این انحراف اساسی را باید با تحقیق بیشتر دریافت. شاید بتوانیم با نگاه به چگونگی تحلیل لنین از دمکراسی بورژوائی و تلاش وی برای نشاندن دیکتاتوری پرولتاریا بجای آن، برخی نشانه های راهنما برای درك مسئله بدست دهیم. لنین مطلقا حق داشت که تمامی اشکال مختلف دولتهای بورژوائی بناگزیر دیکتاتوری بورژوازی میباشند و کلیه اشکال متفاوت ممکن برای دولت در حال گذار پرولتری اساسا دیکتاتوری پرولتاریا هستند. اما این جنبه دیکتاتوری فقط جنبه اساسی آن است و نه همه آن. دولت دمکراتیك بورژوائی با یك سئوال مهم در جامعه بشری دست و پنجه نرم میکند: تضاد میان فرد با جامعه. اما یك دولت بورژوا ـ فاشیستی هیچ جائی برای برخورد با این تضاد حتی در آن سطح باقی نمی گذارد؛ هرچند هر دوی اینها اساسا دیکتاتوریهای بورژوائی هستند. برای نخستین بار در تاریخ جامعه بشری، دمکراسی بورژوائی فرد را بمثابه یك موجودیت سیاسی به رسمیت می شناسد و به فرد نقشی هرچند صوری در سیستم سیاسی میدهد. ضعف این دمکراسی بورژوائی آنست که بر حاکمیت مالکیت خصوصی که توسط آن، دیکتاتوری بورژوازی تضمین میشود استوار گشته است. بنابراین برابری ادعائی آن نه فقط صوری بلکه دروغین نیز هست.

IX ـ ۲ : بر چنین مبنائی بود که لنین اصرار می ورزید: «دمکراسی مبتنی بر مالکیت خصوصی، یا دمکراسی مبتنی بر مبارزه برای امحای مالکیت خصوصی» در اینجا او بر جنبه طبقاتی و مسلط دمکراسی، بر حاکمیت مالکیت خصوصی تاکید می ورزد. اما با معادل گرفتن دمکراسی بورژوائی و دولت بورژوائی، او جنبه غیر طبقاتی دمکراسی را که در دمکراسی بورژوائی بازتاب یافته از دیده فرو می نهد. به رسمیت شناختن نقش سیاسی فرد در سیستم سیاسی یك جامعه بواقع یك پیشرفت تاریخی در برخورد با تضاد غیرطبقاتی میان فرد و جامعه است. دمکراسی بورژوائی این جنبه غیرطبقاتی را نیز منعکس می نماید. این در واقع تکاملی در شکل های عملکرد اجتماعی است که در کل روند تکامل اجتماعی در رابطه تنگاتنگ با تکامل مبارزه طبقاتی صورت گرفته و می گیرد. هرچند لنین درباره برابری صوری در دمکراسی بورژوائی و خصلت انتخابی آن سخن گفت اما نتوانست میان جنبه طبقاتی غالب و جنبه غیرطبقاتی دمکراسی خط تمایزی رسم کند. بنابراین به نتیجه رسید که صرفا با تغییر دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت، به دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت می توان دیکتاتوری پرولتاریا را جانشین دیکتاتوری بورژوازی ساخت. اینگونه بود که هیچ گسست کیفی از ساختار کهن الزام آور نگشت. در نهایت، آن ساختار کهن که قدرت سیاسی را در دست رهبری دولتی متمرکز میسازد، به ظهور و تقویت یك طبقه نوین حاکمه از میان خود طبقه کارگر و بدنه و رهبری حزبش می انجامد.

IX ـ ۳ : تکوین دمکراسی پرولتری نخواهد توانست صرفا با تغییر دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت صورت گیرد. نابودی مالکیت خصوصی و جمعی کردن ابزار تولید بدون شك گامهای حیاتی برای استقرار سیستم دمکراسی پرولتری یا دیکتاتوری پرولتری واقعی است. اما آنگونه که تا بحال در تجربه کشورهای سابقا سوسیالیستی مشاهده شده جمعی کردن حقوقی ابزار تولید این مسئله را حل نکرده است. برعکس، به شرایط کنکرتی انجامیده که تمرکز بیشتر قدرت سیاسی، بدنبال متمرکز شدن کل ابزار تولید در یك واحد یگانه را ببار آورده است. بنابراین جمعی کردن واقعی اقتصاد، یك اصل برای دمکراسی پرولتری است و فقط میتواند از طریق یك سیستم کارآمد سیاسی که از طریق تمرکز زدائی قدرت سیاسی، ضامن دمکراسی واقعی بوده و بتواند تحقق قدرت واقعی توده ها را بطور مستقیم تضمین نماید بدست خواهد آمد. بنابراین جمعی کردن ابزار تولید و تکوین یك سیستم سیاسی که ضامن دمکراسی پرولتری باشد جوانب اساسی و مکمل سیستم سوسیالیستی است که قادر به بقاء و حفظ خویش خواهد بود.

IX ـ ۴ : بر دمکراسی بورژوائی فقط میتوان از طریق این مرحله گذاری دمکراسی پرولتری که به ایجاد یك شکل نوین برای سازمان اجتماعی در کمونیسم خواهد انجامید، سبقت جست. در اینجا جنبه غیرطبقاتی عملکرد دمکراتیك بیشتر رشد کرده و شرایط مساعدی را برای تحول همه جانبه فرد بوجود خواهد آورد ـ هر چند درون مناسبات متناقض بین فرد و جامعه.

IX ـ ۵ : دمکراسی پرولتری در اساس یك دیکتاتوری پرولتاریا است؛ بدین مفهوم که منافع طبقاتی پرولتاریا و رهائیش از طریق رهائی کل بشریت را هدف قرار داده و از طریق این سیستم بدان میتوان رسید. آن سیستم اقتصادی و سیاسی که فوقا ترسیم شد تضمین کننده دستیابی به چنین هدفی است. یك چنین سیستم اجتماعی فقط در صورتی میتواند موجودیت یابد و حفظ شود که اکثریت خلق آنرا بمثابه چیزی متعلق بخود قبول کند و از آن به محافظت برخیزد. بدین ترتیب نقش حزب کمونیست در این روند کلی اساسا متفاوت از آنچه تاکنون شناخته شده و بعمل در آمده، خواهد بود. حزب کمونیست نماینده منافع واقعی پرولتاریا بعنوان پیشروترین طبقه است و بدون شك نقش پیشاهنك را در رهبری مبارزه خلق علیه سیستم ارتجاعی بورژوائی موجود و جهت نابودی این سیستم و آفریدن و برقراری سیستم نوین دمکراتیك پرولتری ایفا خواهد کرد. بعلاوه حزب کمونیست ـ از طریق سیاسی کردن خلق در این دوره، بسیج آنها در جهت دفاع از این سیستم و تکامل آن ـ یك نقش بسیار فعال سیاسی در تضمین سیستم سیاسی مورد نظرش ایفاء خواهد نمود. اما بقای این سیستم سوسیالیستی نوین به نقش حفاظت کننده حزب کمونیست وابسته نخواهد بود. این سیستم فقط در صورتی که آزمون تاریخ را از سر بگذراند بقا خواهد یافت.

IX ـ ۶ : در پرتو ارزیابی از دلیل اساسی انحرافات جدی در مورد مفهوم و عملکرد دیکتاتوری پرولتاریا از زمان لنین تا کنون ما می باید به این نتیجه برسیم که پراتیك کلی دیکتاتوری پرولتاریا و تجربه ساختمان سوسیالیسم با انحرافات جدی رقم خورده است. سوسیالیسم بمثابه یك سیستم اجتماعی نوین که از دل کهنه سر بلند می کند محکوم به رنج بردن از نقصانهای بسیار بود. اما جدا از مشکلات ناشی از شرایط، خطِ در پیش گرفته شده توسط کمونیستها از زمان لنین به بعد نیز نقشی در این رابطه ایفاء کرده است. ما بعنوان کمونیست در عین حال که از تلاش قهرمانانه برای آفریدن جامعه نوین و پدیده های نوینی که از دل سوسیالیسم به ظهور رسیدند (چیزهائی که نقشی مثبت در تحول تاریخ بازی کردند) دفاع می کنیم، این وظیفه را بدوش داریم که اشتباهات خود را کانون توجه قرار داده

و تصحیح شان کنیم ـ نه اینکه آنها را تحت عنوان محدودیتهای تاریخی توجیه نمائیم. با ارزیابی از این اشتباهات در پرتو مارکسیسم، می توانیم ببینیم که آنها واقعا بازتاب انحراف از جهانبینی پرولتری بودند. اما همزمان باید تشخیص دهیم که این اشتباهات در کدامین شکل های کنکرت منعکس گشته است. یك گرایش مسلط که قابل تشخیص است، گرایش تقلیل گرائی طبقاتی است ـ بدین معنی که جامعه فقط بر حسب طبقه و مبارزه طبقاتی مورد تحلیل قرار می گیرد و بدین ترتیب جوانب غیر طبقاتی پدیده پیچیده جامعه نادیده گرفته می شود. یکجانبه نگری لنین در درك پیچیدگیهای دیکتاتوری پرولتاریا و بی توجهی کاملش به ضرورت تکوین یك سیستم سیاسی، به این گرایش تقلیل گرایانه طبقاتی یاری رساند ـ گرایشی که همچنان بر کل جنبش کمونیستی مسلط است.

IX ـ ۷ : بطریقی مشابه، یك گرایش دیگر نیز توسط موضع لنین درباره نقش مرکزی حزب در دیکتاتوری پرولتاریا ترغیب شد. این گرایش که تفکر مسلط در جنبش کمونیستی است بر این پایه مبتنی است که حزب در ارتباط با انقلاب اجتماعی همه چیز را تعیین می کند. برخورد یکجانبه نگرانه ذهنی در ارتباط با حزب، ایمان کورکورانه به حزب و غیره بمشابه نتیجه ای از این گرایش تقویت گشته است. بدون شك نقش پیشاهنك آگاه حزب کمونیست در انقلاب اجتماعی همچنان آشکار و مهم است. اما حزب چگونه می تواند چنین نقشی را بازی کند؟ آیا از طریق اعمال هژمونی بی برو و برگرد بر جنبش و جامعه می تواند؟ برعکس، این نقش پیشاهنك فقط در صورتی می تواند بدست آید و حفظ شود که حزب کمونیست درکی واقع بینانه داشته باشد ـ درکی که قادر به قالب ریزی مجدد و مداوم سبك تفکر و پراتیك حزب، با هدف طرح سیاستها و برنامه های منطبق با واقعیات دائما متغیر، باشد. اگر چنین برخورد دینامیك و انعطاف پذیری در پیش گرفته نشود هر حزبی به سادگی منحط خواهد گشت و اعتبار خود را نزد خلق از دست خواهد داد. بعد از آنکه مائو دریافت که بورژوازی نوخاسته از درون خود حزب کمونیست سر بلند می کند، این مسئله اهمیت بیشتری یافت.

X ـ ضرورت یك جهت گیری نوین

X ـ ۱ : از آنجا که هیچ کشور سوسیالیستی موجود نیست، نیروهای پرولتری می باید قدرت را از نو در هر کجا کسب کنند. اوضاع جهانی برای این امر مساعد است ـ مبارزات توده ای در همه جا بی وقفه سربلند می کنند. خصوصا بعد از تبانی دو بلوك ابرقدرتها که در پی مداخله در هر مبارزه ضد امپریالیستی رهائیبخش ملی و بهره جوئی از آن بنفع خویش بودند، اینك مبارزات خلقها و ملل ستمدیده مستقیم تر علیه کل سیستم امپریالیستی در حال تشدید است. پیشروی انقلاب در پرو که نبرد سازش ناپذیر علیه هر دو بلوك امپریالیستی است یك نمونه خوب است که بروشنی ماهیت پتانسیل انقلابی ذاتی در اوضاع کنونی جهان را به اثبات می رساند. بسیاری از نیروهای غیرکمونیستِ ضدامپریالیست نیز مستقیم تر و نیرومندتر در مسیر مبارزه به پیش می روند.

X ـ ۲ : اما، اگر این مبارزات می باید بر راستای صحیحی که به سوسیالیسم و کمونیسم می انجامد هدایت شوند، نیروهای پرولتری موظف به توضیح چگونگی انقلاب آتی برای خلق هستند. با عطف توجه به کل تحولات جدید کشورهای سابقا سوسیالیستی، از لحاظ عملی ناممکن است که بتوان بدون یك برنامه واقعی جهت جلوگیری از احیاء سرمایه داری و انحطاط محتمل قدرت پرولتری به سوسیال فاشیسم، مبارزات خلقهای جهان را در سطح گسترده به جانب سوسیالیسم و کمونیسم جهت داد. بهمین خاطر است که پیش گذاشتن چنین برنامه ای با یك جهت گیری جدید اهمیت و اضطراری بیش از پیش یافته است.

X ـ ۳ : جوانب اساسی سیستم نوین تحت دیکتاتوری پرولتاریا را در دو بخش قبلی تشریح کردیم. آنها را می توان چنین جمعبندی نمود: نقطه آغاز می باید یك درك کیفیتا نوین از قدرت سیاسی پرولتری باشد. این می باید بازتاب درك مارکس از کمون پاریس مبنی بر جذب دوباره قدرت دولتی توسط کل جامعه باشد. بنابراین دولت پرولتری نباید دولتی شبیه به دولت بورژوائی یا دولت تحت سوسیالیسم ـ آنگونه که تاکنون کمونیستها با تمرکز کل قدرت در یك ساختار متمرکز دولتی آن را عملی ساخته اند ـ باشد. این می باید یك سیستم سیاسی نوین باشد که دولت با آغاز روند جذب دوباره قدرت دولتی توسط جامعه، از طریق روند تمرکز زدائی قدرت سیاسی و با هدف رسیدن به مرحله ای که اراده سیاسی کل جامعه مستقیما بتواند بدون وساطت دولت تبارز یابد و متحقق شود، از جنبه دولت بودنش دست بکشد. چنین سیستمی تنها می تواند از طریق اجتماعی کردن واقعی ابزار تولید تکوین یابد که بنوبه خود فقط از طریق یك سیستم سیاسی متکی بر دمکراسی پرولتری می تواند تضمین گردد. این سیستم سوسیالیستی که در آن زیر بنای اقتصادی سوسیالیزه و سیستم سیاسی دمکراتیك پرولتری جوانب مکمل یکدیگر هستند، باید بخودی خود قادر به ادامه حیات و تبدیل شدن به یك سیستم اجتماعی شود که از جانب کل خلق قابل قبول باشد و توسط آنها تحت رهبری پرولتاریا به عمل در آید.

X ـ ۴ : مسئله حیاتی پیشاروی پرولتاریا در دستیابی به چنین سیستمی در رابطه با گامهای کنکرت در مرحله گذار خواهد بود. ابزار بکارگرفته شده برای نابودی ماشین دولتی موجود، در رابطه با درك نوین از قدرت سیاسی مسئله ای حیاتی است. تا زمانی که شکل های موجود قدرت سیاسی بورژوائی یا ارتجاعی تماما متمرکز در ساختار دولتی حول محور قوای مسلح است، نیروهای پرولتری فقط با استفاده از زور می توانند آنرا نابود سازند. بنابراین سرنگونی انقلابی دولت موجود باید از طریق یك انقلاب قهری انجام پذیرد. اینکار تنها تحت رهبری یك حزب پیشاهنك پرولتاریا و ارتش خلقش امکان پذیر است. نابودی دولت موجود می باید با برقراری سیستم سیاسی نوین همچنان تحت رهبری حزب پیشاهنك تعقیب شود. اینجاست که یکی از گامهای حیاتی اولیه مسلح کردن خلق بمشابه بخشی از روند جایگزین کردن خلق مسلح بجای ارتش دائمی خواهد بود. در حال حاضر ما قادر به پیش بینی مدت زمان برای این دوره گذار نیستیم، اما می توانیم معیار برای تعیین مدت زمان این مرحله گذار را دقیقا مشخص سازیم. حزب پیشاهنك پرولتاریا می باید نقش رهبری کننده را تا زمانیکه سیستم سیاسی نوین بطور موثر بکار افتد (از طریق کامل کردن روند اجتماعی کردن ابزار تولید و سپس تحکیم قدرت در دست طبقات حاکمه نوین تحت رهبری پرولتاریا) بازی کند. زمانیکه این امر به انجام رسید، حزب می باید از نظارت انحصاری اش بر تحولات انقلابی دست بکشد و بگذارد سیستم خودش کار کند. تحت سیستم دمکراتیك پرولتری، کارآئی سیستم جدید از سوی خلق و از طریق یك روند دمکراتیك باز که تمام خلق آزادانه از طریق تشکلات سیاسی خودشان یا هر چیز دیگر در آن درگیر خواهند بود، مورد قبول واقع شده یا رد خواهد شد.

X ـ ۵ : طی مرحله گذار، نقش

جهانی برای فتح ۱۷ - ۱۳۷۱

حزب هم در نابودسازی ماشین دولتی و هم برقراری ساختار سیاسی نوین حیاتی و مرکزیست. اما علیرغم این، حزب بعد از کسب قدرت نباید مستقیما قدرت را اداره کند. بلکه می باید آتوریته اش را فقط بلحاظ سیاسی از طریق نهادهای انتخاب شده توسط خلق اعمال دارد. از آنجا که حزب این نقش حیاتی را در سرنگونی طبقات دشمن بازی می کند، از اعتبار و آتوریته عظیمی در بین خلق برخوردار خواهد بود. طی این مرحله توده ها نیز در سطحی بیسابقه به حیات فعال سیاسی کشیده خواهند شد. بنابراین هر چند حزب نقش مرکزی را بازی خواهد کرد، خلق می باید از طریق مبارزه خطی و غیره در جریان تکامل خط سیاسی حزب قرار گیرد. این بدان معناست که حزب می باید بمشابه یك حزب علنی عمل کند. زندگی درونی حزب نیز می باید بسیار دمکراتیك بوده و حتی وجود فراکسیونها و غیره را بعنوان یك اصل مجاز شمارد.

X ـ ٦ : ارگانهای قدرت می باید توسط خلق و از طریق تبدیل جبهه واحد یا اشکال مشابه دیگر که نقشی فعال در بسیج توده ها جهت جنك علیه دشمنان بازی کرده اند به نهادهای انتخابی قابل عزل تحول یابند. این نهادها می باید نماینده اراده سیاسی اکثریت خلق باشند ـ خلقی که با طبقه کارگر در مبارزه علیه طبقات دشمن متحد گشته است. کسانیکه متعلق به طبقات سرنگون شده دشمن هستند از حق انتخاب شدن در این نهادهای قدرت برخوردار نگشته و از سایر حقوق مدنی نیز طی مرحله گذار محروم خواهند بود. طی مرحله گذار می باید اقداماتی جهت تبدیل این نهادها به ارگانهای واقعی قدرت و کاهش تدریجی نقش حزب در روند کلی اداره امور صورت گیرد.

X ـ ۷ : در حالیکه طی مرحله ماقبل انقلاب نقش قوای مسلح اساسی است، بعد از کسب قدرت نقش این قوا دگرگون می شود. اساس، بسیج اراده سیاسی خلق خواهد گشت و استفاده از زور از آن تبعیت خواهد کرد. این بسیج سیاسی عمدتا می باید از طریق ارگانهای سیاسی، تشکلات توده ای و سایر اشکال علنی تحت هدایت حزب به پیش برده شود. بطور کلی استفاده از زور می باید از فعالیت یك نهاد خاص به عملکرد خود خلق مسلح تبدیل شود.

X ـ ۸ : اجتماعی کردن ابزار تولید می باید بطور همه جانبه طی این مرحله گذار به انجام رسد. همانطور که تا بحال دیده ایم صرف اجتماعی کردن حقوقی، مسئله پایه ای را حل نخواهد کرد. اجتماعی کردن واقعی در پیوند تنگاتنك با تکوین یك ساختار سیاسی مناسب برای قادر ساختن خلق به گرفتن قدرت در دست خود است. بنابراین با تکامل روند اجتماعی کردن ـ هم در سطح اقتصادی و هم سیاسی ـ یك اقتصاد واقعا اجتماعی می تواند ساخته شود.

X ـ ۹ : هنگامی که عملکرد سیستم جدید سیاسی و اقتصادی بدین طریق تکوین یافت، حزب کمونیست می باید رسما از انحصار قدرت خود دست کشد و حق حاکمیتش می باید کاملا متکی بر پشتیبانی انتخاباتی بدست آمده بر پایه پلاتفرم حزب، نظیر هر پلاتفرم دیگر باشد. صفات ممیزه اساسی ساختار سیاسی نوین چنین خواهد بود: حاکمیت از طریق نهادهای غیر متمرکز و قابل عزل انتخابی، تضمین کلیه حقوق دمکراتیك منجمله حق رای همگانی، انحلال ارتش دائمی و غیره. مشروعیت این ساختار سیاسی نوین بر حفاظت از سیستم سوسیالیستی که به کمونیسم می انجامد و تحول این سیستم استوار خواهد بود. از آنجا که سوسیالیسم خود یك دوره تحول انقلابیست، خود این سیستم نیز می باید بیشتر تکامل یابد. چنین تغییراتی در ساختارهای سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی، خود موضوع مبارزه طبقاتی خواهد گشت و حزب کمونیست باید نقش پیشاهنك خویش را در رهبری این مبارزه طبقاتی از طریق سیاسی کردن و بسیج توده ها بر مبنای خط صحیح ایفا کند. اما در ساختار سیاسی نوین برخلاف اشکال تاکنون اعمال شده دیکتاتوری پرولتاریا، خلق واقعا صاحب قدرت و سلاح بر کف نقش بسیار فعالی در حیات کلی سیاسی جامعه بازی خواهد کرد. بدین ترتیب بهترین ضامن علیه احیاء گری و بهترین شرایط برای کسب دوباره قدرت اگر احیاء صورت پذیرد فراهم خواهد گشت.

XI ـ نقش و عملکرد حزب کمونیست

XI ـ ۱ : حالا بگذارید ببینیم که نقش حزب در این شِمای جدید امور چگونه خواهد بود. لنین حزب کمونیست را بمشابه پیشاهنك سازمان یافته پرولتاریا که طبقه کارگر و سایر بخشهای خلق را در کسب انقلابی قدرت سیاسی رهبری می کند، تعریف نمود. در اینجا نیز تاثیر درسهای کمون پاریس را می بینیم.

XI ـ ۲ : اصل سانترالیسم دمکراتیك، طرح و اعمال شده توسط لنین همچنان موثرترین و پیشرفته ترین اصل در عملکرد هر سازمان اجتماعی است. انضباط آهنین حزب در این سیستم برای سازمانی که جنك انقلابی علیه قوای مسلح برتر را به پیش می برد، ضروری تصویر شده است. تا آنجائیکه به عملکرد این سیستم بر می گردد، لنین بهترین مدل پیوند دیالکتیکی میان عملکرد دمکراتیك درون تشکیلات پیش از اتخاذ تصمیم گیری نهائی، با بکاربست آن تصمیم بطریق متمرکز را، ارائه داد. اگر این دمکراسی درونی تضمین نشود، کل سیستم بسادگی میتواند به یك سانترالیسم آمرانه انحطاط یابد و این چیزی است که غالبا زمانی که تشکیلاتهای انقلابی پی در پی با اوضاع فوق العاده مواجهه میگردند و دمکراسی داخلی آنها محدود میگردد، اتفاق می افتد. اما اگر این امر به چنین شرایط خاصی محدود نشده باشد و دمکراسی داخلی بمشابه یك اصل اساسی تضمین نگشته باشد، احتمال انحراف بسیار زیاد است؛ و این ضعف عمده سیستم سانترالیسم دمکراتیك میباشد.

XI ـ ۳ : پراتیك تحت رهبری لنین نشان میدهد که درون تشکیلات یك فضای آزاد و سر زنده برای طرح دیدگاهها و عقاید مختلف و بحث بر سر این اختلافات وجود داشته است. در اوضاع بعد از انقلاب، گروهها در فعالیت عملی شان مجاز شمرده شدند و حتی می توانستند آثار خود را بطور جداگانه منتشر سازند. اما بواسطه تلاشهای رشد یابنده ضدانقلابی، دهمین کنگره حزب تحت رهبری لنین بسال ۱۹۲۱ تصمیم گرفت که این فراکسیونها و عملکرد جداگانه شان را ممنوع گرداند. اگرچه این یك تصمیم خاص در یك موقعیت ویژه بوده، اما برخورد اتخاذ شده در قطعنامه و محتوای مباحثات کنگره نشان میدهد که این تصمیم بر پایه اصل وحدت گرفته شده است. قطعنامه دهمین کنگره بر سر وحدت حزبی اعلام میدارد: «کنگره منبعد انحلال تمامی گروهها را بدون استثناء اعلام میدارد و به چنین انحلالی حکم فوری میدهد، خواه این گروهها پلاتفرمی داشته باشند خواه نداشته باشند (نظیر گروه اپوزیسیون کارگری، گروه سانترالیسم دمکراتیك و غیره) سرپیچی از این تصمیم کنگره موجب مجازات بی قید و شرط و اخراج فوری از حزب خواهد بود.» همین قطعنامه برخورد به مسئله را چنین تشریح میکند: «درمورد این مسئله، تبلیغات می باید از یك طرف مبتنی بر توضیح همه جانبه لطمات و خطرات فراکسیونیسم از موضع اتحاد حزبی و دستیابی به همگونی اراده در صفوف پیشاهنك پرولتاریا بمشابه شرط اساسی پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا باشد و از سوی دیگر، بر تشریح جوانب اصلی آخرین ابزار تاکتیکی دشمنان

قدرت شوراها مبتنی گردد.»)

XI ـ ٤ : بعدها مقوله کلی حزب کمونیست مونولیتیك [یکدست] که توسط استالین ارائه گشت و طی دوره کمینترن برقرار شد بر محور این تصمیم کنگره ۱۰ می چرخید. و این یکدست گرائی طبیعتا به فضائی پا داد که در آن همیشه تاکید بر سانترالیسم بود و به دمکراسی کم بها داده میشد و یا نادیده گرفته میشد. اظهاریه علنی استالین در این مورد که دیکتاتوری پرولتاریا در جوهر خود «دیکتاتوری حزب است» این گرایش را تقویت کرد. هر مخالفتی با رهبری می توانست با استفاده از ماشین دولتی، تحت عنوان برقراری این «دیکتاتوری» سرکوب شود.

XI ـ ٥: تلاشهای مائو برای تکوین مبارزه دو خط درون حزب گامی جهت برقراری مجدد سبك کار سانترالیسم دمکراتیك بگونه لنین، بنحوی سیستماتیك تر بود. بعلاوه او توانست مسئله خط ایدئولوژیك ـ سیاسی صحیح بمثابه عامل تعیین کننده در برقراری رهبری صحیح حزب را به پیش کشد. اما از آنجا که مائو از موضوعات فوق الذکر علنا انتقاد نکرد، در واقع مبارزه دو خط و غیره فقط برخی گامهای کوچك تصحیحی درون یك چارچوب کلی سابقا مستقر شده بود.

XI ـ ٦ : مقدس جلوه دادن حزب و برخورد مذهبی ناشی از آن بر پایه همین مقولات تکوین یافت. مقوله های آتوریته انقلابی که استالین، با ارائه تعریف از لنینیسم و استقرار آتوریته لنین جلو گذارد جوانب منفی این برخورد مذهبی را تشدید نمود. تمام دیدگاههای مخالفان آتوریته مسلط نه فقط بعنوان نامربوط، بلکه از جانب کمونیستها بعنوان حرام در نظر گرفته میشد. بطور مثال به هنگام انتقاد از ایده های کائوتسکی، روزا لوکزامبورگ، تروتسکی، بوخارین و غیره ضرورتی دیده نشد که بررسی شود آیا در نظرات آنها نکات صحیح و قابل توجهی موجود است یا خیر. اگرچه شیوه مائو در مبارزه دو خط آشکار از طریق بحث و پلمیك علنی فضای جدیدی ایجاد کرد، اما می توانیم ببینیم که حتی طی انقلاب فرهنگی مقوله آتوریته انقلابی به نحوی بس قدرتمند ظاهر گشت و بار دیگر فضای دمکراتیك را محدود نمود. کیش شخصیت بمثابه متمم آتوریته انقلابی طی انقلاب فرهنگی ابعاد خطرناکی بخود گرفت، خصوصا این امر در نمونه لین پیائو مشاهده شد. تجربه خود ما در حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) در ارتباط با نتایج آتوریته انقلابی رفیق چارومازومدار نیز مورد دیگری از همین قضیه است.

XI ـ ۷ : بعد از آن که ما به مرحله درك مائو از اینکه بورژوازی برخاسته از درون حزب کمونیست مهمترین خطر پیشاروی دیکتاتوری پرولتاریاست رسیده ایم، دیگر زمان آنست که کل تجربه مرتبط با دیکتاتوری پرولتاریا و نقش حزب در آن را بازبینی کنیم؛ خصوصا هنگامی که خلق به قیام علیه به اصطلاح احزاب کمونیستی که تحت نام دیکتاتوری پرولتری بر آنها حکم رانده اند برخاسته است. به کوچه علی چپ زدن، ما را از این اوضاع خلاص نخواهد کرد. یك ارزیابی مجدد همه جانبه از مقوله حزب کمونیست و نقش آن در روند تاریخی ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم نیاز روز است. بجای آنکه حزب را مرکز قدرت سیاسی بسازیم، ساختارهای سازمانی نوین و برخورد نوین به حزب می باید متناسب با هدف طبقه کارگر یعنی محو طبقات تکامل یابد. برخی گامهای ممکن در اینجا طرح میگردد:

XII ـ ۱ : اسرار زدائی از حزب کمونیست

نقش حزب کمونیست بعنوان پیشاهنك پرولتاریا می باید در جریان روند تاریخی آزموده شود و به اثبات رسد. اینکه حزب منافع طبقه پرولتر را نمایندگی می کند یا نه از جمله بدین طریق مورد قضاوت قرار خواهد گرفت که آیا برنامه ها و سیاستهایش با واقعیات تغییر یابنده تطابق می یابد و او را قادر به رهبری مبارزه طبقاتی طبقه کارگر و سایر بخشهای خلق علیه طبقات استثمارگر تحت یك شرایط معین میسازد یا نه. منافع طبقه پرولتر تحت یك شرایط معین نیز بسیار نسبی بوده و با توجه به واقعیات متحول تغییر میکند، هرچند که نفع نهائی طبقه کارگر در ساختمان کمونیسم بمثابه یك هدف درازمدت بر جای میماند. تحت یك شرایط معین وظائف یك انقلاب خاص یا مرحله اش میتواند تعریف شود؛ اما این نیز خود تابع تغییر و اصلاح است ـ هرچند که دیدگاه اساسی پرولتاریا درمورد مرحله انقلابی خاص پایدار باقی خواهد ماند. فقط وقتی که یك حزب کمونیست بدین نحو جایگاه حساس خود را دریافت، وقتی که فهمید همیشه تابع آزمون واقعیات تاریخی است آنگاه میتواند با پیچیدگی های واقعیت رو در رو گردد. فقط آنگاه است که میتواند بفهمد طبقه کارگر، خلق و یا تاریخ هیچ آتوریته ای را به او ارزانی نداشته اند. او فقط میتواند به خلق خدمت کند. در اینجا می باید به تمایز کیفی میان حزبی که یك انقلاب را بسوی کسب قدرت رهبری میکند و حزبی که انحصار قدرت را بدست دارد، اشاره کنیم. درمورد اول، حزب مجبور است خود ـ منقد باشد و مداوما خط و پراتیکش را تصحیح کرده و تکامل دهد تا بتواند توده ها را برای انقلاب بسیج نماید. اما درمورد دوم، فشار شرایط در جهتی خلاف این عمل میکند. وقتی این امر با تقدس بخشیدن به حزب همراه گردد، آنگاه انحطاط آن دور از انتظار نخواهد بود.

XII ـ ۲ : بی اعتبار کردن مقوله آتوریته انقلابی

مارکسیسم یك فلسفه و علم همیشه تکامل یابنده است. مارکسیسم پتانسیل جذب گنجینه شناخت تولید شده توسط شاخه های بیشمار تحقیقات بشری را دارد. این حقیقتی است که رهبری یك جنبش انقلابی بیش از هر کسی می تواند خدمت کند. اما اگر خدمت به مارکسیسم به چنین شخصیتهائی در دوره های خاص محدود گردد، آنوقت تحول مارکسیسم بسیار محدود خواهد شد. طی دوره آتوریته استالین، تاثیر منفی چنین سیاستی بطور کامل بنمایش درآمد. حتی طی تجارب گرانبهای انقلاب چین، فقط خدمات مائو برای غنی کردن مارکسیسم بحساب آورده میشد. بعلاوه همانطور که درمورد استالین می بینیم، سرباز زدن از برسمیت شناختن خدمات هر کس دیگر بجز این آتوریته، عموما با عدم تشخیص اشتباهات این آتوریته نیز همراه است. حتی نیروهای مارکسیست ـ لنینیست منجمله خودمان تلاش داشتیم با طرح اینکه نیت استالین خدمت به منافع پرولتری بوده، از اشتباهاتش دفاع کنیم. ما فراموش میکردیم که چنین بحثی عمیقا ضدمارکسیستی است، چرا که مارکسیسم بما می آموزد صحت هر سیاستی را نه بر مبنای نیات ذهنی صاحبش بلکه بر پایه نتایج واقعیش مورد ارزیابی قرار دهیم. مقوله آتوریته انقلابی نوعی از اطاعت کورکورانه یا شکلی از برخورد مذهبی را در میان پیروانش ایجاد میکند. بدون درهم شکستن این برخورد مذهبی، مارکسیسم قادر به برقراری دوباره روح زنده و جنبه عمیقا علمی خویش نیست.

XII ـ ۳ : قالب ریزی مداوم شیوه تفکر و عمل

بر پایه برخورد فوق می باید قالب ریزی مجدد و همه جانبه شیوه تفکر و عمل را در سراسر سازمان به پیش برد. ما چنین برخوردی را آغاز کرده ایم و برخی درکها و عملکردها را نیز در این جهت تدوین نموده ایم. ما می باید بیش

از پیش این امر را تکامل داده و منجمله این کار را در عرصه های فوقا طرح شده به پیش بریم.

XIII ـ چند سئوال دیگر

XIII ـ ۱ : ارزیابی که از تجارب گذشته ارائه شد و نظراتی که بمشابه راه حل های تئوریکی و پراتیکی در مقابل بحران پیشاروی جنبش کمونیستی طرح گشت می باید فقط بعنوان گامهای اولیه در اینجهت درنظر گرفته شود. یك جنبه مهم بطور کامل از این تحلیل کنار گذاشته شده و آنهم پایه فلسفی انحرافات صورت گرفته از سوی جنبش کمونیستی است و گامهائی که برای تصحیح آنها باید برداشته شود. این مسئله ای بسیار مهم و حیاتی در ارتباط با یك جنبش کمونیستی واقعی است. اگرچه یك برخورد فلسفی منسجم شالوده تحلیل ها و تحقیقات ماست اما می باید بررسی این موضوع را بطور خاص بعهده گیریم و این کاری است که در این نوشته بدان نپرداخته ایم.

XIII ـ ۲ : در تحلیل فوق ما قبلا در مورد گرایشی که در جنبش کمونیستی موجود است یعنی تقلیل گرائی طبقاتی صحبت کردیم. در واقع در چند سال گذشته که ما در حال تدوین خط جدید بودیم با این مشکل بارها روبرو شدیم. در درك مسئله ملی نیز با این مشکل روبرو بودیم. هر چند ما مسئله در تقابل قرار دادن مبارزه طبقاتی با مبارزه ملی را حل نمودیم، اما هنوز جنبه غیر طبقاتی مسئله ملی را به سبب برخورد تقلیل گرائی طبقاتی خودمان درك نکرده بودیم. هنگام گسست از برخورد مکانیکی کهن در رابطه با مسئله زنان و مسئله کاست، ما با جنبه غیر طبقاتی موجود در این مسائل نیز مواجه گشتیم؛ اما هنوز مبارزه علیه گرایش تقلیل گرائی طبقاتی که ریشه عمیقی در تفکرما داشت را آغاز نکرده بودیم. بنابراین، در این حیطه های مشخص نیز ما با موانع جدی رو در رو هستیم. فقط وقتی که واقعا دست به یك مبارزه علیه تبارزات کنکرت این برخورد تقلیل گرایانه طبقاتی بزنیم، می توانیم بر این موانع غلبه کنیم. ما اکنون بر اهمیت جنبه غیر طبقاتی مناسبات فرد ـ جامعه، در ارتباط با وظیفه تکامل دمکراسی پرولتری، واقف می شویم. ما همچنین به عمق شکستی که جنبش کمونیستی به دلیل نداشتن درك صحیح دیالکتیکی بین جوانب طبقاتی و غیر طبقاتی در تکوین یك نظام سیاسی و اقتصادی در دوره گذار سوسیالیسم خورد، پی می بریم.

XIII ـ ۳ : در این رابطه مسئله مهم دیگری نیز موجود است که هنوز مورد بحث قرار نگرفته است. مارکسیستها با یك مصاف تئوریك از جانب جنبش حفظ محیط زیست مواجه می باشند ـ جنبشی که سربلند کرده و در سراسر جهان در حال گسترش است. بحران شیوه تولید سرمایه داری در هیبت آینده تاریکی که کل بشریت و خود جهان را تهدید می کند افشاء میشود. جنبش حفظ محیط زیست سئوال بجائی را مطرح می کند و آن اینست که سوسیالیسم نتوانست مدل آلترناتیوی از نیروهای مولده را ارائه دهد و فقط به رشد نیروهای مولده بجا مانده از سرمایه داری پرداخت. از اینرو نتوانست راهی برای غلبه بر این بحران نشان دهد. در دوران انقلاب فرهنگی مائو به این سئوال از زاویه ای متفاوت جواب داده بود. او ماهیت ارتجاعی تئوری نیروهای مولده که بر کل جنبش کمونیستی غالب بود را بالاخص در دوران ساختمان سوسیالیسم افشاء کرد و پروسه انقلابی تحول بر پایه انقلاب در مناسبات تولیدی را برقرار نمود. او با تاکید بر لزوم حل تضاد بین شهر و روستا، خود مفهوم دیگری از رشد نیروهای مولده به پیش گذاشت. فی الواقع این امر مبنای تئوریکی را برای یك مدل آلترناتیو از شیوه تولیدی تحت سوسیالیسم ارائه نمود. در دوران انقلاب فرهنگی در سطح عملی هم پیشرفتهای بسیاری انجام شد. البته این تنها آغاز راه است. در این حیطه سئوالات بسیاریست که هنوز باید پاسخ بگیرد.

XIII ـ ۴ : ما طبیعت پیچیده رابطه فرد ـ جامعه را تشخیص داده ایم، اما لازم است که درك خود در مورد تفاوتها و رابطه درونی بین فرد طبقاتی و فرد غیر طبقاتی را عمیقتر کنیم. مارکس قبلا در مورد تمایز بین فردیت شخصی و فردیت طبقاتی صحبت کرده است. او گفت: «...در طول تکامل تاریخی..... تمایزی بین زندگی یك فرد تا بدانجا که شخصی است و تا بدانجا که توسط رشته کار و شرایط مربوط به رشته کار معین می گردد، بوجود آمد.» (ایدئولوژی آلمانی مجموعه آثار مارکس و انگلس، مسکو، ـ ص ـ ٦٦) اما پس از مارکس به این نکته توجهی نشد. در رابطه با این تضاد فرد ـ جامعه است که مسئله نظام ارزشی مطرح می شود. بدون شك موضع مارکسیستی در مورد اینکه ارزشهای ابدی وجود ندارد و اینکه نظام ارزشی دوره های متفاوت از نزدیك با نظام اجتماعی ـ اقتصادی مرتبط است، صحت خود را ثابت کرده است. اما در همان حال نقش مناسبات پیچیده بین فرد طبقاتی و فرد غیر طبقاتی در شکل گیری نظامهای ارزشی هر دوره را باید عمیقتر مطالعه کرد. مضافا، جنبش انقلابی علاوه بر مبارزه علیه سیستم ارزشی موجود موظف است که بر طبق مرحله معین انقلاب نظامهای ارزشی آلترناتیوی را تکوین ببخشد. نظام ارزشی از نزدیك با محرکهای حیطه فرهنگی، که نقش بسیار مهمی را در بافت اجتماعی بازی می کند، مرتبط است. اما عموما وظیفه تکوین نظام ارزشی نوین به فراموشی سپرده شده و توجهات بر روی وظایف اقتصادی و سیاسی معطوف گشته است.

XIII ـ ۵ : هنگامی که تلاش می کردیم محرکهای احیاء سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی سابق را درك کنیم به نقش ماتریالیسم مکانیکی که بر کل تفکر رویزیونیستی غالب بود آگاه گشتیم. اکنون می بینیم که در کل تاریخ جنبش کمونیستی غلبه ماتریالیسم مکانیکی نقش مهمی را در انحرافات مورد بحث بازی کرد. علیرغم نقش مثبت لنین و مائو در مغلوب ساختن نفوذ ماتریالیسم مکانیکی، این انحراف در کل جنبش غلبه کرد. تقلیل گرائی اقتصادی به شکل تئوری نیروهای مولده و اشکال گوناگون دیگر، و تقلیل گرائی طبقاتی که در چشم فروبستن بر دیگر جوانب محرکهای اجتماعی منعکس گشت، تبارزات اصلی این تاثیر می باشند. هر چند مارکس و انگلس تسویه حساب با ماتریالیسم مکانیکی را مانند تسویه حساب با ایده آلیسم وظیفه ای مهم می شمردند، اما جنبش کمونیستی بطور کلی قادر نبوده به این وظیفه آنچنان که باید پاسخ گوید. لنین و مائو خدمات مهمی در این جهت نمودند اما اوضاع در جنبش بطور کل بسیار منفی باقی ماند.

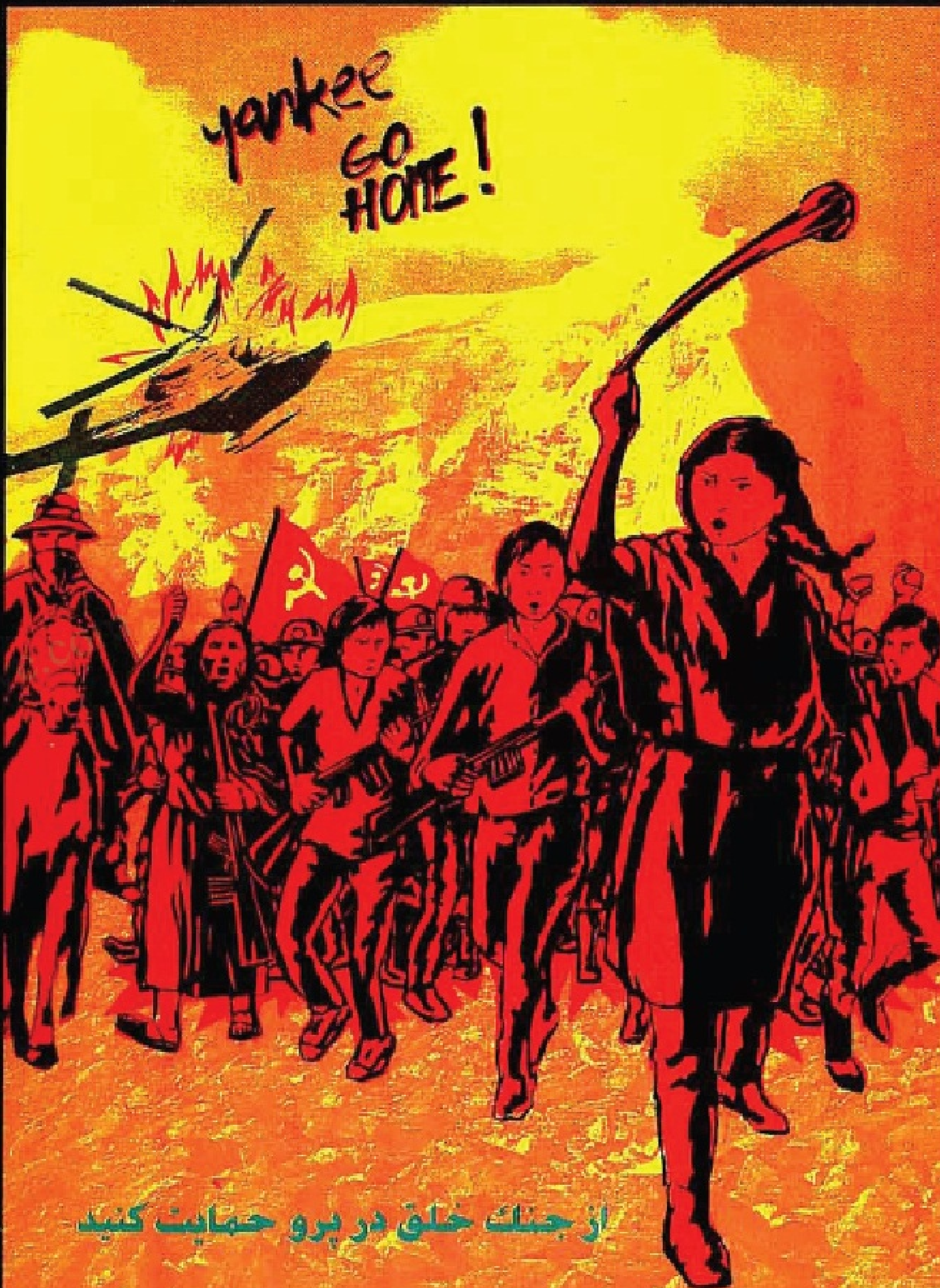
XIII ـ ٦ : همانگونه که لنین بدرستی خاطر نشان ساخت، مارکس «به ما یك منطق نداد» هر چند متدولوژی دیالکتیك ماتریالیستی مارکس در آثار تئوریکی او کاملا بکار رفته، اما او نتوانست آنرا در شکل یك شرح سیستماتیك منطق دیالکتیکی عرضه نماید. منظور لنین این بود؛ و لنین و مائو بر طبق شرایط خاصی که با آن رو در رو بودند، طی تلاشهای خود به بکاربست دیالکتیك مارکسیستی خدمت نمودند. با این وصف می بینیم که دیالکتیك ماتریالیستی در سطوح بسیار اولیه خود می باشد و این عقب افتادگی در تجارب مکرر و ادامه دار یکجانبه گرائی، ناتوانی در درك مقوله های نوظهور و غیره، در کل جنبش کمونیستی منعکس می شود. تجربه خود ما نشان می دهد که ما چقدر دیر

محرکهای واقعی اجتماعی جوامع خودمان را درك کردیم و هنوز هم در آغاز این راهیم.

XIV ـ نتیجه گیری

XIV ـ ۱ : مارکس در مورد انقلابات پرولتری نیمه قرن نوزده، که خود مستقیما و از نزدیك در آنها شرکت داشت، این اظهار نظر عینی درخشان را ارائه داد: «...انقلابات پرولتری مانند انقلابات قرن نوزدهم مدام از خود انتقاد میکنند، پی در پی حرکت خود را متوقف میسازند و به آنچه انجام یافته بنظر میرسد باز میگردند تا باردیگر آن را از سر بگیرند؛ خصلت نیم بند و همه جوانب ضعف و نقصان تلاشهای اولیه خود را بیرحمانه بباد استهزاء میگیرند؛ دشمن خود را گوئی فقط برای آن بر زمین میکوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول آسا علیه آنها قد برافرازد؛ در برابر هیولای مبهم اهداف خویش آنقدر پس می نشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هرگونه راه بازگشت آنها را قطع کند....» (هجدهم برومر لوئی بناپارت مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد اول ص ٤٠١) مارکس درباره انقلابات پرولتری خودجوش صحبت می کند. در حالیکه ما اکنون در مورد انقلابات پرولتری قرن بیستم تحت رهبری پیشاهنك پرولتاریا، احزاب کمونیست، بحث می کنیم. با این وصف نقل قول بالا بما می آموزد که برای ارزیابی از انقلابات قرن بیستم چه متدی باید اتخاذ کنیم. اکنون ما می فهمیم که این تجارب را نمی توان صرفا در سطح ضعف ذهنی احزاب کمونیست مورد تحلیل قرار داد. بالعکس این تجارب از این مرحله گذر کرده و به واقعیات تاریخی این دوره تبدیل شده اند. پس آنان را باید در چارچوب عینی و گسترده تر تاریخ این دوره ارزیابی کرد و فهمید. کمونیستهای قرن بیستم باید فعالترین پیشاهنگان این روند باشند. آنان باید «با بیرحمی همه جوانب ضعف و نقصان» تلاشهای پیشین خود را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند و اینکار باید مکررا صورت گیرد «تا آنکه وضعی پدید آید که هرگونه راه بازگشت آنها را قطع کند.» چرا که می دانیم راه انجام انقلابات پرولتری در جهت کمونیسم، مسیری بسیار سخت و پیچیده است.

XIV ـ ۲ : تمام تجارب ذهنی و عینی کل جنبش کمونیستی و تجارب تاریخی این دوره ثابت می کند که برخورد ماتریالیسم تاریخی مارکسیستی تنها ابزار موثر ما برای فهم پیچیدگیهای محرکهای اجتماعی و روند تکامل تاریخی می باشد. همین ابزار به ما کمك می کند که ضعفهای خود جنبش کمونیستی را بفهمیم؛ و این یکی از مهمترین کیفیات انقلابی مارکسیسم می باشد. براین زمینه است که باید تحلیل ها را انجام داد و دست به اصلاح زد. زمانیکه مردم کشورهای سابقا سوسیالیستی، استراتژی کمونیستی مبنی بر انحصار قدرت حزب در طول دوره گذار سوسیالیسم را به محکمه تاریخ می سپارند، کمونیستها صرفا نمی توانند دلشان را با گفتن اینکه این امر نتیجه افکار عقب افتاده توده هاست خوش کنند. بالعکس، این تجربه باز هم نشان می دهد که آموزه مارکسیستی مبنی بر اینکه توده ها سازندگان تاریخند، درست است. کمونیستها باید فروتنانه از این تجربه بیاموزند و سعی نکنند ضعفها و اشتباهات خود را بپوشانند. آنها فقط در اینصورت است که می توانند در پروسه تکامل تاریخی نقش پیشاهنك را بازی کنند. کمونیستها باید بیرحمانه مارکسیسم سترون و دگم را افشاء کرده و مغلوب سازند. مارکسیسم یك فلسفه پویا و راهنمای عمل انقلابی است. وظیفه عاجل تاریخی ما عبارت است از بازیافتن سرزندگی و پویائی آن تا اینکه بتوانیم وظیفه انقلاب را در همه سطوح به پیش بریم.


Yankee GO HOME!
از جنگ خلق در پرو حمایت کنید